



فاشیسیسم و دیکتاتوری

(جلد دوم)

نیکوس پولانزاس

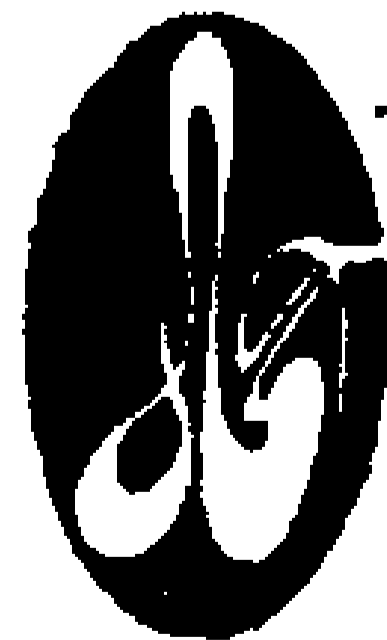
ترجمہ دکترا احسان

فاشیسم
و
دیکتاتوری

جلد دوم

نیکوس پولانزاس

ترجمه دکتر احسان



مؤسسه انتشارات آگه

تهران، ۱۳۶۱

چاپ اول ۱۳۶۱

فاشیسم و دیکتاتوری
جلد دوم
نیکوس پولاتراس
دکتر احسان

انتشارات آگاه
تهران، خیابان انقلاب، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

چاپ این کتاب در بهار یکهزار و سیصد و شصت و یک به پایان رسید.
حق چاپ محفوظ است.

فهرست

بخش چهارم: فاشیسم و طبقه کارگر

۱. احکام عام ۱۴۷
- الف. گامها و مشخصه‌های «پروسه شکست» و دفاع طبقه کارگر ۱۴۷
- ب. اشکال بحران ایدئولوژیک: بحران سازمانهای انقلابی ۱۵۲
- ج. سوسیال‌دموکراسی: ماهیت و وظیفه طبقاتی، خطمشی،
و تر «سوسیال فاشیسم» ۱۵۷
- د. احزاب کمونیست و خطمشی آنها: چرخشهای کمینترن و
استراتژی اتحادها ۱۶۸
- ه. سازماندهی فاشیست، فاشیسم و طبقه کارگر؛ وضعیت
طبقه کارگر تحت فاشیسم ۱۷۷
۴. آلمان ۱۸۱
- الف. پروسه شکست، بحران دفاعی و سیاسی - ایدئولوژیک ۱۸۱
- ب. سوسیال‌دموکراسی آلمان ۱۹۲
- ج. حزب کمونیست آلمان (KPD) ۱۹۶
- د. ناسیونال سوسیالیسم و طبقه کارگر ۲۰۶
۱. سازمانهای نازی و طبقه کارگر ۲۰۶
۲. وضعیت طبقه کارگر تحت نازیسم؛ مسئله اتحادیه‌های
کارگری فاشیستی ۲۱۰
۳. ایتالیا ۲۱۷
- الف. پروسه شکست و تدافع ۲۱۷

- ب. بحران سیاسی - ایدئولوژیک: سورل و سندیکالیسم انقلابی ۲۲۵
- ج. سوسیال دموکراسی ایتالیایی و افراطی طلبان ۲۲۴
- د. حزب کمونیست ایتالیا (PCI) ۲۳۵
۱. گرایش بوردیگا و مشی حزب ۲۳۵
۲. گرامشی و شوراهاى کارگری: کمینترن، مسئله اتحادیه ۲۳۵
- کارگری و مسئله رابطه «اتحادیه - حزب» ۲۳۵
- ه. فاشیسم و طبقه کارگر ۲۴۱
۱. سازمانهای فاشیستی و طبقه کارگر ۲۴۱
۲. وضعیت طبقه کارگر تحت فاشیسم: کنفدراسیون عمومی کارگران و اتحادیه‌های کارگری فاشیستی ۲۴۳
- پیوست: شوروی و کمینترن ۲۴۶

بخش پنجم: فاشیسم و خرده‌بورژوازی

۱. ماهیت طبقاتی خرده‌بورژوازی و ایدئولوژی خرده‌بورژوایی ۲۶۱
۲. احکام عام ۲۷۲
- الف. سرمایه‌داری انحصاری و خرده‌بورژوازی: موقعیت اقتصادی آن ۲۷۲
- ب. بحران سیاسی و خرده‌بورژوازی به‌مثابه یک نیروی اجتماعی؛ احزاب فاشیستی و منافع خرده‌بورژوازی ۲۷۳
- ج. بحران ایدئولوژیک و «ایدئولوژی فاشیست»: ایدئولوژی امپریالیستی و ایدئولوژی خرده‌بورژوایی ۲۷۶
- د. وضعیت خرده‌بورژوازی تحت سلطه فاشیسم ۲۸۲
۳. آلمان ۲۸۵
۴. ایتالیا ۲۹۲

بخش ششم: فاشیسم و روستا

۱. طبقات در روستا ۲۹۹
۲. احکام عام ۳۵۷
- الف. وضعیت اقتصادی در روستا ۳۵۷
- ب. بحران سیاسی - ایدئولوژیک ۳۵۷
- ج. احزاب فاشیستی، فاشیسم و طبقات دهقانی: شهر و روستا ۳۱۵
- د. سرمایه‌داری انحصاری و روستا: وضعیت طبقات دهقانی تحت فاشیسم ۳۱۳

۳۱۵	۳. آلمان
۳۲۳	۴. ایتالیا

بخش هفتم: دولت فاشیست

۳۳۳	۱. دستگاه دولتی و دستگاه‌های ایدئولوژیک
۳۳۳	الف. گرامشی
۳۳۵	ب. دستگاه‌های ایدئولوژیک به‌مثابه دستگاه‌های دولتی
	ج. تقسیمات دستگاه‌دولتی سرکوب؛ مشخصات دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی
۳۳۷	۲. دولت استثنائی و دولت فاشیستی: نوع دولت، شکل دولت و شکل رژیم
۳۴۵	۳. احکام عام در مورد دولت استثنائی
۳۴۸	الف. اشکال دخالت دولت
۳۴۸	ب. تعدیل در مناسبات بین دستگاه سرکوب و دستگاه‌های ایدئولوژیک
۳۴۹	ج. عدم تطابق شعبه یا دستگاه مسلط
۳۵۳	د. تعدیلات در نظام قضایی: مقررات و حدودمرزها
۳۵۵	ه. اهمیت تعدیلاتی در اصل انتخابات؛ در مورد نظام تک‌حزبی
۳۶۰	و. دامنه بوروکراتیزاسیون
۳۶۳	ز. ساترالیسم و تضادهای درونی: شبکه‌های متوازی و تسمه‌های انتقال نیرو
۳۶۴	۴. احکام عام در مورد دولت فاشیست به‌مثابه شکل رژیم استثنائی
۳۶۸	الف. نظام مستقر
۳۶۸	ب. ظهور فاشیسم درون دستگاه‌های دولتی
۳۷۰	۵. آلمان
۳۷۳	الف. ظهور فاشیسم
۳۷۳	ب. نظام مستقر
۳۷۷	۶. ایتالیا
۳۸۸	الف. ظهور فاشیسم
۳۸۸	ب. نظام مستقر
۳۹۰	نتیجه‌گیری
۳۹۶	فهرست کتب و مقالات مورد استفاده
۳۹۹	



بخش چهارم

فاشیسم و طبقه کارگر

در این فصل، خواهم کوشید تا رابطه فاشیسم با طبقه کارگر را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهم: از یک سو، وضعیت طبقه کارگر در مقطع ظهور و حاکمیت فاشیسم را بررسی کنم، و از سوی دیگر، سیاست فاشیسم نسبت به طبقه کارگر را ارزیابی نمایم.

۱. احکام عام

الف. گامها و مشخصه‌های «پروسه شکست» و دفاع طبقه کارگر

شروع ظهور فاشیسم يك رشته پراهمیت از شکستهای طبقه کارگر را در پیشفرض دارد. این شکستها بلافاصله قبل از فاشیسم می‌آید، و راه راجعت آن باز می‌کند.

اما کمینترن عموماً طبقه کارگر را، حتا علیرغم به قدرت رسیدن فاشیسم، شکست نخورده می‌دید. دوران «ماوراچپ» امکان هر نوع تفسیر دیگر را از میان برمی‌دارد: «پلنوم دوازدهم... نشان داده است... که تمامی تئوریهای استنتاج‌شده از تاریخ فاشیسم که می‌کوشد نشان‌دهند نخست لازم است طبقه کارگر شکست بخورد، چیزی بیش از تجربیات صوری نمی‌باشد.»^۱ چه پس از پیروزی فاشیسم ایتالیا و برکناری بوردیگا از رهبری حزب کمونیست ایتالیا، ترهای لیون ۱۹۲۶ به وضوح بیان کرده بود که: «پیروزی فاشیسم ایتالیا باید نه به عنوان پیروزی علیه انقلاب، بلکه به عنوان نتیجه شکست نیروهای انقلابی دیده شود.»

معنی این «شکست» را باید روشن ساخت. این «يك شکست خاص» نبود که طی يك روز به وقوع پیوندد، بلکه رشته شکستهایی در يك پروسه که با گامها و چرخشهای مختلف مشخص می‌شد، را دربر می‌گرفت. این نتیجه این رشته از شکستها بود که موقعیت طبقه کارگر در سرتاسر

۱. اس. شواب، «مشخصه دیکتاتوری فاشیستی»، انترناسیونال کمونیست، ژانویه ۱۹۳۳.

مدت ظهور فاشیسم را تعیین می‌کرد.

با پایان جنگ جهانی اول، دورانی به‌واقع انقلابی در آلمان و ایتالیا آغاز شد. انقلاب در دستور کار بود، در این بیان که ادواری از موقعیتهای انقلابی عینی مشهود بود. اما طبقه کارگر هم در گرفتن قدرت دولتی (۱۹ - ۱۹۱۸ در آلمان و ایتالیا) و هم در حصول اهدافش در موقعیتهای حاد و بحرانی (۱۹۲۰ در ایتالیا و ۱۹۲۳ در آلمان) دچار شکست شد.

بلافاصله می‌باید اضافه کرد که يك شکست لزوماً به‌معنی هزیمتی آشکار در يك وضعیت جنگ داخلی اعلام‌شده نیست: يك شکست همچنین می‌تواند نبردی باشد که در يك لحظه نامناسب آغاز شده است.

نیز باید اضافه کرد که مسئله در واقع آن نیست که آیا در هر چرخشی موقعیتهای انقلابی عینی در بیان دقیق کلمه وجود داشته یا نه، چه برای ۱۹۲۰ ایتالیا و ۱۹۲۳ آلمان این نکته‌ای قابل بحث است. اما این نکته حتمی است که در هر دو مورد حداقل طبقه کارگر شکست مهمی در حصول به‌اهداف سیاسی ناشی از و قابل حصول در يك موقعیت بحران آشکار خورده است. زیرا که شکست طبقه کارگر را نباید صرفاً برحسب شکست آن در اخذ قدرت دولتی اندازه‌گیری کرد، یا برحسب «انقلاب کردن» - امکانی که احتمالاً در دو مورد اشاره شده وجود نداشت یا دیگر وجود ندارد - سنجید؛ بلکه می‌توان همچنین این شکست را برحسب ناتوانی طبقه کارگر به‌اخذ اهداف سیاسی «ممکن» در يك بحران آشکار و یا عدم توانایی در کسب قدرت دولتی، همچون بخشی از يك استراتژی بلندمدت، اندازه گرفت.

این شکستهای آخری به‌آنچه من فوقاً دوران تثبیت نسبی نامیدم، و با لحظات مبارزه طبقاتی اوجگیرنده مشخص می‌شد، منجر شد. اما تضعیف قابل ملاحظه کارگر در آرایش نیروها در تمام این دوران تثبیت ادامه یافت، و به ما امکان داد آن را به‌عنوان يك «پرونده شکست» واقعی توصیف کنیم. در واقع، می‌توان دورانی از تثبیت را یافت که در آن، از طریق يك «استحکام استراتژیک» (ماتو)، طبقه کارگر مواضعش را طی این جنگ موضعی تحکیم نماید، و آماده تهاجم گردد: این مفهوم

استراتژیک «جنگ طولانی» مائوست. ۲

این در مورد گام تثبیت ماقبل ظهور فاشیسم صادق نبود. در حالی که بورژوازی طی این جنگ فرسایشی در حال نیروگرفتن بود، طبقه کارگر و توده‌ها ضعیف و ضعیفتر شدند. همان‌طور که همواره در چنین مواردی اتفاق می‌افتد، اگر سازمانهای انقلابی استراتژی موثر و آگاهانه‌ای نداشته باشند، تثبیت بلاشک به نفع دشمن عمل می‌کند؛ برایش فرصت تنفس می‌آفریند، و کلیه همبسته‌های عینی نظام سرمایه‌داری به این امر کمک می‌کنند. در عین حال، معهنا درست است که بگوییم چرخش قاطعی در این پروسه با آغاز ظهور فاشیسم مطابقت می‌کند، از يك سو تهاجم آشکار بورژوازی را نشان می‌دهد، و از سوی دیگر از گامی دفاعی جهت طبقه کارگر در مفهوم کامل کلمه خبر می‌دهد.

پس تنها با در نظر گرفتن ماهیت این دوره در کل است که می‌توان این پروسه را توضیح داد. بالاخص، در هیچ نقطه‌ای يك رودرروی فاجعه آمیز، به بیان گرامشی، وجود نداشت، یعنی آن نوع رودرویی که در آن نیروهای يك طرف یا دوطرف تخصص در يك لحظه خاص کلا نابود گردند.

این مارا به عنصر دوم این دوره می‌کشاند، که همچنین پاسخهایی به سؤال چرا فاشیسم می‌دهد. نویسندگان بسیاری، از جمله بالاخص دانیل گورین، به طور اتراعی از «شکست» طبقه کارگر «پیش» از ظهور فاشیسم سخن می‌رانند، و نتیجه می‌گیرند که فاشیسم صرفاً به دلیل «تضادهای اقتصادی» در نظام سرمایه‌داری - که بورژوازی قادر به حل آنها نیست - به وقوع می‌پیوندد.

در واقع، علیرغم عدم موفقیت‌های طبقه کارگر، اگر آنها را بر حسب اهداف سیاسی که جنبش توده‌ای می‌توانسته به دست آورده باشد اندازه‌گیری کنیم، معهنا طبقه کارگر توانست علیه بورژوازی امتیازات سیاسی و اقتصادی واقعی کسب نماید. و هرچند این امتیازات

۲. در بیان استراتژیک، برای مائو، «جنگ طولانی» به معنی ترك دوره‌بندی تاریخی مبارزه طبقاتی به گامها (تهاجمی، تدافعی، تثبیتی) و براساس آن به چرخشهای استراتژیک، نمی‌باشد. «جنگ طولانی» یعنی اینکه پروسه انقلابی يك تکامل ساده «تدریجی» تا به «آخر»، تا لحظه «مناسب»، نبوده، و از این رو به این معنی است که در سرتاسر هر گام «دفاعی» یا «جنگ موضعی»، استراتژی نباید هدف انقلابی را نادیده انگارد.

مداوماً به‌توسط بورژوازی پس گرفته می‌شد، اما در بدو ظهور فاشیسم هنوز وجود داشت؛ و در آن مقیاسی که این امتیازات وجود داشتند، به دلیل بحرانی که در جریان بود، برای بورژوازی قابل قبول نبود.

پس این امتیازات هنگامی که رابطه نیروهایی که بر آنها استوار بودند به‌نفع بورژوازی تعدیل شده بود، هنوز وجود داشتند.^۲ این فقط ظاهراً تناقض دارد، مگر اینکه کسی بیندازد که هر تغییری در رابطه نیروها به‌طور خودکار با سازماندهی مجدد و توزیع مجدد مکانیکی مواضعی که به‌توسط دشمنان اشغال می‌شود همراه است، و این نظر البته به‌وضوح غلط است. اما در مورد استراتژی بورژوازی نسبت به طبقه کارگر در این رابطه نیروها، می‌توان اظهار نمود که وقتی طی بحرانهای جدی چنین امتیازاتی به‌دست می‌آید، بورژوازی در آغاز بر تعدیل مناسبات واقعی نیروهایی که این امتیازات بر آن پایه قرار دارند متمرکز می‌شود، و تنها بعدها به‌سمت تهاجم مستقیم علیه خود این امتیازات روان می‌شود. این عمل دلیل ساده‌ای دارد؛ دلیلی که همانا از طبیعت این پروسه ناشی می‌شود: می‌خواهد با مخفی کردن بعد واقعی مبارزه طبقاتی از دشمن، و راندن وی به‌میدان خودش، دشمن را سرد کرده و بفریبد.

پس بورژوازی ناچار بود که در فرصت زمانی کوتاهی دستاوردهای سیاسی و اقتصادی توده‌ها را از بین ببرد، و این در حالی بود که سازمانهای طبقه کارگر هنوز مستحکم بودند و تأثیر خاصی هم داشتند. اما این تمام قضیه نبود: طی ادوار بحران بورژوازی، دیگر تنها کافی نبود که این دستاوردها را از بین برد. لازم بود کار استثنای توده‌ها را بازهم فراتر برد. برای این کار، در ادوار خاص فاشیسم و پس از شکست سیاست «همکاری طبقاتی»، ضرورت داشت که پیش رفته و سازمانهای طبقاتی طبقه کارگر را درهم کوبید.

و بالاخره، خاطرات گذشته برای بورژوازی اهمیتی خاص داشت. پس از جنگ، علیرغم شکستهای طبقه کارگر، ترس بزرگی در قلوب بورژوازی آلمان و ایتالیا از قبل ریشه دوانده بود. ترس از «شوراهای کارگری» هرگز از آنان جدا نشد.

پس بنابراین از همه آنچه در اینجا گفته شد باید روشن شده باشد که مفهوم يك «شکست» طبقه کارگر نسبی است، درست مثل هر ایده

۳. آ. روزنبرگ، «فاشیسم به‌مثابه جنبشی توده‌ای»، همانجا. نیز رجوع کنید

به و. آبندروت، اجتماع آنتاگونیستی و دموکراسی سیاسی، ۱۹۶۷، ص. ۵۶.

دیگری در حوزه مبارزه طبقاتی. این ایده از مناسبات نیروها ریشه می‌گیرد، و بر حسب اهداف «ممکن» در ادوار معین قابل‌اندازه‌گیری است. اگر در هنگام ظهور فاشیسم طبقه کارگر از يك رشته شکست‌های مهم آسیب دیده بود، به هیچ وجه بدان معنی نبود که، حداقل تا نقطه بی‌بازگشت، این طبقه هنوز نمی‌توانست به هدف نوین و بسیار محدودتر کنترل فاشیسم برسد.

يك نتیجه مستقیم این رشته شکست‌ها همانا به شکل مبارزه طبقاتی طی ظهور فاشیسم مربوط می‌شود. در واقع، هم کمینترن، که فاشیسم را همچون پاسخی به قیام جنبش انقلابی می‌دید، و هم نویسندگانی چون تاله‌ایمر و تاسکا، که در فاشیسم پاسخ به يك وضعیت «تعادل» بین نیروهای مختلف را می‌دیدند، به گونه‌ای کاملاً تجربیدی، در پذیرش اینکه ظهور فاشیسم با ماهیت «هرچه بیشتر سیاسی» مبارزه طبقاتی مطابقت می‌کرد، همراه بودند.

این تنها در مورد بورژوازی، هم در مبارزات درونیش و هم در مبارزه‌اش علیه طبقه کارگر صدق می‌کرد؛ و اصلاً دیگر در مورد مبارزه طبقه کارگر صادق نبود. این مشخصه ظهور فاشیسم است که مبارزه بورژوازی علیه طبقه کارگر ماهیت هرچه سیاسیتر به خود می‌گیرد، در حالی که مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی بیشتر و بیشتر در حوزه تقاضاهای اقتصادی قرار می‌گیرد. به بیان دیگر، در اساس پیچیده مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی، این مبارزه اقتصادی است که متدرجاً نقش غالب در مبارزه طبقه کارگر را می‌یابد؛ طبقه کارگر در طول ظهور فاشیسم به بیان دقیق کلمه «از حالت بسیج» خارج نمی‌شود؛ جنبش اعتصابی بالاخص در سرتاسر این پروسه نسبتاً قدرتمند باقی می‌ماند. اما بایک تفاوت حیاتی: بعد اقتصادی مبارزه مداوماً دست بالا را می‌یابد.

به هر حال کل این تحول پیچیده و غامض است:

(الف) به دلایلی که کماکان به گذشته اخیر مبارزات سیاسی مربوط می‌شود، نقش هرچه بیشتر غالب مبارزه اقتصادی در پس اشکال عملی که از يك دوره برتری سیاسی بالفعل به ارث برده شده است، مخفی می‌باشد؛ تظاهرات توده‌ای، اشغال کارخانه‌ها، و اشکال مختلف «اقدام مستقیم». در نقطه بی‌بازگشت، این عدم تطابق بین محتوای مبارزه و شکل آن ظاهر می‌شود. این نقطه با چرخشی که نهایتاً بعد اقتصادی مبارزه را بر بعد سیاسی آن غالب می‌سازد، منطبق است.

(ب) پس از شکستهای سیاسی، هنوز تجلیاتی از «تب سیاسی» به چشم می‌خورد، اما این تجلیات نه فقط علائم تحرك سیاسی فعال نیستند، بلکه صرفاً اشباح گذشته‌اند.

و در پایان باید اضافه کنیم که، در طرف طبقه کارگر، گام از نظر سیاسی دفاعی لزوماً به معنی آن نیست که مبارزه اقتصادی بر مبارزه طبقاتی سیاسی برتری دارد. بالعکس، مجرای صحیح مبارزه طی يك گام دفاعی بیش از همیشه به قائل شدن اولویت برای سیاست، که لنین و مائو خواستار آنند، نیازمند است. این گام به‌ویژه به‌چنین اولویتی در استراتژی اتحادها و سازشهایی که در این گام نهفته است، نیاز دارد. به هر حال، ظهور فاشیسم دقیقاً بر نقطه تماس این دو عنصر در طرف طبقه کارگر منطبق است: يك گام از نظر سیاسی دفاعی، و چرخشی از جنبه سیاسی به اقتصادی به مثابه بالاترین نقطه در مبارزه طبقاتی.

ب. اشکال بحران ایدئولوژیک: بحران سازمانهای انقلابی

ظهور فاشیسم با يك بحران ایدئولوژیک طبقه کارگر و با يك بحران مهم سازمانهای انقلابی همراه است.

در مورد نکته اخیر، تا آنجا که به احزاب کمونیست آلمان و ایتالیا مربوط می‌شود، فوراً باید روشن سازم که ابدأ قصد ندارم ایده بحران سازمانهای انقلابی را با اشتباهات استراتژیک آنها برابری دهم. بالاخص، من اینجا منظورم اثرات این وضعیت می‌باشد؛ اثراتی که نقش ویژه‌ای در ظهور فاشیسم داشت:

(الف) در شروع ظهور فاشیسم، شکاف مشخصی بین احزاب کمونیست آلمان و ایتالیا و طبقه کارگر وجود داشت. کوتاه سخن اینکه این احزاب از توده‌ها بریدند. طبقه کارگر در مجموع از رهبری که این احزاب می‌کوشیدند، بدون هرگونه خط توده‌ای، بر مبارزه تحمیل کنند، تبعیت نکرد. این احزاب، برخلاف آنچه يك سنت «ضد کمونیستی» قرص و محکم خواهد گفت، به هیچ‌وجه تسلیم فاشیسم نشدند. به‌ویژه در مورد حزب کمونیست ایتالیا باید گفته شود که آنها کوشیدند تا جلوی به قدرت رسیدن فاشیسم را بگیرند، اما این کار را خیلی دیر انجام دادند، و خیلی هم موثر عمل نکردند. کوششهای خود را پس از نقطه بی‌بازگشت به عمل آوردند، و این در هنگامی بود که گسست قبلاً به وقوع پیوسته بود. توده طبقه کارگر از آنها در آخرین کوششها و تلاشهای نومیدانه و دیر-

هنگامشان برای متوقف ساختن فاشیسم تبعیت نکرد. این پروسه از آن جهت هم که طی آن این احزاب هرگز از کسب پیروزیهای انتخاباتی در سرتاسر تقریباً کل مدت ظهور فاشیسم باز نایستادند جالب توجه بود. (ب) از آنجا که شکستهای طبقه کارگر درون خود احزاب کمونیست آلمان و ایتالیا اثراتی داشت، این احزاب در سرتاسر ظهور فاشیسم از انشعابات درونی ریشه دار رنج بردند. این انشعابات - بدون توجه به خط سیاسیشان - اثرات خاصی داشتند: اغلب به فلج واقعی در مقابل تهدید فاشیسم انجامیدند، و طبقه کارگر را هرچه بیشتر گمراه ساختند.

چنین وضعیتی در سازمانهای انقلابی با یک بحران ایدئولوژیک درون طبقه کارگر نیز همراه بود. این یک جنبه از بحران ایدئولوژیک عامی بود که فوقاً بدان اشاره رفت، و طی ظهور فاشیسم بر فرم‌های اجتماعی آلمان و ایتالیا مؤثر بود. ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی عمیقاً درون طبقه کارگر تکان خورد: نه فقط نتوانست توده‌های وسیعتری را به خود جلب کند، بلکه حتا هر جا که ریشه دوانده بود نیز ناچار به عقب‌نشینی شد.

واضح است وقتی سازمانهای انقلابی در نقش ایدئولوژیک رهبری کردن یک خط توده‌ای ناموفق باشند، چه رخ می‌دهد: اشکال ویژه ایدئولوژی بورژوازی و خرده‌بورژوازی هجوم می‌آورند تا خلأ ناشی از عقب‌نشینی ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی را پر کنند.

در این وضعیت بحران ایدئولوژیک، تأثیر ایدئولوژی بورژوازی بر طبقه کارگر شکل کلاسیک تریدیونیونیسم و رفورمیسم را به خود گرفت. این را ما در سرتاسر ظهور فاشیسم از نه فقط ادامه حیات بلکه همچنین از گسترش تأثیر سوسیال‌دمکراسی بر طبقه کارگر، هم از طریق حزب و هم از طریق اتحادیه‌های کارگری، می‌توانیم دریابیم. نفوذ در حال گسترش ایدئولوژی سوسیال - دموکراتیک حتا بر آن بخشهایی از طبقه کارگر که از حزب کمونیست حمایت می‌کردند، نیز احساس می‌شد.

آشکارترین پدیده نه‌چندان تأثیر مستقیم ایدئولوژی بورژوازی بر طبقه کارگر - که با تریدیونیونیسم و رفورمیسم بیان می‌گردید - بل تأثیر ایدئولوژی خرده‌بورژوازی بود.

در واقع، ایدئولوژی بورژوازی خود طی ظهور فاشیسم بحرانی را می‌گذراند. این همان چیزی بود که به ایدئولوژی خرده بورژوازی اجازه داد در فرماسیون اجتماعی جا باز کند، و در طبقه کارگر به مراتب بیش از

آنچه يك ایدئولوژی غالب بلامنازع می‌تواند، رسوخ نماید. خرده بورژوازی خود دچار بحران عمیقی بود. در این چارچوب، این ایدئولوژی «خرده بورژوازی خشمگین» به قول انگلس، اشکال کاملاً خاصی به خود گرفت: اشکالی که بدان وسیله بسیار آسانتر از گذشته در طبقه کارگر نفوذ کرد، چه طبقه کارگر خود گریبانگیر بحرانی ایدئولوژیک بود. برای روشن نمودن این نقطه نظرها باید بگویم که جنبه «ضد سرمایه‌داری» همیشه موجود در ایدئولوژی خرده بورژوازی در این وضعیت، هنگامی که خرده بورژوازی در طغیان است، تقویت شده و نسبتاً مهمتر می‌شود. بدین ترتیب است که ایدئولوژی خرده بورژوازی به داخل طبقه کارگر می‌رود.

تأثیر ایدئولوژی خرده بورژوازی بر طبقه کارگر اشکال خاصی می‌یابد، که با «شرایط واقعی» منطبقند، یعنی با «تجربه زنده» طبقه کارگر سازگاری دارند. پاره‌ای از این اشکال بالاخص بین طبقه کارگر طی ظهور فاشیسم پر قدرت بودند:

(الف) آنارشیسم، در شکل مختص به طبقه کارگر: به ویژه به مثابه آنارکوسندیکالیسم (مشابه با سندیکالیسم انقلابی) که به بهانه «تجربه زنده» زندگی کارخانه‌ای، ست‌انگاری سازمان و اهداف سیاسی را با نادانی در مورد نقش مکانیسم‌های ستم سیاسی و دولتی در حفظ سیستم سرمایه‌داری، ترکیب و ادغام می‌کند؛

(ب) ارتجال یا خودبه‌خودگرایی، یعنی ناچیز شمردن سازماندهی، و کیش انتزاعی عمل مستقیم و «خودبه‌خودی»، بدون توجه به کجایی و چگونگی عمل — بیان حد نهایی «فردگرایی» خرده بورژوازی؛

(ج) «شورش دهقانی پوچیستی»، که ایدئولوژی مارکسیست — لنینیستی و مبارزه سیاسی توده‌ای را رد می‌کند؛ همراه با خودبه‌خودگرایی و آنارشیسم این گرایش بر يك کیش کاملاً مجرد «خشونت اقلیت فعال» معروف استوار است، که احتمالاً شاخصترین خصلت خرده بورژوازی طاغی و «دهقان شورشی خرده بورژوا» است.

ابعاد مسئله اکنون روشن است، و پاره‌ای نکات باید خاطر نشان شود. هیچ جای شك نیست که این اشکال، و به ویژه آنارکوسندیکالیسم، در يك زمان اشکال و وجوهات مثبت جلوه «خودبه‌خودی» پرولتری

بودند؛ لنین خود آنها را چنین می‌دید.^۴ نیز هیچ جای شبهه‌ای نیست که اشکال ذکر شده غالباً طی ظهور فاشیسم حاوی يك عنصر واکنش طبقاتی «غریزی» طبقه کارگر نسبت به خط سیاسی سازمانهای انقلابی بود. اما در چارچوب ظهور فاشیسم، این «غریزه طبقاتی»، بریده از ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی و رودرروی این اشکال خاص ایدئولوژی خرده بورژوایی، تحت تأثیر این ایدئولوژی اخیر قرار گرفت. مسئله بسیار مهمی در اینجا مطرح است، از این نظر که مطلقاً غیرممکن است بدون در نظر گرفتن این عامل ایدئولوژیک تأثیر پیچیده فاشیسم بر طبقه کارگر را توضیح دهیم.

در واقع این تأثیر ایدئولوژی خرده بورژوایی بر طبقه کارگر مستقیماً از حالت سیج سیاسی خارج شدن آن را شتاب بخشید. عوامفریبی فاشیست، در مفهوم واقعی کلمه، با بعد «پوپولیستی» طبقه کارگر آن و با قولهای نادرست و توهم آفرین آن، نیز به سترون کردن طبقه کارگر کمک نمود. فاشیسم تأثیر بدتری هم داشت: از تأثیر ایدئولوژی خرده - بورژوازی بر طبقه کارگر بهره‌برداری کامل نمود، و از پاره‌ای اشکال که این ایدئولوژی بین آنان به خود گرفته بود، استفاده دقیق و آشکار نمود. به بیان دیگر، نه تنها محتوای عوامفریبی فاشیست به انفعال و سترون - شدن طبقه کارگر کمک کرد، بلکه اشکال این عوامفریبی - هم اشکال کلامی و هم اشکال عمل - به شکلی که عرضه شده و از طریق تأثیر ایدئولوژی خرده بورژوایی به طبقه کارگر رسید، به این سترونی دامن زد.

ذکر نکته‌ای ضروری است. هرچند ما به تأثیر ایدئولوژی خرده - بورژوایی بر طبقه کارگر اشاره کرده‌ایم، ایدئولوژی که در تضاد آشکار با ایدئولوژی مارکسیستی است، اما همچنین ضروری است که بر تأثیر ایدئولوژی خرده بورژوایی بر خود ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی هم اشاره کنیم، و بالاخص اثر آن بر سازمانهای طبقاتی پرولتاریا را توضیح دهیم. این تأثیر به همراه اکونومیسم یکی از عواملی بود که به «اپورتونیسیم چپ» در حزب کمونیست ایتالیا طی ظهور فاشیسم در ایتالیا انجامید؛ همچنین بر جنبه‌های معینی از سیاست حزب کمونیست آلمان طی ظهور فاشیسم در آلمان تأثیر گذاشت - هرچند که باید کاملاً درك

۴. وجه مثبت آنارکوسندیکالیسم و نیز سندیکالیسم انقلابی عمدتاً در این حقیقت نهفته است که آنها برای جنبش کارگری در مقابل کوششهای کنترل‌کننده و به‌زیر نظارت کشنده سازمانهای «بورژوایی»، قائل به استقلال بودند.

شود که این دو مورد به هیچ وجه یکسان نمی‌باشند. اما اپورتونیزم چپ انحرافی در داخل خود ایدئولوژی مارکسیست-لنینیستی بود. به‌ویژه شاهدی از تأثیر ایدئولوژی خرده‌بورژوایی بر ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی بود. دقیقاً به همین مفهوم بود که لنین از آن به‌عنوان يك بينظمی بچگانه در کمونیسم یاد کرد، در حالی که تأثیر مستقیم ایدئولوژی خرده‌بورژوایی فوق‌الذکر، از قبیل خود - به‌خودگرایی، آنارشیزم، پوچیسم، و غیره، هیچ ارتباطی به ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی نداشت. در این مفهوم، هیچ چیز مطلقاً «ماوراء چپی» در مورد آن وجود ندارد، چه اپورتونیزم چپ، به بیان دقیق، تنها درون مارکسیسم - لنینیسم به‌وقوع می‌پیوندد. عناصر «آپورتونیزمی چپ» مسئولیت بسیار سنگینی در ظهور فاشیسم به‌عهده داشتند؛ اما این مسئولیت کاملاً متفاوتی با مسئولیتهای دیگر تجلیات ایدئولوژی خرده‌بورژوایی بود، که توسط احزاب فاشیستی، بلاواسطه به‌کار گرفته شد. البته مشکل اینجا پایان نمی‌گیرد. کمینترن که سیاستهایش، همان طور که بعداً خواهیم دید، تنها در ظاهر «ماوراء چپ» بودند، کلیه کسانی را که با سیاست تسلیم بالفعل به فاشیسم مخالف بودند، برچسب «ماوراء چپگرایی» زده، و آنان را سگهای دست‌آموز فاشیسم نامید. تروتسکی احتمالاً قسمت عمده این برچسبها را خورد، اما «اپوزیسیون چپ» آلمان و بسیاری دیگر نیز بینصیب نماندند. این ریشه همان سنت بسیار استواری است که می‌گوید «ماوراء‌چپگرایی پیشقراول فاشیسم بود»؛ سنتی که در جنبش کارگری تا حد بسیار زیادی ریشه دوانده بود. احزاب کمونیست اندک اندک واژه «ماوراء‌چپگرایی» را در مورد هر مخالفی با يك سیاست تسلیم‌طلبی به‌کار بستند. فکر می‌کنم همین مقدار کافی باشد.

از طرف دیگر می‌باید پدیده کاملاً شگفت‌آور تبانی مشخص و روشن بین عناصر «خودبه‌خودگرا»، آنارکوسندیکالیست، و غیره، و از جمله بسیاری از رهبرانشان، با احزاب فاشیست را که غالباً آشکارا بدان می‌پیوستند و جناح «چپ» آنها را تشکیل می‌دادند، بشناسیم. بالاخص

۵. من به‌تعلیل «ماوراء چپ» معروف کمینترن در کنگره ششم (۱۹۲۸) بازخواهم گشت. توجه کنید که در کوتاه مدت هرچند سیاست کمینترن پس از ۱۹۲۸ تنها ظاهراً «ماوراء چپ» بود، اما جنبه‌های درجه دوم خاصی از سیاست خود حزب کمونیست آلمان طی دوره این چرخش به‌واقع اپورتونیزم چپ بود.

در ایتالیا، و البته در آلمان هم، تعداد موارد بسیار زیاد و مهمی وجود داشتند. مقیاس بزرگ این پدیده نشان می‌دهد که مسئله صرفاً مسئله خیانتها و عدم وفاداریهای فردی ناشی از بداقبالی یا اپورتونیزم خالص نبود.

ج. سوسیال‌دموکراسی: ماهیت و وظیفه طبقاتی، خطمشی، و تر
«سوسیال فاشیسم»

ظهور فاشیسم مشخصاً شاهد تداوم و گسترش تأثیر سوسیال
دموکراسی بر طبقه کارگر، و حرکت خط خاصی از سوسیال دموکراسی
به سمت فاشیسم بود.

این دو مسئله را مطرح می‌سازد:

(الف) با توجه به ماهیت و نقش سوسیال دموکراسی و ادوار خاص
ظهور فاشیسم، چگونه باید ادامه نفوذ و تأثیر سوسیال دموکراسی را
توضیح داد.

(ب) چگونه می‌توان مسئولیت عینی سیاستهای سوسیال
دموکراتیک در قبال به قدرت رسیدن فاشیسم را توضیح داد.
نخست یکی از نظرات کمینترن در این مورد را بررسی خواهیم
کرد، که هم عمیقاً اشتباه‌آمیز و هم در کاربرد عملیش یک فاجعه بود.
منظورم تئوری «سوسیال فاشیسم» است.

نخست خود تئوری. این تئوری در دو شکل ظاهر شد، که هر دو
بر انطباق مستقیم سوسیال دموکراسی و فاشیسم دلالت می‌کنند. این
تئوری قبلاً در کنگره پنجم (۱۹۲۴) عنوان شده بود، اما پس از کنگره
ششم (۱۹۲۸) بود که بالاترین درجه تأثیرش را یافت، و تا آن زمان
دیگر کاملاً تکامل پیدا کرد.

(الف) شکل نخست «سوسیال دموکراسی» و «فاشیسم» را ترکیب
کرده، درهم می‌آمیزد. این تئوری در مصوبات کنگره پنجم قبلاً تدوین
شده بود: «فاشیسم و سوسیال دموکراسی دو روی یک و تنها یک سکه‌اند؛
سکه دیکتاتوری سرمایه بزرگ. سوسیال دموکراسی دیگر خود را از
جناح راست جنبش کارگری به جناح چپ بورژوازی و بنابراین فاشیسم
کشانیده است.»^۶ در سال ۱۹۲۴، استالین تصریح نمود که فاشیسم صرفاً
۶. ج. دگراس، همانجا، جلد ۲، صفحه ۱۳۹: قطعه پنجم روی مسئله فاشیسم.

يك سازمان جنگی بورژوازی نبوده، بلکه پدیده‌ای سیاسی متکی به سوسیال دموکراسی است.^۷ پس از سال ۱۹۲۸ این تئوری بسط بیشتری یافت، و به‌ویژه در پلنوم دهم در سال ۱۹۲۹، هنگامی که واژه «سوسیال‌فاشیسم» رسماً برای نخستین بار به‌کار گرفته شد، جزئیاتش روشن گشت. مانوایلسکی در کنگره ششم گفت: «سوسیال دموکراسی متدرجاً در سرکوب طبقه کارگر ابتکار عمل را از بورژوازی گرفته... به‌فاشیست بدل خواهد شد. استحاله سوسیال‌دموکراسی به سوسیال‌فاشیسم دیگر شروع شده است.» هانس نویمن موضوع را در سال ۱۹۳۰ حتی بازتر مطرح کرد: «مسئله برای بورژوازی فاشیسم یا سوسیال دموکراسی نیست، بلکه فاشیسم و سوسیال دموکراسی باهم است.»^۸ و بالاخره نقل قول بینهایت بار تکرار شده استالین: «فاشیسم سازمان جنگی بورژوای است که بر حمایت فعال سوسیال دموکراسی متکی است. سوسیال دموکراسی به‌طور عینی جناح میانه‌روی فاشیسم است... این سازمانها یکدیگر را نفی نکرده، بلکه تکمیل می‌کنند. آنها قطبهای مخالف نبوده، دوقلوهایی هستند. فاشیسم بلوک سیاسی غیررسمی این دو سازمان عمده است» (مجموعه آثار، جلد ۶، مسکو، ۱۹۵۲، ص. ۲۹۴).

(ب) در دومین شکل خود، این تئوری غامضتر به‌نظر می‌رسد: نه فقط از یکپارچگی فاشیسم و سوسیال دموکراسی سخن می‌راند، بلکه يك بدیل روشن و آشکار را طرح می‌سازد. بورژوازی یا ورق فاشیست و یا ورق سوسیال دموکراسی را بازی می‌کنند.^۹ اما این شکل تنها پیچیده‌تر از آن دیگری به‌نظر می‌رسد: در واقع، هیچ دوره‌بندی از این بدیل وجود ندارد. برعکس، تاکید شده است که این بدیل طی ادواری وجود می‌یابد، و زمان دقیق آن به‌عوامل کاملاً درجه دومی وابسته است. تاکید می‌شود که تفاوت بین دو ورق حداقل بوده، و ورق سوسیال‌دموکراتیک «اندکی قانونیتر» از ورق فاشیست است، و با این مستقیماً به‌شکل اول تئوری سوسیال فاشیسم برمی‌گردیم.

اکنون صرفاً پیشفرضهای اساسی این تئوری را تشریح می‌کنم. این تئوری اکیداً تابع تعداد مواضعی که از آنها جداناشدنی است، می‌باشد؛ و بدون پذیرش مواضعی که از آن تفکیک‌ناپذیر است، نمی‌توان آن را

۷. اچ. وبر، انترناسیونال کمونیست، ص. ۱۱۷.

۸. اینپریکور، چاپ آلمانی، شماره ۶۹، اوت ۱۹۳۰.

۹. مصوبات کنگره ششم، در دگراس، همانجا، جلد ۲.

پذیرفت.

۱. اساس تئوری بر نادیده‌انگاشتن تفاوت بین شکل خاص دولت و رژیم‌های فاشیسم است و دیگر اشکال دولت بورژوازی استوار است. چون فاشیسم و «دولت‌دموکراتیک پارلمانی» مشابه و یک چیزند، یعنی «دیکتاتوری سرمایه بزرگ»، پس در این شکل دوم دولت، سوسیال دموکراسی با فاشیسم منطبق است. از این رو تضادفی نبود که تئوری سوسیال فاشیسم به‌طور وقفه‌ناپذیری با یکسان‌سازی فاشیسم با دیگر اشکال دولت بورژوازی همراه است. همان‌طور که تالمن با وضوح کامل خاطر نشان کرد: «در بین صفوف ما گرایش‌های پدیدار شده است که به‌سبب لیبرالی بین فاشیسم و دموکراسی بورژوازی، بین حزب هیتلر و سوسیال فاشیسم فرق می‌گذارند.»^{۱۰} و نیز همچنین در گزارش مانوایلسکی به پلنوم یازدهم در سال ۱۹۳۱: «اشتباهات بسیار بارزی بین ما در جریان است: گفته می‌شود که دموکراسی بورژوازی و فاشیسم، سوسیال دموکراسی و حزب هیتلر آنتاگونیست هستند. این اشتباهات بینهایت آسیب می‌رسانند، و حتا کشنده‌اند...»^{۱۱}

تئوری سوسیال فاشیسم، به‌همراه یکسان‌سازی اشکال دولت، به‌پاره‌ای پیشگوییها و پیش‌بینیهای بسیار عریان انجامید. نه‌فقط سوسیال دموکراسی از پیروزی فاشیسم نمی‌هراسد، بلکه حتا با نازیها در قدرت سهیم شده، شکل مشخصی به «بلوک غیررسمی» ناسیونال سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی می‌بخشد که قدرت فاشیستی خواهد بود. به‌طوری که مانوایلسکی ذکر نمود: «این واقعیت که بورژوازی ناچار خواهد بود جنبش کارگران را به‌طرف فاشیستی سرکوب کند به‌معنی آن نیست که چونان گذشته سلسله مراتب حاکم نخواهد شد (یعنی با مشارکت یا حمایت سوسیال دموکراسی). فاشیسم یک متد دولتی جدید مجزای از سیستم دیکتاتوری بورژوازی نمی‌باشد. هر کس چنین می‌اندیشد لیبرال است.»^{۱۲} و یا دوباره از تالمن نقل قول کنیم: «اگر نازیها دولت را کسب نمایند، مسئله اینک که بورژوازی رسماً همکاری سوسیال دموکراسی در حصول به‌دیکتاتوری

۱۰. انترناسیونال، دسامبر ۱۹۳۱.

۱۱. نیز رجوع کنید به قطعه‌نامه‌های پلنوم یازدهم، در دگراس، همانجا، جلد

۳، ص. ۱۵۱.

۱۲. همانجا.

فاشیستی را رد نماید وجود نخواهد داشت.» ۱۲

۲. این تئوری بر درك ناصحیحی از خصلت توده‌ای خود حزب فاشیست، و ماهیت سیاسی خاص آن استوار است. تحلیل سال ۱۹۲۴ استالین در این مورد هم از نظر دیدش و هم به‌خاطر نتایج کاملاً غلطش جالب توجه است. با گفتن اینکه فاشیسم سلاح محض بورژوازی نبوده بلکه يك پدیدهٔ سیاسی توده‌ای است، استالین نتیجه گرفت که فاشیسم بر سوسیال دموکراسی استوار است، یعنی اینکه سوسیال دموکراسی به‌گونه‌ای پایگاه خلقی و اساس توده‌ایش را می‌سازد. يك پایگاه خلقی مختص به فاشیسم برای وی غیر قابل درك و یا غیر قابل تصور بود.

۳. بنابراین اشتباهی در مورد ماهیت و فونکسیون حزب فاشیست رخ می‌دهد، که به‌موازات اشتباهی که در مورد ماهیت و فونکسیون سوسیال دموکراسی به‌مثابهٔ «سلاح بورژوازی» به‌وقوع می‌پیوندد، در جریان است. این هم دربارهٔ پایهٔ توده‌ای آن و نمایندگی طبقاتیش و هم در مورد نقشش برای بورژوازی (دوپدیده باهم مربوطند) خطاست. در مورد خطای اول پیرامون ماهیت و فونکسیون سوسیال دموکراسی، کمینترن از آغاز، و به‌ویژه پس از کنگرهٔ چهارم، نتوانسته بود حضور سوسیال دموکراسی بین طبقهٔ کارگر و دلایل آن را بشناسد. کمینترن مداوماً توقع داشت نفوذ سوسیال دموکراسی بین کارگران در معرض نابودی باشد. این البته از سوءتفاهم کمینترن نسبت به عوامل ادواری در این ادامهٔ حضور طی ظهور فاشیسم ناشی می‌شد، و نه از خود آن. همچنین ریشه در دیدگاه اکونومیستی کمینترن داشت، که آن را به‌کم‌بهادادن به اهمیت عوامل سیاسی و ایدئولوژیک کشاند.

این سوء تفاهم در درجهٔ اول در تفسیر خاص کمینترن از تئوری بینهایت بار نقل‌قول شده از لنین در مورد رابطهٔ سوسیال دموکراسی با «آریستوکراسی کار» ظاهر شد. سوسیال دموکراسی تدریجاً به‌عنوان يك پدیدهٔ عمدتاً «اقتصادی» انگاشته شد. تنها پایگاه خلقی واقعی سوسیال دموکراسی در منافع اقتصادی قشر آریستوکراسی کار قرار دارد؛ قشری

۱۳. انترناسیونال، ژانویهٔ ۱۹۳۲. همان اشتباهات هنگامی که تئوری سوسیال فاشیسم نخست در ۱۹۲۴ (کنگرهٔ پنجم) عرضه شد، وجود داشت. زینوویف، در گزارش مورد اشاره، اعلام نمود، «تکرار می‌کنم، عصر صلح‌آمیز دموکراتیک مرگ سرمایه‌داری را خبر می‌دهد. حال فرقی نمی‌کند که آیا این شکل «دموکراسی» به خود می‌گرفت یا شکل فاشیسم.»

که با توزیع خرده سودهای مازاد بورژوازیهای امپریالیستی توسط آنها به وجود آمده است. بابه نتیجه منطقی رساندن آن، این بدان معنی بود که سوسیال دموکراسی هیچ پایه توده‌ای واقعی نمی‌تواند داشته باشد، بالاخص از این‌رو که «فاجعه‌گرایی اکونومیستی» کمینترن را بدانجا کشاند که تزلزل فوری این سودهای مازاد و بنابراین سقوط خود آریستوکراسی کار را متوقع باشد.

در مورد نفوذ توده‌ایش خارج از این قشر، هرچند که کمینترن این پدیده را نادیده نینگاشت، اما بسیار سطحی با آن برخورد کرد، و آن را نمایشگر «توهّمات سوسیال - دموکراتیک» بین طبقه کارگر دانست. مهم است توجه داشته باشیم که این واژه ناچیز شمردن کامل وزنه عوامل ایدئولوژیک از طرف کمینترن را مخفی می‌سازد. در واقع، کمینترن انتظار رفع فوری کلیه این توهّمات سوسیال دموکراتیک را داشت؛ با اثر افشاء کننده خود «فاکتها»، که با تردیکی ظهور فاشیسم در یک لحظه حقیقت خیره کننده دیده خواهد شد، این توهّمات زدوده خواهد گشت. اظهار نظرهایی از قبیل «کارگران خود بیشتر و بیشتر آگاه می‌شوند» فراوان بودند، و حتا پس از به قدرت رسیدن فاشیسم نیز هنوز شایع بودند - حادثه‌ای که می‌باید کارگران را از توهّمات سوسیال - دموکراتیکشان «بیدار» کرده باشد.

غیر از پاره‌ای اوقات طی دورانهای انقلابی، سوسیال دموکراسی در اصل پایه توده‌ای مداومی در یک فرمایشون سرمایه‌داری دارد، هرچند که این تابع نوسانات بسیار مهم است. این عمدتاً به خاطر نفوذ ایدئولوژی بورژوایی بر طبقه کارگر است، و نیز تأثیر ایدئولوژی خرده بورژوایی را نشان می‌دهد. بورژوازی که ناتوان است از طریق سرکوب فیزیکی متشکل به تنهایی و با کمک ایدئولوژی که تنها در ایده‌ها خلاصه نمی‌شود، حکومت کند، در کلیه شرایط یک یا چند دستگاه ایدئولوژیک دولتی در اختیار دارد که به طور خاص برای رسوخ ایدئولوژی بورژوایی در طبقه کارگر طراحی شده است. یک حزب از نوع سوسیال دموکراتیک (مسئله اتحادیه‌های کارگری بعداً مورد بحث قرار می‌گیرد) چنین دستگاهی در اشکال «عادی» دولت بورژوایی است.

یک حزب از نوع سوسیال دموکراتیک: بر طبق تعریف لنین در سال ۱۹۲۱، آن یک «حزب کارگری» می‌باشد که سیاست بورژوازی را به اجراء در می‌آورد - یک «سوسیال خائن» درون طبقه کارگر. پایگاه

طبقاتی حزب: يك قسمت نسبتاً بزرگ از اعضاء و فعالينش و كادرهای پایین ماشین حزبی عموماً ریشه طبقة کارگری دارند. این حزب سوسیال دموکرات را از احزاب بورژوازی با موکلین طبقة کارگری، از قبیل حزب (کاتولیک) خلق در ایتالیا و حزب کاتولیک میانه‌رو در آلمان در همین زمانها، جدا می‌سازد. به‌علاوه، سوسیال دموکراسی را نمی‌توان به‌آسانی با احزاب خاص تطبیق داد؛ اگر حزبی دیگر این نقش را پیش نمی‌برد (چون بی‌اعتبار شده است)، حزب دیگری ضرورتاً جایش را می‌گیرد. ۱۲

حزب سوسیال دموکرات نقش خود را به‌مثابه ماشینی درون اشکال «معمول» دولت بورژوایی، یعنی درون اشکال دولتی که با مشی مشخص بورژوازی در قبال طبقة کارگر منطبق است، ایفا می‌کند؛ مشی که از «همکاری طبقاتی»، آنجا که این حزب آشکارا از دولت حمایت می‌کند

۱۴. تنها مورد مشخص این در واقع عبارت است از SFIO در فرانسه که در تعریف سوسیال دموکراسی این دوره به‌عنوان يك «حزب کارگری» مشکلی پیش پا می‌گذارد: (الف) به‌دلیل سنت خاص آنارکوسندیکالیستی جنبش کارگری فرانسه و عدم اعتمادش به «احزاب»، که تنها حزب کمونیست فرانسه بر این سنت فائق آمد و آن هم بسیار دیر؛ (ب) به‌دلیل رابطه نزدیکی که خیلی زود بین SFIO و خرده‌بورژوازی فرانسه از طریق «رادیکالیسم ژاکوبین» به‌وجود آمد. گاهی گفته شده است، و به‌ویژه توسط ا. کریگل (نان و گل سرخ، پاریس، ۱۹۶۸، ص. ۱۶۷)، که تنها سوسیال دموکراسی آلمان يك «حزب کارگری» واقعی بود. این ناصحیح است. به‌وضوح، دیدگاه کریگل به علت آشنایی وی با مورد فرانسه به‌اشتباه افتاده است. از این روست که خانم کریگل SFIO را با سایر سازمانهای سوسیال دموکراتیک اروپایی - به جز حزب آلمان - مطابقت می‌دهد. برای مطالعه پاره‌ای از نویسندگانی که با نظرات من موافقت، رجوع کنید به ر. مایکلز، احزاب سیاسی، ۱۹۶۶ (چاپ مجدد)، ص. ۲۵۴، و اس. نویمن (ویراستار)، احزاب سیاسی جدید، ۱۹۶۶. اشکال سازمانی احزاب سوسیال - دموکراتیک به نحو چشمگیری از يك مورد تا مورد دیگر و از يك زمان تا زمان دیگر متفاوت است. در حالی که این احزاب در مجموع خیلی بیشتر از «احزاب بورژوازی» منتظم و متمرکزند، اما اشکال سازمانیشان از تمرکز بوروکراتیک بسیار زیاد (مثل آلمان و اتریش) تا يك نوع رژیم نسبتاً لیبرالی (مثل انگلستان) متغیر است. در واقع، نیز به‌خاطر خط سیاسی‌شان، تقریباً غیرممکن است که از يك شکل نمونه‌وار سخن به‌میان آورد، آن‌طور که مثلاً در مورد سازمانهای بلشویکی می‌شود صحبت کرد. رجوع کنید به‌مقایسه احزاب سوسیالیست اروپایی در م. دوورگر، احزاب سیاسی، لندن، ۱۹۶۶.

یا در آن شرکت می‌نماید، گرفته تا بدانجا که سیاست بورژوازی ایجاب می‌کند طبقه کارگر خرد شود، ادامه می‌یابد.

از يك جنبه دیگر، چون این يك حزب توده‌ای درون طبقه کارگر است، مبارزه طبقه کارگر ضرورتاً از طریق آن کانالیزه می‌شود، و به شکل خاصی بر آن تأثیر می‌گذارد، و این کار را بخشاً از طریق وابستگی دیگر سازمانها به آن (اتحادیه‌های کارگری) یا گاهی وابستگی خودش به آنها انجام می‌دهد. حزب، به قیمت از دست رفتن فونکسیون نهادی که جهت حیاتش ضرورت دارد، باید پایه نمایندگیش را حفظ کند. ناچار به مشی سازش خاصی با طبقه کارگر است، مشی که در تحلیل نهایی همانی است که بورژوازی می‌تواند در چارچوب اشکال معمول دولت و در چارچوب مشی معین خودش، تجویز کند. به علاوه انشعابات عمده درون چنین حزبی غیرقابل اجتناب است: بین سطوح مختلف حزبی، رهبران و بوروکراسی مسئولین حزبی، قشر پایین تردیک به توده سازمان، و فعالین حزبی.

به بیان دیگر، حزبی از نوع سوسیال دموکرات به توسط بورژوازی به هر شکل و در هر کجا قابل استفاده نیست، و به عنوان «ابزار» صرف جهت همه گونه استفاده نمی‌تواند باشد: فونکسیون و وظیفه اجتماعی آن به عنوان يك نهاد کاملاً خاص می‌باشد.

فاشیسم همچنین شکل خاصی از دولت و رژیم را می‌سازد، که بایک سیاست معین بورژوازی منطبق است. بدین ترتیب، فاشیسم برابر است با تجدید سازمان تمامی دستگاه‌های دولتی و از جمله دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی. در چنین تجدید سازمانی، يك حزب از نوع سوسیال دموکراتیک نه فقط جایی در قضا یا ندارد، بلکه باید کاملاً نابود شود — همان طور که در واقع رخ داد — درست به این خاطر که پایگاه توده‌ای بین طبقه کارگر دارد و به این علت که مبارزه طبقاتی از مجرای آن می‌گذرد. مشی بورژوازی از این پس امحاء کامل طبقه کارگر است.

این بدان معنی نیست که سرکوبی فیزیکی متشکل انبوه طبقه کارگر، که حزبی از نوع سوسیال دموکرات از انجام آن عاجز است، آن قدر کافی است که سلطه بورژوازی را به بار بیاورد. دیگر دستگاه‌ها باید به گونه‌ای به کار گرفته شوند: بین آنها می‌توان از سازمانهای فاشیستی نام برد که پایه توده‌ایشان و ساخت سازمانیشان در واقع نسبت به طبقه کارگر «خارجی» است (خرده بورژوازی)، و نقش ایدئولوژیکشان با احزاب

نوع سوسیال دموکراتیک متفاوت است. ۱۵

و بالاخره، کماکان در همین چارچوب خاص، طی دوران قبل از به قدرت رسیدن نازیونال سوسیالیسم، تئوری سوسیال فاشیسم دلالات زیر را نیز برای فاشیسم دربرداشت: سوسیال دموکراسی آلمان - همچنین اتریش - در این زمان یک حزب بسیار متمرکز، دارای نظم، و بوروکراتیزه شده‌ای بود، که با موفقیت جلوی تکامل جنبش کارگری و مطالبات اقتصادی و سیاسی آن را سد نمود. پس با خفه کردن آمال سوسیال دموکراسی و سوسیالیستی، این حزب یک سرکوب نوع «فاشیستی» بر توده طبقه کارگر، با کاربرد همان «اسلوبها» و «پراتیکهای» فاشیستی، اعمال نمود.

در مورد نقش سوسیال دموکراسی، که دقیقاً عبارت است از به انحراف کشاندن توده‌ها و عقب‌نگاه‌داشتن انقلاب، هیچ ابهامی نمی‌تواند باشد. اما روشن است که این وظیفه را درست به همان شکل حزب فاشیست به اجراء درنیاورد و نمی‌توانست درآورد، وظیفه‌ای که تنها مرجع دقیق برای ارزیابی تئوری سوسیال فاشیسم می‌باشد. در واقع «پراتیکها» یا «اسلوبها» در خلاء وجود ندارد، بلکه در ارتباط با دستگاه‌هایی که از آنها حمایت می‌کنند، وجود دارند: ماهیتشان تابع ماهیت آن دستگاه‌ها است. سوسیال دموکراسی و فاشیسم چه در سرکوب طبقه کارگر (در مفهوم اکید) و تا آنجا که به اشکال ایدئولوژیک و سازمانی مربوط می‌شود، نقش یکسانی را به عهده ندارند.

با در نظر گرفتن تمامی این نکات، نه تنها سوسیال دموکراسی و حزب فاشیست «یکدیگر را تکمیل» نمی‌کنند، بلکه به بیان استالین آنها «یکدیگر را نفی» می‌کنند. مطلقاً غیر ممکن است که آنها جایگاه مشابهی در شکل یکسان دولت اشغال نمایند.

۴. اکنون اگر از نقطه نظر استراتژی بورژوازی، که در لحظه

۱۵. یک حزب سوسیال دموکراتیک را می‌توان گسترش نیز داده تاخرده بورژوازی را دربر بگیرد، اما در چنین صورتی هنوز هم کانال ارتباطی برای ایدئولوژی و مشی بورژوازی درون طبقه کارگر است. اما در یک حزب از نوع سوسیال دموکراتیک، اهمیت این عنصر «خرده بورژوازی» - اهمیتی که تنها عمدتاً عددی نبوده بلکه سیاسی، ایدئولوژیک، و سازمانی است - معنی دارد، که ماوراء آن می‌رود تا یک حزب بورژوازی با موکلین طبقه کارگری باشد. علیرغم ناموزونی این پروسه، اغلب احزاب سوسیال دموکراتیک اروپایی به همین شکل، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم، تکامل یافتند.

خاصی از زمان یا ورق سوسیال دموکراتیک و یا ورق فاشیست و یا هر دو با هم را بازی می‌کند، به مسئله بنگریم، تئوری سوسیال فاشیسم بر یک اشتباه عمده پیرامون ظهور فاشیسم و دوره‌بندی آن به گامها و چرخشها، که به رابطه واقعی نیروها در مبارزه طبقاتی بستگی دارد، استوار است. حقیقتاً تصادفی نیست که این برداشت از سوسیال فاشیسم، و یکسان نمودن شکل دولت «پارلمانی دموکراتیک» با دولت فاشیستی، با یک برداشت خطی از «پروسه ارگانیکی» که یکسره مسئله بحران سیاسی و ظهور فاشیسم را نادیده انگاشت، همراه بود.

در واقع آنچه رخ می‌دهد آن است که بورژوازی ورق «همکاری طبقاتی» - اگر بخواهیم با این زبان صحبت کنیم - را در پایان دوره تثبیت و آغاز ظهور فاشیسم بازی می‌کند. این ورق را می‌توان یا با سوسیال دموکراسی در قدرت (مورد آلمان) و یا از طریق احزاب سیاسی بورژوایی بدون همکاری مستقیم سوسیال دموکراسی بازی کرد. به عبارت دیگر، این حرکت با نقطه برگشت در پروسه شکست طبقه کارگر، و با پیشرفت تهاجم بورژوازی همزمان است.

اما چنین خطمشی در این اوضاع و احوال محکوم به شکست است. به بورژوازی اجازه نمی‌دهد که دستاوردهای سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر را از چنگشان بدرآورد، چه رسد به اینکه کار استثمار توده‌ها را به میزان قاطعی افزایش دهد. از این نقطه، و در سرتاسر مدت ظهور فاشیسم، تنها نمایندگان سیاسی سرمایه متوسط می‌کوشند بدین ترتیب کارها را انجام دهند. و فاکت جالب توجه‌ای است که این سیاستمداران بیشتر و بیشتر هم از سرمایه بزرگ و هم از جناحهای طبقاتی خودشان متزوی می‌شوند. سرمایه بزرگ به سهم خود دیگر با «همکاری طبقاتی» - با فرض اینکه زمانی چنین همکاری را پذیرفته باشد - کنار نمی‌آید بلکه قاطعانه به راه حل فاشیستی روی می‌آورد. اگر نسبت به حوادث صحته سیاسی ناپینانباشیم، و آنچه را که در پس این حوادث هست مدنظر قرار دهیم، و گسست بین نمایندگان و موکلانشان را ببینیم، آنچه گفتیم را به وضوح و آشکارا می‌توان مشاهده کرد.

آیا می‌توان در مورد ظهور فاشیسم از این پروسه جمع‌بندی عامی ارائه داد، و مثلاً یک نتیجه‌گیری بسیار مربوطی همچون «فاشیسم پس از سوسیال دموکراسی می‌آید» را پذیرفت؟ فکر می‌کنم این خیلی مبالغه‌آمیز است: چنین نتیجه‌گیری از مفهوم فاشیسم به مثابه «آخرین ورق بورژوازی»

برمی‌خیزد، یعنی اینکه مبین ضعف فاشیسم است، و توهم يك تداوم «ارگانیک» بین سوسیال دموکراسی و فاشیسم را دامن می‌زند. در واقع، اصلاً معلوم نیست که سرمایه بزرگ هرگز مشی سوسیال دموکراتیک همکاری طبقاتی را پذیرفته باشد. این بیشتر وضعیتی است که توسط سرمایه متوسط بر سرمایه بزرگ تحمیل می‌شود، و بیشتر به واسطه رابطه نیروهای بین آنها تحمیل می‌شود تا رابطه بین سرمایه بزرگ و طبقه کارگر. به علاوه، نقطه عطف در ظهور فاشیسم شاهد تسریع شکست طبقه کارگر بوده و آشکارا سرمایه بزرگ را به تهاجم می‌کشاند. در این اوضاع و احوال، به نظر نمی‌رسد که سوسیال دموکراسی قادر است ابزار لازم برای اجراء سیاست سرمایه بزرگ را در اختیار آن قرار دهد.

از آنجا که تروتسکی یکی از جدیترین مخالفان تئوری «سوسیال فاشیسم» بود، بینیم نظرات وی در این باره چه بود؟^{۱۶} «در رابطه با مسئله «دوران»، مجادله‌ای پیرامون فاشیسم برخاست که همان قدرآشفته و حاوی کلیات بود. مخالفان بر این عقیده بودند که بورژوازی تنها در لحظه‌ای که يك خطر فوری انقلابی بنیادهای رژیمش را تهدید می‌کند... چهره فاشیستیش را نشان می‌دهد. در این مفهوم، فاشیسم فعال حاکی از يك وضعیت جنگ داخلی از جانب جامعه سرمایه‌داری است که علیه پرولتاریای شورشی به کار می‌افتد. در حالت عکس، بورژوازی ناچار است که چهره چپ، چهره سوسیال دموکراتیک، خود را نمایش دهد، و این یا در زمانی است که ماقبل جنگ داخلی است، تا بدین ترتیب پرولتاریا را بفریبد، خاموش سازد و دلسرد نماید، و یا در دورانی متعاقب يك پیروزی جدی و پردوام بر پرولتاریا است، یعنی آنگاه که ناچار است از نظر پارلمانی بر توده‌های وسیعی از مردم و در میان آنان بر کارگرانی که از انقلاب ناامید شده‌اند تکیه کند تا دوباره رژیم معمول را مستقر سازد. در مخالفت با این تحلیل، که مطلقاً از نظر تئوریک غیرقابل انکار بوده و در کل جریان مبارزه مورد تأیید قرار گرفته است، رهبران کمینترن نظر بیمعنی و بسیار ساده انگارانه یکسانی سوسیال دموکراسی با فاشیسم را عرضه کردند. با شروع از این فاکت بلامنازع که سوسیال دموکراسی کمتر از فاشیسم خادم بنیادهای جامعه بورژوایی نمی‌باشد و اینکه همواره آماده است تا در لحظه خطر داوطلب خدمت در رکاب

۱۶. بین الملل سوم پس از نین، ص ۱۳-۱۱۲.

نوسکۀ خود باشد، رهبری کمینترن تفاوت‌های سیاسی بین سوسیال‌دموکراسی و فاشیسم را کاملاً نادیده گرفت، و نیز همواره با آن تفاوت بین یک دوره جنگ داخلی آشکار و دوره «عادی‌شدن» مبارزۀ طبقاتی را به یکباره به فراموشی سپرد.

در واقع، این تحلیل تروتسکی، علیرغم انتقادهای صحیحش از کمینترن، اشتباهاً فاشیسم را به مثابۀ پاسخی به یک نهضت انقلابی و به یک جنگ داخلی اعلام شده، که این هم به نتیجۀ اول سوسیال‌دموکراسی (دوره پس از شکست پرولتاریا، «عادی شدن») و بعداً فاشیسم (در دوره طغیان انقلابی پس از دوره شکست) می‌انجامد، دریافت. اگر شروع ظهور فاشیسم با نقطۀ عطف در شکست طبقۀ کارگر همزمان است، نباید فراموش شود که پرولتاریا، بر خلاف نظر تروتسکی، پس از این شکست دوباره قیام نمی‌کند؛ این بورژوازی است که حالا به یک تهاجم دائمی مشغول است. شکست نه به وضعیتی می‌انجامد که در آن سرمایۀ بزرگ بخواهد توده‌های وسیعی را در «عادی شدن» رژیم مشارکت دهد، و نه آن را به جنگ داخلی علیه پرولتاریای طاعنی می‌کشاند.

ماهیت دقیق ظهور فاشیسم به وضوح نشان می‌دهد که سوسیال‌دموکراسی، که در دوران پیشین در استخدام سرمایۀ بزرگ بود، دیگر یک ابزار کافی برای پیشبرد سیاست‌های آن نبوده و نیست، هرچند که در آلمان و ایتالیا سوسیال‌دموکراسی خود طی ظهور فاشیسم به «همکاری گرای طبقاتی» کمک نمود. در این اوضاع و احوال کاربردش عمدتاً به اشکالی که تضادهای بین سرمایۀ بزرگ و متوسط به خود می‌گیرد، مربوط می‌شود. ۱۷ همه اینها البته به این معنی نیست که سیاست سوسیال‌دموکراسی نسبت به فاشیسم اهمیت بسیاری در موفقیت آن نداشته است. سوسیال‌دموکراسی مسئولیت بسیار سنگینی به عهده داشت، چه نفوذ توده‌ایش بسیار قابل ملاحظه بود. غیر از عواملی که در قبل بدانها اشاره شد، اهمیت سوسیال‌دموکراسی را می‌توان به در لاک دفاعی بودن طبقۀ کارگر نیز منوط نمود، و این همچون همیشه به اوج‌گیری در سوسیال‌دموکراسی انجامید. هرچند که در بیان دقیق کلمه بین سوسیال‌دموکراسی و فاشیسم تبانی مستقیمی صورت نگرفته بود، تسلیم سوسیال‌دموکراسی به فاشیسم خصلت یک حزب همکاری طبقاتی است.

۱۷. به بالا رجوع کنید، ص. ۹۳.

د. احزاب کمونیست و خط مشی آنها: چرخشهای کمینترن و استراتژی اتحادها

ظهور فاشیسم و دستیابیش به قدرت در يك مورد با استراتژی غلط حزب کمونیست آلمان و در مورد دیگر با استراتژی غلط کمینترن و حزب کمونیست آلمان همزمان بود.

نکته اساسی مورد بحث در اینجا مبارزه علیه فاشیسم است، که کلید آن در استراتژی اتحادها نهفته است. گرایش بسیار زیادی هست که مشی و پراتیک حزب کمونیست ایتالیا و نیز حزب کمونیست آلمان را زیر عنوان کلی «ماوراء - چپگرایی» بازشناسند. هرچند شباهتهایی وجود دارد، اما معهما دو مورد باهم متفاوتند: حداقل از این نظر که موضع کمینترن در هر مورد با هم تفاوت داشت. بالاخص، مشی حزب کمونیست ایتالیا در آن زمان عکس مشی رسمی کمینترن بود، و آشکارا به توسط آن مورد حمله قرار گرفت، در حالی که مشی حزب کمونیست آلمان کاربست دقیق مشی کمینترن بود. به علاوه، «ماوراء چپگرایی» حزب کمونیست ایتالیا چیزی کاملاً متفاوت با مشی «ماوراء چپ» مشهور کمینترن در مورد ناسیونال سوسیالیسم بود.

همچنین غالباً گرایشی به این مسئله هست که مشی این احزاب به طرز مجرد، و بدون مشاهده رابطه آن با يك برداشت کاملاً اشتباه آمیز از گامها و چرخشهای مبارزه، مورد مطالعه قرار گیرد. این بالاجبار به درك غلطی از ماهیت دوران فاشیسم و نیز ماهیت گامی که طی آن مشی استراتژی اتحاد به کار بسته می شد، انجامید.

ابتدا به مورد ایتالیا پردازیم. در کنگره سوم خود، کمینترن يك دوران «تثبیت» مبارزه طبقاتی را بازشناخت، و بر آن اساس شعار «به توده ها» را سرداد؛ شش ماه بعد، در دسامبر ۱۹۲۱، در تعقیب این شعار کنگره، هیئت رئیسه آن ترهای راجع به جبهه متحد را پذیرفت. این ترها، که توسط پلنوم اول (فوریه - مارس ۱۹۲۲) و کنگره چهارم تعدیل شده و تحت عنوان «ترهایی پیرامون وحدت جبهه پرولتری» درآمد، به شکل مختصر شده ای به قطعنامه های کنگره پنجم اضافه شد. به علاوه باید توجه داشت که جزئیات این ترها تحت هدایت لنین تدوین گردید. کمینترن پذیرفت (الف) چرخشی در مبارزه طبقاتی را، (ب) اشتباهات سکتاریستی خود را طی دوران پیشین، و (ج) و ادامه نفوذ سوسیال -

دموکراتیک علیرغم انشعاب انجام شده را. البته یک جبهه متحد «عامه مردم» بر استقلال و خودمختاری احزاب کمونیست درون جبهه، و مقدماً مشارکت کمونیستها در سازمانهای «عامه» طبقه کارگر دلالت می‌کند؛ اما همچنین از خطشی مشخصی در رابطه با حزب سوسیال - دموکرات سخن می‌گوید، که از درک ویژه‌ای از آن مشتق می‌شود.

«تاکتیک جبهه متحد به معنی آن است که پیش‌آهنگ کمونیست باید در مبارزات روزانه توده‌های وسیع کارگران جهت حیاتیترین منافع آنان، رهبری را به عهده گیرد. در این مبارزات، کمونیستها حتی حاضرند با رهبران خائن سوسیال دموکرات و آمستردام مذاکره کنند... وجود احزاب کمونیست مستقل و آزادی عمل آنان نسبت به بورژوازی و سوسیال دموکراسی ضدانقلابی مهمترین دست‌آورد تاریخی پرولتاریاست، که کمونیستها در هیچ شرایطی از آنها چشم نخواهند پوشید... نیز تاکتیک جبهه متحد به معنی به اصطلاح «اتحادهای انتخاباتی» در سطح بالا نمی‌باشد؛ اتحادهایی که این یا آن هدف پارلمانی را دنبال می‌کند. تاکتیک جبهه متحد فراخوانی برای یک مبارزه مشترک کمونیستها با کلیه کارگرانی که به دیگر احزاب و گروه‌ها تعلق دارند و با دیگر کارگران غیرمتشکل است... تحقق واقعی آن تنها «از پایین»، از اعماق خود توده‌های کارگری، می‌تواند عملی شود. البته، کمونیستها باید در موارد خاصی مذاکره با رهبران احزاب کارگری مخالف را رد نمایند، اما توده‌ها باید کاملاً و مداوماً در جریان این مذاکرات قرار گیرند...» ۱۸

ترهای جبهه متحد منتهیماً از شعار لنینی «به توده‌ها» ناشی می‌شد؛ ولی با تشکیل کنگره پنجم و کمیته‌ها در دوره بلافاصله پس از آن، تغییر در شعار دولتهای کارگری (Arbiterregierungen)، یادولتهای اتحاد بین کمونیستها و سوسیال دموکراتها، به وجود آمد که اهداف معینی داشت: «چنین دولت کارگری تنها آنگاه ممکن است که از مبارزه توده‌ها برخاسته باشد، و مورد حمایت مجامع کارگری که ظرفیت جنگیدن را دارند قرار گیرد... وظایف عمده دولت کارگری باید عبارت از تسلیح پرولتاریا، خلع سلاح سازمانهای بورژوا و ضدانقلابی باشد... حتی یک دولت کارگری که از چرخش حوادث در پارلمان به وجود می‌آید، که بنابراین ریشه کاملاً پارلمانی دارد، ممکن است زمینه مناسب جهت تقویت

۱۸. ج. دگراس، همانجا، جلد اول، ص. ۴۲۲.

جنبش انقلابی. کارگری را بیابد. واضح است که تشکیل يك دولت کارگری واقعی که خط مشی انقلابی را دنبال می‌کند، ناچار به مبارزه‌ای شدید و نهایتاً به جنگ داخلی با بورژوازی می‌انجامد. ۱۹۴

می‌دانیم که در این باره چگونه بیندیشیم، و دیمیتروف کوشیده است این را مشخص نماید. با این همه، ما در اینجا خود را عمدتاً بر ترهای نخستین راجع به جبهه متحد محدود می‌کنیم؛ ترهایی که در واقع مستقیماً به سیاست حزب کمونیست ایتالیا مربوط می‌شدند.

تحولات کمینترن بین کنگره چهارم (۳-۱۹۲۲) و کنگره ششم (۱۹۲۸) را مورد بحث قرار نخواهم داد، چه این دوره اهمیت چندانی در مورد ظهور فاشیسم ندارد. فقط همین قدر می‌گویم که در این دوره آشفته‌گی عظیمی پیرامون مسئله اتحادها وجود داشت، که از تعاریف در حال تعویض کمینترن از گامها ناشی می‌شد.

کنگره پنجم چرخش «ماوراء - چپی» کرده، از «تثبیت» غافل ماند و موضع خود را روی دولتهای کارگری تغییر داد. در حالی که کنگره چهارم اینها را به مثابه «گامی» در جهت دیکتاتوری پرولتاریا از طریق انقلاب می‌دید، کنگره پنجم - کنگره «بلشویک شدن» - آنها را با دیکتاتوری پرولتاریا یکی نموده، و عنوان می‌کرد آنها نمی‌توانند به عنوان گامی خاص قبل از انقلاب بیایند. این در عمل به رد تئوری دولتهای کارگران منجر شد. ترهای راجع به جبهه متحد ظاهراً دست نخورده باقی ماند، اما (همزمان به گونه‌ای که تئوری سوسیال فاشیسم در بدو امر جلوه نمود) مشخص کرد که جبهه واحد «چیزی بیش از يك اسلوب انقلابی ترویج و تجهیز توده‌ای» نمی‌باشد، و اینکه «هدف اصلی آن در مبارزه علیه رهبران سوسیال دموکراسی ضد انقلابی نهفته است.»

پلنوم پنجم (۱۹۲۵)، با پذیرش تثبیت، باری دیگر مشی تماس در سطوح بالا را برگزید، و کمینترن مبارزه‌ای فشرده علیه رهبران چپ حزبی را که در کنگره پنجم شرکت داشتند، به پیش برد.

با کنگره ششم کمینترن (۱۹۲۸)، چرخش قطعی رخ داد. ۲۰ هر چند در آلمان گام دفاعی جنبش کارگری با آغاز ظهور فاشیسم تازه شروع شده بود، اما پایان «تثبیت» در قالب واژه‌های «فاجعه گرایانه اگنومپستی» به‌مثابه یک گام تهاجمی پرولتاریا و انقلاب قریب‌الوقوع تعریف گردید؛ «استراتژی تهاجمی» آشکارا اعلام شد. تئوری سوسیال فاشیسم پیش روی گذاشته شد، و در استراتژی اتحادها چرخشی به سمت «طبقه علیه طبقه» و «جبهه متحد خلق» انجام گردید.

کنگره سوم نیز از یک جبهه متحد خلق سخن رانده بود، اما تفاوت در اینجا در سیاستهای مشخص کمینترن و حزب کمونیست آلمان در رابطه با سوسیال‌دموکراسی و توده‌های حامی سازمانهای سوسیال - دموکرات نهفته بود: «به‌وضوح هیچ نوع اتحادی با سوسیال فاشیستها نمی‌توانست باشد.» ۲۱ «سوسیال فاشیستها می‌دانند که برای ما هیچ‌گونه همکاری ممکن نیست... هیچ کمونیستی دچار این توهم نیست که بتوان به کمک سوسیال فاشیسم با فاشیسم جنگید.» ۲۲ این مشی ابدأ تنها مختص به‌ربران حزب سوسیالیست نبود: «سوسیال فاشیستها را از پستهایشان در کارخانه‌ها و اتحادیه‌ها بیرون بریزید؛» «سوسیال فاشیستها کوچک را از کارخانه‌ها، مراکز به‌کارگیری، مدارس کارآموزی بیرون بریزید؛» «در مدارس و استراحتگاه‌ها، به سوسیال فاشیستها ضربه بزنید.» ۲۳ به علاوه، جناح «چپ» سوسیال دموکراسی خطرناکترین دشمن به حساب می‌آمد: «برآمدن نوین نهضت کارگری انقلابی... مصراغه و به‌فوریت کمینترن و بخشهای بسیار حساس آن را با وظیفه تشدید مصممانه مبارزه

۲۰. از نظر ترتیب زمانی، این چرخش دقیقاً با کنگره ششم مطابقت نمی‌کرد. اولین علائم چرخش در پنجمین کنگره سوسیال فاشیست در سال ۱۹۲۷ ظاهر شد: جریان چپ سوسیال دموکراسی بیش از حد جریان راست با آن برای کمونیستها خطرناک تلقی می‌شد. قطعنامه‌های واقعی کنگره پنجم جایزینی شاه‌جایی از نوعی سازش مشکوک بین مواضع استالین و بوخارین بود. این اتفاق پنجمین کنگره در سال ۱۹۲۹ بود که چرخش آشکار گردید.

۲۱. اچ. روملد، *انترناسیونال دموکراسی*، ۱۹۳۵.

۲۲. پرچم سرخ، مارس ۱۹۳۶.

۲۳. به‌علاوه، هنگامی که پرچم سرخ، براساس مشی «جبهه ضد فاشیستی»، این تعریف را تنها در مورد «مخالف رهبری» حزب سوسیال دموکرات (در شماره ۸ ژوئن ۱۹۳۲) به‌کار می‌بندد، از طرف انترناسیونال (جلد ۱۵، ص. ۲۷۴) به‌مخاطر «انحراف اپورتونیستی» مورد نکوهش قرار می‌گیرد.

علیه سوسیال دموکراسی، و به ویژه علیه جناح «چپ» آن، به مثابه خطر -
ناکترین دشمن کمونیسم در جنبش کارگری و مانع عمده در مقابل رشد
فعالیت‌های مبارزه‌جویانه توده کارگران، روبرو می‌سازد.»^{۲۴} اما در مورد
توده‌های سوسیال دموکرات، تالمن بیان زنده‌ای دارد: «تا آن زمان که
آنان از نفوذ سوسیال فاشیست‌ها رها نشده‌اند، این میلیون‌ها کارگر (متعلق
به حزب سوسیال - دموکراسی آلمان و اتحادیه‌های کارگری وابسته
به آن) در مبارزه ضد فاشیستی از دست رفته‌اند.»^{۲۵}

این استراتژی با این مفهوم که دشمن اصلی فاشیسم نبوده همانا
سوسیال دموکراسی است، و شکست آن - حتا بر حسب توالی تاریخی -
پیش شرط پیروزی بر فاشیسم است، همراه بود: «از آنجا که ناسیونال
سوسیالیست‌ها توانسته‌اند پیروزیهای انتخاباتی مهمی کسب کنند، پاره‌ای
رفقا اهمیت مبارزه ما علیه سوسیال فاشیسم را دستکم می‌گیرند... این
بلاشک انحراف از خط سیاسی ماست، که بر طبق آن وظیفه ما زدن ضربه
اصلی به حزب سوسیال دموکرات است... تمامی توان حزب باید در مبارزه
علیه سوسیال دموکراسی به کار گرفته شود.»^{۲۶} «اما مهمترین مسئله در
مبارزه ما علیه ناسیونال سوسیالیسم... عبارت است از استراتژی انقلابی
صحیح برای اجرای تصمیمات پلنوم نهم و فرود آوردن شدیدترین ضربه
بر پیکر سوسیال دموکراسی... به عنوان یک پیش شرط جهت پیروزی
بر فاشیسم هیتلری.»^{۲۷}

و بالاخره، تالمن در نطق اختتامیه خود در پلنوم دوازدهم (سپتامبر
۱۹۳۲)، با گوشه چشمی به خطر فاشیسم می‌گوید: «در مرحله فعلی پیشرفت
فاشیسم، هر نوع تضعیف مبارزه خود علیه سوسیال دموکراسی... اشتباهی
نابخشودنی است.»

این نحوه برخورد با مسئله نتایج خسرانباری به همراه آورد. اما

۲۴. قطعهنامه پلنوم دهم (۱۹۲۹) در دگراس، همانجا، جلد سوم، ص. ۴۸.

۲۵. انترناسیونال، ژوئن ۱۹۳۲.

۲۶. همانجا، ژوئیه ۱۹۳۱.

۲۷. هیرش، انترناسیونال، ژانویه ۱۹۳۲. تنها در پلنوم یازدهم در سال ۱۹۳۱

بود که مخالفت‌هایی با «افراطی‌گرایی» در مفهوم «دشمن اصلی» نشان داده شد.
همچنین در این پلنوم در مورد قریب‌الوقوع بودن انقلاب پاره‌ای شك و تردید از
خود نشان دادند. مانوایلسکی خود پذیرفت که فاشیسم «یکی از اشکال تهاجم
سرمایه‌داری است» و اینکه «دشمن اصلی طبقه کارگر کماکان بورژوازی است.»
اما از این مباحثات نتیجه‌ای عاید نشد.

کاملاً اشتباه می‌بود اگر انسان می‌پنداشت که در وراء این واژه‌های رادیکال، حزب کمونیست آلمان مبارزه‌ای مصالحه‌ناپذیر، و حتا سکتاریستی، علیه فاشیسم، و برای انقلاب، به پیش می‌برد. نه فقط مبارزه سختی را که علیه سوسیال دموکراسی موعظه می‌کرد، انجام نداد، بلکه مشکل آن بود که غیر از حرف زدن اصلاً کاری نکرد.

در واقع، درست طی همین مدت، قضیه بسیار مهمی برای کمینترن رخ داد، قضیه‌ای دقیقاً قابل تطبیق با مورد آلمان که استراتژی کمینترن را به بوته «آزمایش» گذاشت. از آن پس حتا مشخصات بارز چرخشهای «چپ و راست» نیز باهم اشتباه می‌شد، بدین معنی که عناصر معینی که در کنگره هفتم روشن بودند (از آن دیمیتروف)، طی دوره ۱۹۲۸-۳۵ دیگر در حال تکامل بودند. به بیان دیگر، رابطه کنگره‌های ششم و هفتم کاملاً از «نوسانات» ساده کلاسیک، از آپورتونیسیم چپ به آپورتونیسیم راست، و حتا از یکی از دو بیان کاملاً متضاد همان مشی عام غلط، متمایز بود؛ یعنی با آن مدلی که تاحدی بر دوران قبل از کنگره ششم کمینترن نیز صدق می‌کرد، مغایر بود.

در واقع، پس از ۱۹۲۸، این مدل دیگر به درد نمی‌خورد؛ همان مشی عام علیرغم ظواهرش بیشتر و بیشتر با اثرات مشخص مشابه‌اش، تأیید می‌شد. هرچند که آنها با حضور دیمیتروف و پس از وی رقیقتر گردید، اما به وضوح طی دوران به اصطلاح «ماوراء چپ» کماکان در کار بود. بالاخص، طی همان مدت، حرفهای رادیکال حزب کمونیست آلمان تنها با ایمان راسخ به مبارزه انتخاباتی پارلمانی، و به همراه آن سوسیال شووینیسیم پر قدرت آن، جور درمی‌آمد - و بدین ترتیب مسئله «دفاع از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» به یکباره به کناری انداخته شد. دلیل بارزی برای این عبارت است از «ماوراء چپگرایی» آن که کاملاً با ماوراء چپگرایی حزب ایتالیا طی ظهور فاشیسم در ایتالیا، و یا با چپگرایی خودش طی سالهای ۲-۱۹۲۵، متفاوت بود.

تغییر آنچنان شدید است که پس از سال ۱۹۲۸، دیگر امکان آنکه با همان مقیاس سابق تحولات کمینترن دوره‌بندی شود، وجود ندارد. این البته، آنطور که بعضی ممکن است بیندیشند، بدان معنی نیست که کنگره هفتم (۱۹۳۵)، که گوشه‌هایی از آن در سال ۱۹۳۴ ظاهر شده بود، لحظه مهمی برای کمینترن نبود. باز هم دقیقتر بگوییم: ۱۹۳۵ «چرخشی» به مفهوم چرخشهای پیش از سال ۱۹۲۸ نبود؛ اولاً، از آنرو

که ۱۹۳۵ به بیان دقیق کلمه «تغییر روشی» نسبت به سال ۱۹۲۸ نبود — یعنی واقعاً، روی دیگر همان سکه نبود. از طرف دیگر، ۱۹۳۵ رانمی‌توان به‌عنوان ادامه صرف سال ۱۹۲۸ دانست، و مشخصات در حال تغییر همان دیدگاه که جلوه مشخص یک شی عام دائماً در حال تحول کمینترن است، شناخت. اگر این آخری اندکی به‌حقیقت تردیکتر باشد، اما هنوز خیلی از اینکه آن را درست بدانیم دور بود، و این آن چیزی است که اهمیت داشت. ۲۸.

اولاً، در مورد مسئله اتحادها، خط‌کنگره هفتم دو بعد داشت: جبهه متحد پرولتاریا و جبهه خلقی ضدفاشیستی.

اولی پاره‌ای از «اشتباهات» دوره قبلی را جبران نمود، و به‌نظر می‌آمد که بازگشتی به‌ترهای جبهه متحد ۲ — ۱۹۲۱ باشد. ۲۹: «البته، کمونیستها حتا برای یک لحظه نمی‌توانند کار مستقل آموزش، سازماندهی، و تجهیز توده‌ها را به‌کنار بگذارند. معهدا برای اطمینان از اینکه کارگران

۲۸. سعی من بر آن است که مواضع عرضه‌شده در اینجا را با اشاره بدآنچه واقعاً در این زمان در شوروی رخ داد، روشن سازم. به‌پیوست این فصل رجوع کنید. تروتسکی در مورد وقایع اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نظرات خاص خود را داشت، و ظاهراً دو تفسیر متضاد از رابطه بین ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ عرضه کرد، که من هر دو را غلط می‌دانم: (الف) وی‌گرایش داشت که این رابطه را چرخشی از آپورتونیسیم چپ به آپورتونیسیم راست (زیگراگهای «بوروکراتیک») تفسیر کند؛ (ب) در عین حال تمایل داشت که بگوید بعد از ۱۹۲۸ تغییر مهمی به‌وجود نیامد.

۲۹. معهدا، عکس‌العملهای بسیار شدید احزاب کمونیست اروپایی به پیروزی هیتلر و شی حزب کمونیست آلمان هیئت اجرایی کمینترن را به‌تکان آورده، باعث شد قطعنامه‌ای در ۵ مارس ۱۹۳۳ تصویب کنند (در پاسخ به‌فراخوان مبارزه مشترک علیه فاشیسم که انترناسیونال سوسیالیستها در ۱۹ فوریه صادر کرد)، که اولین حرکت همسو با موضع دیمیتروف در مورد جبهه متحد پرولتاریایی بود. هیئت اجرایی تماس با کمیته‌های مرکزی سوسیال دموکراسی‌درپاره‌ای کشورهای معین را، به‌دلیل وضعیت خاص، با چشم‌انداز اکیسونهای مشترکی علیه فاشیسم، توصیه نمود: در جریان این اکیسونها، «کمیته اجرایی انترناسیونال کمونیستی از کلیه احزاب کمونیست می‌خواهد که برای ایجاد جبهه نبرد متحد با توده‌های کارگری سوسیال دموکرات از طریق احزاب سوسیال — دموکرات کوشش بیشتری کنند.» (دگراس، همانجا، جلد سوم، ص. ۲۵۳). اما در واقع پلنوم سیزدهم در نوامبر — دسامبر ۱۹۳۳ از کل این تاکتیک زودگذر دست شست. اولین علامت واقعی چرخش ۱۹۳۵ تنها در سال ۱۹۳۴ ظاهر شد (رجوع کنید نیز به د. ساتتی، انترناسیونال کمونیست، همانجا، ص. ۲۵۵).

راه اتحاد عمل را پیدا می‌کنند، لازم است که همزمان برای موافقت‌های کوتاه مدت و بلندمدتی که عمل مشترک با احزاب سوسیال دموکراتیک، اتحادیه‌های کارگری رفورمیست، و دیگر سازمانهای کارگری را علیه دشمنان طبقاتی پرولتاریا ممکن می‌سازد، کوشید... مبارزه جهت برقراری يك جنبه متحد بسیار مهم دیگری را طرح می‌کند، مسئله يك جنبه متحد در کشورهای با دولتهای دموکراتیک، یا دولتهای ائتلافی که در آنها سوسیالیستها مشارکت دارند... دیدگاه مخالفت مطلق ما با دولتهای سوسیال دموکراتیک، که دولتهای سازش با بورژوازیند، معروف است. اما باوجود این، ما وجود يك دولت سوسیال دموکراتیک یا يك دولت ائتلاف با احزاب بورژوازی را به‌عنوان مانع برطرف نشدنی جهت برقراری يك جنبه متحد با سوسیال دموکراتها در موارد معین، نمی‌دانیم. ما باور داریم که در آن مورد نیز جنبه متحدی در دفاع از منافع حیاتی افراد کارگر و در مبارزه علیه فاشیسم کاملاً ممکن و ضروری باشد.^{۳۰} این سیاست در مورد احزاب و سازمانهای سوسیال - دموکراتیک به‌رحال کافی نبود: «موافقتنامه وسیله‌ای کمکی جهت حصول به عمل مشترک است، اما به‌تنهایی يك جنبه متحد را نمی‌سازد... کمونیستها و همه کارگران انقلابی می‌باید برای ایجاد ارگانهای طبقاتی غیرحزبی انتخابی در کارخانه‌ها، بین بیکاران، در مناطق طبقه کارگر نشین، بین افراد شهرهای کوچک و در روستاها... تلاش نمایند.»^{۳۱} همین قدر در مورد جنبه متحد پرولتاریایی بسنده می‌کند. حال بیایید تا به مسئله جنبه خلقی ضدفاشیستی پردازیم؛ دیدگاهی که مستقیماً به‌شناخت خطر فاشیست برمی‌گردد، و دیمیترف به‌طور ضمنی پذیرفت که ظهور فاشیسم به يك گام دفاعی جنبش کارگران باز می‌گردد. من همه قسمت‌های عمده‌ای را که به این مسئله ارتباط دارد، در اینجا عیناً نقل قول می‌کنم:

«در تجهیز توده زحمتکشان در مبارزه‌شان علیه فاشیسم، ایجاد يك جنبه ضدفاشیستی گسترده وظیفه به‌ویژه مهمی است. موفقیت مجموعه مبارزه پرولتاریا از تردید با ایجاد اتحاد مبارزاتی بین از يك طرف پرولتاریا با دهقانان زحمتکش و توده اصلی خرده بورژوازی شهری... پیوند دارد. در تشکیل يك جنبه خلقی ضد فاشیستی، برخورد

۳۰. دیمیترف، مجموعه آثار، همانجا، ص. ۵۸۶.

۳۱. همانجا، ص. ۵۸۷-۸.

صحیح با آن سازمانها و احزابی که اعضایشان از تعداد متناهی دهقانان مزدبگیر و توده خرده‌بورژوازی شهری تشکیل شده است، اهمیت زیادی دارد. در کشورهای سرمایه‌داری، اکثریت این احزاب و سازمانها، چه سیاسی و چه اقتصادی، هنوز تحت تأثیر بورژوازی بوده، و از آن تبعیت می‌کنند. ترکیب اجتماعی این احزاب و سازمانها نامتجانس است. آنها دهقانان ثروتمند را در کنار دهقانان فقیر و تجار بزرگ شانه به‌شانه مغازه‌داران کوچک در خود جای داده‌اند؛ اما کنترل را اولیها، نمایندگان سرمایه بزرگ، در اختیار دارند. این مارا ناچار می‌سازد که با سازمانهای مختلف به‌شیوه‌های متفاوت برخورد کنیم، و به‌خاطر بسپاریم که غالباً انبوه‌اعضاء خصلت سیاسی واقعی رهبریش را نادیده می‌گیرد. تحت شرایط معین، ما می‌توانیم و باید بکوشیم این احزاب و سازمانها را علیه رهبری بورژوازیشان در کنار این جبهه ضد فاشیستی قرار دهیم. برای مثال، وضعیت امروز فرانسه با حزب رادیکال چنین است...»^{۲۲}

و بالاخره، این کنگره به کمونیستها توصیه نمود که تحت شرایط خاصی در دولتهای در حال مبارزه با فاشیسم مشارکت نمایند. این مواضع گامی مهم برای کمیته‌ترن را تشکیل می‌دهد، هرچند هنوز ضروری است آنچه دیمیتروف در آن زمان گفت را از کار بست عملی این رهنمودها و تکامل بعدیشان جدا سازیم. نکات مهم خود این ترها به‌شرح ذیلند:^{۲۳}

(الف) تعریف دیمیتروف از پایه طبقاتی فاشیسم قطعاً بسیار محدود است، به‌گونه‌ای که راه را برای وسیعترین اتحادهای ضد فاشیستی با بورژوازی لیبرال می‌گشاید.

۳۲. همانجا، ص. ۵۸۸-۹.

۳۳. اگر بخواهیم اندکی موضوع را بشکافیم، می‌توان آنچه در مورد رابطه ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ گفتم را به‌آسانی تحت بررسی قرار داد. اولاً، تعریف مداوماً محدودتر پایه طبقاتی فاشیسم در تئوری کمیته‌ترن، که خیلی قبل از سال ۱۹۲۸ شروع شد، به‌توسط کنگره «ماوراء چپ» ششم، که «سرمایه مالی» را به‌عنوان تنها پایه آن می‌دید، قطع نشد. بعدها - و این در مورد رابطه ۱۹۲۸ با ۱۹۳۵ مهم است - تعریف دیمیتروف، که این پایه را باز هم بیشتر به «ارتجاعیترین، ناسیونالیستیترین، و امپریالیستیترین عناصر» سرمایه بزرگ محدود می‌کرد، و قسمت عمده «چرخش» دیمیتروف بود، دیگر از قبل در مصوبات پلنوم سیزدهم کمیته‌ترن (نوامبر - دسامبر ۱۹۳۳) یعنی در اوج دوره به‌اصطلاح «ماوراء چپ» حضور داشت. به‌قطعنامه‌های پلنوم سیزدهم در دگراس، همانجا، جلد سوم، ص. ۲۸۵ رجوع کنید.

(ب) هر چند دیمیتروف عنوان می‌کند که «جبهه خلق» را باید «بر اساس» جبهه متحد بنا نمود، اما اهمیت بسیار بیشتری به جبهه خلق می‌دهد؛ جبهه‌ای که برای او بر جبهه متحد پرولتری غالب است.

(ج) دیمیتروف اهمیت کمی به کار توده‌ای خود کمونیست‌ها بین دهقانان و خرده بورژوازی الصاق می‌کرد: گرچه کمونیست‌ها باید کارشان را بین توده‌های کارگر سوسیال دموکرات انجام دهند، لیکن به نظر می‌رسد که گویا دهقانان و خرده بورژوازی بدو و عمدتاً از طریق «احزاب خودشان»، که اگر نیست باید ساخته شوند، می‌باید جذب گردند.

(د) تاکید رسمی و اعلام شده بر بعد «ملی» خط‌مشی کمونیستی گذاشته شده است.

در اینجا چیز بیشتری برای گفتن وجود ندارد. ما همانا می‌دانیم که این ترها امروزه در اشکال «تجدیدنظر شده» و «تصحیح شده‌ای» بر خط مشی اتحاد‌های انتخاباتی جبهه‌گرایانه احزاب کمونیست مختلف حکومت می‌کند. البته آن ترها با اینها خیلی فاصله داشت؛ برابر قرار دادن دیمیتروف با احزاب امروزی اشتباه آمیز است. اما راه دیگر باز شده بود.

۵. سازماندهی فاشیست، فاشیسم و طبقه کارگر؛ وضعیت طبقه کارگر تحت فاشیسم

مسئله آخر عبارت است از رابطه واقعی فاشیسم با طبقه کارگر. در این رابطه، نقش حزب فاشیست و فاشیسم در قدرت نقشی دوگانه است: سرکوب فیزیکی سازمان یافته و یک نقش ویژه ایدئولوژیک. خط‌مشی‌های بغرنج فاشیسم نسبت به طبقه کارگر همکاری آن را تضمین می‌کند.

تا آنجا که به سرکوب مربوط می‌شود، همه به خوبی مسائل را می‌دانیم، و چیز زیادی برای گفتن نیست، جز اینکه در حالی که در مورد «سپاهیان آزاد» و «گاردهای سفید» این سرکوب یک شکل عریان کامل به خود می‌گیرد، وقتی فاشیسم خود را در یک نهضت سیاسی توده‌ای سازمان می‌دهد، سرکوب همواره به‌توسط نقش ویژه ایدئولوژیک آن هدایت می‌شود. این نقش ویژه به‌علاوه هرگز پایان نمی‌یابد، حتی پس از به‌قدرت رسیدن فاشیسم: همان هدف سرکوب را دارد، اما از طریق ایدئولوژی «ضد سرمایه‌داری» خرده‌بورژوازی فاشیستی عمل می‌کند. لیکن در واقع تنها با انتخاب پاره‌ای تم‌های خاص موثقاً «پرولتاریایی» است که در

طبقه کارگر نفوذ می‌کند - و این بالاخص در مورد جناح چپ فاشیسم صدق می‌کند. در سرتاسر ظهور فاشیسم، این بعد طبقه کارگری ایدئولوژی فاشیستی خیلی قوی است (این در تحلیلهای کمینترن غایب نبود). در حالی که طی نخستین دوره فاشیسم در قدرت این بعد شدیداً تداوم دارد، طی دوره تثبیت تزلزل می‌کند، و این در زمانی است که جنبه واقعاً «خرده بورژوازی» در شکل ایدئولوژی کورپوراتیستی یا صنفرایانه چهره می‌نماید.

حتا در اینجانب مسئله بیش از آنچه به نظر می‌رسد، دشوار است. در واقع، ایدئولوژی کورپوراتیستی فاشیسم در قدرت به نظر می‌آید جنبه‌های مختلفی را عرضه می‌کند.

(الف) پس مانده‌های معتبر ایدئولوژی فئودالی، پس مانده‌هایی از «اجتماع» رازآمیز پیوندهای شخصی که استثمار و ستم طبقاتی را مخفی می‌کرد، جنبه‌ای که در فاشیسم روستایی قویترین بود.

(ب) جنبه‌ای که مارکس و انگلس به تحلیل آن پرداخته‌اند، و از «توهمات» که از شرایط زندگی تولیدکنندگان کوچک در دوران مانوفاکتور ناشی می‌شود، ریشه می‌گیرد. اینها توهمات فوریه‌گرایانه دوران اصناف و انجمنهای اخوت است، یکی از اشکال خصلت‌نمای ایدئولوژی خرده‌بورژوازی؛ عشق مفرطش به گذشته‌های عرفانی در شرایط خطر پرولتریزه شدن: جنبه‌ای که فاشیسم از آن در بین خرده‌بورژوازی و نیز در بین طبقه کارگر، بهره‌برداری کرد.

(ج) جنبه رفورمیستی و همکاری‌گری طبقاتی، جنبه توافق منظم بین نمایندگان «شرکای متساوی» درون نهادهای يك «دولت حکم»؛ جنبه‌ای که در ایدئولوژی کورپوراتیستی فاشیست ابداً وجود نداشت.

(د) و دیگر: ایدئولوژی کورپوراتیستی می‌تواند در اوضاع و احوال معین به گونه‌ای نادرست بیانگر «آمال پرولتریایی» موثق دیگری باشد. باوجود توهم «کارخانه» به مثابه چیزی جدا از دنیای اقتدار سیاسی، این کورپوراتیسم مبین آرزو و خواست يك پیروزی قدرت و پایانی بر اقتدار یا اتوریته، پایانی بر مالکیت، و پایانی بر رهبری است. کورپوراتیسم در اینجا معنی تجدید قدرت و اقتدار از طریق کنترل کارگران درون سازمانی که در آن توده کارگران می‌توانند اراده خود را بر کارفرمایان تحمیل نمایند، را به خود می‌گیرد. این برداشت مستقیماً به سنت سندیکالیستی انقلابی برمی‌گردد؛ پرودن، با مهر تصویب او بر پروژه‌های «کور -

پوراتیستی» ناپلئون سوم، نمونه بارزی است. در ایدئولوژی «جناح چپ» فاشیسم، این جنبه خاص کورپوراتیستی مداوماً حضور دارد، اما رهبران فاشیست و ناسیونال سوسیالیست عمیقاً در استفاده از این شمشیر دولبه، در استفاده «کارگرگرایانه» از تمهای کورپوراتیستی، ملاحظه - کارند.

نقش ایدئولوژیک فاشیسم به‌مشى ویژه‌ای نسبت به طبقه کارگر منجر می‌شود. طی ظهور فاشیسم، سازمانهای فاشیستی صرفاً سازمانهای «زرد» محض، دسته‌های سرکوبگر و اعتصاب شکن به‌نظر نمی‌آیند. در حالی که فاشیسم حملات سیستماتیک علیه سازمانهای طبقه کارگر، به‌ویژه سازمانهای سیاسی، را پیش برده و اعتصابات «سیاسی» را درهم می‌شکند، همزمان ممکن است در مبارزات طبقه کارگر مشارکت نماید. از اعتصابات سخت برای پاره‌ای درخواستهای اقتصادی معین حمایت نموده، و حتا گاهی چنین اعتصاباتى را سازمان دهد.

جای هیچ شك و شبهه‌ای نیست که این تاکتیک عمدتاً ناشی از نقش ایدئولوژیک فاشیسم است. اما این تاکتیک تا حدی نیز از حمایت وسیعی که فاشیسم به‌دست آورده است، ریشه می‌گیرد. نمی‌توان گفت که فاشیسم همواره يك پایه توده‌ای واقعی بین طبقه کارگر کسب کرده است، اما معهذاً فاشیسم در داشتن جای پایى در آن طبقه موفق بوده است؛ کمینترن همیشه این مسئله را در نظر داشت.

فاشیسم در قدرت طبقه کارگر را تماماً سترون می‌کند، و این کار را بخشاً با سرکوب فیزیکی مستقیم و همزمان به‌وسیله تجدید سازمان کامل دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی انجام می‌دهد؛ این آخری را ما در قسمت «دولت فاشیستی» مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهیم داد. این نتیجه مورد جستجو و تحصیل شده، افزایش قابل ملاحظه‌ای در استثمار طبقه کارگر است، که به اشکال متنوعی پیاده می‌شود.

باید باز هم بیشتر برویم، چون عوامل ایدئولوژیک به‌تنهایی برای تبیین این سترونی طبقه کارگر کافی نیست. اولاً، نباید فراموش کنیم که فاشیسم موثراً در جذب مجدد بیکاران موفق گردید؛ عاملی که بلاشك در این سترونی و خنثاسازی نقشی داشته است. ثانیاً، طبقه کارگر تنها یکی از قربانیان استثمار اقتصادی فاشیستی است، و حتا در مجموع قربانی اصلی هم نیست. از نظر استثمار اقتصادی و در رابطه با دوران قبلی، دهقانان فقیر در روستا و حتا خرده بورژوازی و کارکنان غیر تولیدی

(کارمندان دفتری جزء و غیره) رنج بیشتری متحمل می‌شوند. همزمان، افزایش نرخ استثمار طبقه کارگر عمدتاً با رشد نرخ سود متناسب بود؛ افزایش نرخ استثمار مطلق نبود.

و بالاخره، این سیاست استثمار افزایش یافته طبقه کارگر، بدون کوچکترین تردیدی از جانب سرمایه بزرگ، طی مراحل و بخشهای يك برنامه حساب شده به اجرا درآمد. این به وضوح محتوای اولین دوره فاشیسم در قدرت بود، دوره «سازشهای اقتصادی» که طی دوره براندازی سازمانهای طبقه کارگر بر سرمایه بزرگ تحمیل شد. این سیاست عمدتاً با ایجاد سیستماتیک «گروههای ممتازی» از کارگران فراتر و برتر از توده طبقه کارگر دنبال گردید.

۲. آلمان

الف. پروسه شکست، بحران دفاعی و سیاسی -
ایدئولوژیک

در آلمان، این پروسه گامها و چرخشهای خاصی را دنبال کرد که تنها اشاره‌ای به آنها خواهم کرد.^۱
۱۹-۱۹۱۸. شکست انقلاب آلمان و شکست مبارزان اسپارتاکیست. اما با توجه به ماهیت رودرویی، که شکل يك جنگ داخلی عام را به خود نگرفت، نیروهای انقلابی یکسره از بین نرفتند، طبقه کارگر به هیچ وجه خرد و له نشد. تنها استثناء باواریا بود، جایی که پس از شکست تنها «جمهوری شورایی» (مه ۱۹۱۹) علناً اعلام شده، تیربارانها به صدها بالغ شد، و ضد انقلاب قویاً سلطه یافت.

مارس ۱۹۲۰. کودتای کاپ. طبقه کارگر و توده‌ها با تجهیز جهت اعتصاب عمومی که توسط يك کمیته متحد سوسیالیستهای مستقل (USPD) و چپ سوسیال دموکرات درخواست شد، و حزب کمونیست آلمان (گروه اسپارتاکوس)^۲ بدان ملحق گردید، موفق به شکستن کودتا شدند. اما

۱. برای دوره ۳- ۱۹۲۰ در آلمان، نیز رجوع کنید به د. دساتی، انترناسیونال کمونیست، پاریس، ۱۹۲۰.

۲. به علاوه برخورد حزب کمونیست آلمان با کودتای کاپ، در اوج فاز «چپگرایی نوپای» آن، بسیار مبهم و مردد بود: در ۱۳ مارس، در اولین روز کودتا، مرکزیت حزب «حتاژیک اشاره سرهم برای دفاع از جمهوری بورژوایی» سرباز زد، و تنها روز بعد، به علت فشار توده‌ای و موفقیت اعتصاب به حرکت درآمد.

با توجه به شرایطی که در آن این کودتا پایان یافت، این حرکت را می‌توان به‌مثابه شکست نسبی طبقه کارگر تلقی کرد: در واقع، هیچ‌استفاده‌ای از پیروزی این اعتصاب به‌عمل نیامد. با ارتقاء فون‌سکت، که حمایت از رایشزور (ارتش رایش) برای خنثا کردن و نبرد علیه کودتا را رد کرده بود، به‌سرعت برای شورشیان عفو عمومی از تصویب گذشت، و بارد تجدید سازمان ارتش، پیروز بزرگ این وضعیت در واقع رایشزور بود. کمیته اعتصاب، تحت رهبری لژیون سوسیالیستی، کوشید تا یک دولت کارگری تشکیل دهد. اما تنها کاری که توانست بکند بیرون انداختن نوسکه بود. پس از همه اینها شورش کارگران روهر رخ داد، که به‌شدت توسط رایشزور سرکوب گردید. عناصر ماوراء‌چپ از گروه اسپارتا کوس انشعبا کردند، و حزب کارگران کمونیست آلمان (KAPD) را پایه‌ریزی نمودند. در دسامبر سال ۱۹۲۰، اسپارتاکیستها و کمیته متحد سوسیالیستهای مستقل درهم ادغام شدند. حزب کمونیست آلمان یک حزب توده‌ای گردید، اعضای آن از ۸۰۰۰۰ به ۳۵۰۰۰۰ افزایش یافت.

۱۹۲۱. یک رشته اقدامات «پوچیستی» در پروس توسط حزب کمونیست آلمان، که احتمالاً تسلیم به تحریکات پلیس بود. قیام مسلحانه‌ای در مانسفیلد تحت رهبری ماکس هولتس به‌وقوع پیوست. در پایان یک هفته مبارزات قهرمانانه، شورشیان تسلیم شدند. فراخوان جهت قیام علنی از جانب کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان در ۱۶ مارس، و فراخوان جهت یک اعتصاب عمومی طغیانی که در پرچم سرخ در ۲۸ مارس چاپ شد، به‌موقع نیامد. این تأخیر برای حزب کمونیست آلمان یک سرافکنندگی بود. در نامه طولانی در ۱۴ اوت ۱۹۲۱ خطاب به کمونیستهای آلمان، لنین نوشت که «اترچار از اپورتونیستهای سوسیال دموکراسی، کارگران آلمان را به‌طرف قیامهای زودرس راند.»^۳ پس از این شکست، عضویت حزب کمونیست آلمان از ۳۵۰۰۰۰ به ۱۸۰۰۰۰ نفر کاهش یافت. در کنگره سوم خود، کمینترن قضاوت تندی در مورد این «پوچیسیم» نمود.

۱۹۲۳. چرخش بزرگ. کنگره چهارم کمینترن قبلاً تشکیل یافته بود (۳ - ۱۹۲۲)؛ این کنگره «تثبیت» را به‌طور اکونومیستی تفسیر کرده بود، و آن را با «دفاع» طبقه کارگر یکسان می‌دانست، و شعار «دولتهای کارگران» را تعیین نمود. برپایه این شعار، حزب کمونیست

۳. لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۲، ص. ۵۱۳.

آلمان، که در این فاصله هرگز کوششی برای ایجاد جبهه متحد عامه مردم نکرده بود، تحت براندلر و تالهایمر چرخش کاملی به طرف سیاست دست راستی نمود؛ و به گونه‌ای جبهه متحد به دست فراموشی سپرده شد و حزب مستقیماً وارد اتحاد‌های پارلمانی بین رهبران شد. در کنگره لایپزیک حزب کمونیست آلمان در ژانویه ۱۹۲۳، مسائل اکیون توده‌ای و اتحاد بین طبقه کارگر و دهقانان فقیر نادیده گرفته شد، در حالی که «دولت‌های کارگری» با سوسیال دموکراتها در سگسونی و تورینگیا تشکیل شد. رادک، که نیازی به اتحاد با خرده بورژوازی نمی‌دید، و می‌خواست با بهره‌برداری از «ناسیونالیسم» آن و عقد قرارداد با گرایش نهایتاً دست راستی «بلشویسم ملی» این کار را بکند، کارش به خط اشلاگتر معروف کشید. (در دفاع از لئو اشلاگتر، نازی که به خاطر اقدام به خرابکاری در یک ناحیه اشغال شده فرانسوی به توسط فرانسه تیرباران شد).^۴

در ژوئیه ۱۹۲۳، با وجود تورم، شکست مقاومت منفعل در روهر، سیاست ارتجاعی دولت (کونو)، و غیره وضعیت یک بحران آشکار نمایان بود. نفوذ حزب کمونیست آلمان در طبقه کارگر نسبت به سوسیال دموکراسی افزایش یافت.

۴. انحراف کامل خط اشلاگتر بعدها روشن شد، اما در آن زمان معلوم نبود. قطعنامه ژوئن ۱۹۲۳ پلنوم، که این مشی را ارائه کرد، بر ضرورت بسیار زیاد مبارزه‌ای شدید و فعال علیه فاشیسم در سطح جهانی تاکید نمود. اما پلنوم چنین عنوان نمود که: (الف) فاشیسم، با توجه به «تضادهای داخلی» از «دو جناح» تشکیل می‌شود، یکی «خود فروخته» به سرمایه، و دیگری مرکب از عناصر «ناسیونالیست انقلابی»، خرده بورژوازی «به بیراهه رفته‌ای» که مطلقاً برای پیروزی در انقلاب ضروری بود؛ (ب) «فاشیسم» در آلمان از ارتش و فون سکت، که هنوز در تباری مستقیم با ناسیونال سوسیالیسم نبود، فرا خواهد آمد؛ فون سکت در واقع کودتای هیتلر در باواریا را سرکوب نموده بود. معیناً هنوز در مورد جریان «ناسیونال - بلشویستی» در آلمان در آن زمان چیزی روشن نبود. اما خطای مشی اشلاگتر جای دیگری بود - دقیقاً اینکه این اشتباه در چرخش «سوسیال - شوونیستی» حزب کمونیست آلمان که به شکلی آشکارا ناسیونالیستی از ترویج علیه معاهده ورسای استفاده می‌کرد، تا «خرده بورژوازی ناسیونالیست» را جلب کند، نهفته بود. عامل کلیدی در اینجا آن است که چرخش شوونیستی هیچ نوع عکس‌العملی در پلنوم کمیترون ایجاد نکرد. حتا این نظر عنوان شد که از این ترویج علیه معاهده استفاده کامل نشده بود. لنین البته از این معاهده به عنوان «شومترین عمل دزدی دریایی» در تاریخ نام برد، اما او هرگز اجازه نداد که از اتوریتته‌اش استفاده سوسیال - شوونیستی برای مسئله شود.

آیا به‌طور عینی وضعیت يك موقعیت انقلابی بود؟ نظرات متفاوت است. برای روزنبرگ^۵، موقعیت مشابه موقعیت بهار و تابستان ۱۹۲۳ بود، اما بعداً تغییر کرد. تا پاییز، با پرواز بورژوازی فرانسه برای کمک به‌خواهر آلمانی‌ش، و تجویز دخالت سیاست آلمان، نبرد مقاومت منفعل در روهر دیگر به‌پایان رسیده بود. کار انطباق مالی استراس‌مان قبلاً آغاز شده بود. رادک، نمایندهٔ کمینترن در آلمان، با روزنبرگ موافقت نمود: «ما اجازه داده‌ایم که مطلوبترین وضعیت تاریخی که تا بحال در اینجا وجود نداشته است، بگذرد.» برای تروتسکی، در سرتاسر دوران از ژوئیه تا نوامبر دوران موقعیت انقلابی است. برای تالمین و استالین، موقعیت انقلابی تنها در پاییز ۱۹۲۳ به‌وجود می‌آید. برای بادیاء^۶ و ای. اچ. کار^۷، که نظرات تالمین و استالین را در مورد تفاوت وضعیت در آغاز سال و دیرتر در همان سال رد می‌کنند، در هیچ نقطه‌ای از سال يك موقعیت به‌طور عینی انقلابی وجود ندارد. به‌هرصورت، بحران آشکار وجود داشت: این‌دوره امکانات عینی معینی برای عمل‌توده‌ای و پیروزیهای طبقهٔ کارگر در خود داشت، هرچند که این امکانات برای کسب مستقیم قدرت کاملاً کافی نبوده است.

حزب کمونیست آلمان، با به‌دنبال‌کشیدن طبقهٔ کارگر آلمان، بدون نبرد تسلیم شد. کمونیستهای روهر، با تمایلات چپ، در آوریل به‌تنهایی وارد جنگ شدند. يك هفته بعد، آنان به‌توسط پلیس آلمان که از جانب نیروهای اشغالی فرانسوی حمایت می‌شدند، سرکوب شدند، و کمیتهٔ مرکزی هم آنان را کنار گذاشت. پس از آن کمینترن و اکثریت هیئت رئیسهٔ روسی آن برای اکتبر ۱۹۲۳ قیامی را در دستور کار گذاشتند. اما با فقدان کار توده‌ای و سازماندهی يك جبههٔ متحد، آماده‌سازی قیام «از بالا» به‌توسط براندلر و کمینترن در شمنیتس (۲۱ اکتبر)، با

۵. ا. روزنبرگ، تاریخچهٔ جمهوری آلمان، ص. ۱۹۲.

۶. بادیاء، همانجا، ص. ۲۵۱.

۷. یکی از بهترین توصیفات تاریخی این دوره، که شامل تاکتیکهای کمینترن و حزب کمونیست آلمان نیز می‌باشد، عبارت است از ای. اچ. کار، تاریخ روسیهٔ شوروی: دوران فترت سالهای ۴ - ۱۹۲۲، لندن، ص. ۵۱ - ۲۵۸. اثر کلاسیک هنوز هم کار دبلیو. انگریس، انقلاب سقط شده: دعوی کمونیستی برای قدرت در آلمان ۱۹۲۳ - ۱۹۲۱، نیویورک، ۱۹۶۳ است. امروزه SED آلمان شرقی هنوز هم معتقد است که در پاییز ۱۹۲۳ موقعیت به‌طور عینی انقلابی وجود نداشته است (تاریخ جنبش کارگری آلمان، جلد سوم، ۱۹۶۵).

«نمایندگان اتحادیه کارگری»، به دلیل تردیدهای این آخریها، لنگشده. چرخش دیگری در رهبری رخ داد، و با هامبورگ هم رابطه‌ای نبود: در آنجا تحت هدایت قالمن، در شب ۲ - ۲۱ اکتبر، حزب کمونیست آلمان يك اعتصاب عمومی اعلام کرد، و سر به شورش برداشت. رهبری مرکزی حزب فراخوان اعتصاب عمومی نداد، و حتا در مورد مبارزان هامبورگی از خود سلب مسئولیت نمود؛ مبارزانی که خیلی زود شکست خوردند. واژگون‌سازی رهبری در آن نبود که اشکال و اهداف مبارزه را تغییر داد، بلکه در آن بود که به دام بیتحرکی ۳ - ۱۹۲۲ افتاد. عواقب کار برای حزب کمونیست آلمان بسیار وخیم بود: وازدگی تحمیل شد، فعالیت حزب ممنوع گردید و بین طبقه کارگر بی‌اعتبار شد، چه در تجربه شکست خورده بود.

این شکست به‌طور قاطعی از گام تثبیت خبر آورد؛ اما هنوز نه‌چندان دفاعی، چه دوباره به‌دلیل ماهیت رودرویی، طبقه کارگر در حال‌ذخیره نیروی خود بود؛ و به‌علاوه ممنوعیت حزب کمونیست آلمان و لغو وضعیت فوق‌العاده در سال ۱۹۲۴ را باید به‌اینها افزود. انقلاب برای مدت‌زمانی طولانی فرصت خود را از دست داد، اما به‌خاطر همه اینها، فاشیسم هنوز لحظه خود را نیافته بود. اما در وقوع این دومی تأخیر چندانی رخ نداد. در مقایسه با امکانات عینی، يك رشته عقب‌نشینی‌هایی وجود داشت، اما این عقب‌نشینیها با پاره‌ای دستاوردهای سیاسی و اقتصادی واقعی از طرف طبقه کارگر و توده‌ها همراه بود. اولاً، قانون اساسی وایمار، هرچند که حاوی تغییراتی بود که از ظهور دولت دخالتگر سرمایه‌داری انحصاری خبر می‌داد، بر پایه بسط حق رأی همگانی دوجنس و انتخابات مستقیم و نسبی قرار داشت. این جهت حضور احزاب کوچک در پارلمان و بیان مستقیم توده‌ها در آنجا فضای کافی به‌وجود آورد. هشت ساعت کار روزانه تثبیت شد؛ چانه‌زنی دسته‌جمعی برقرار شد، و بیمه بیکاری ایجاد گردید. کمیته‌های کارخانه، هرچند که دیگر کوچکترین شباهتی به‌شوراهای کارگری ۱۹ - ۱۹۱۸ نداشتند و به‌ندرت در قانون اساسی مورد اشاره قرار گرفتند و عمدتاً به «کاراجتماعی» محدود گردیدند، معهداً حق بازرسی دفاتر کارخانه و شرکت در تحولات اتحادیه‌های کارگری را یافتند. کارگران کشاورزی حق اتحاد به‌دست آورده، و گروه گروه وارد اتحادیه‌های مربوطه شدند.

این دستاوردهای طبقه کارگر، که به‌طریق طی دوران تثبیت باقی

ماند، طی دوران ظهور فاشیسم مداوماً تحلیل رفت. اما به هیچ وجه کاملاً از بین نرفت. ۸. در واقع، عواملی را که قبلاً مورد اشاره قرار دادیم، در اینجا نباید فراموش کرد. در سرتاسر این پروسه، این نمایندگان سرمایه متوسط بودند که بر صحنه سیاسی حکمفرمایی می کردند، و به خاطر تضادهایشان با سرمایه بزرگ، آنان سیاست «همکاری طبقاتی» را دنبال می کردند. حتا برونینگ هم که با صدور فرمان حکومت می راند از طرف اتحادیه های کارگری مورد حمایت بود، و بد آنها امتیاز می داد، و این مورد در باره شلایشر هم صادق بود. این امتیازات در آن مفهوم امتیاز دادن به حساب می آمدند که دولت آن قدر به سمت سرمایه بزرگ نمی رفت که دستاوردهای قبلی را براندازد. این سیاست همچنین بر همکاری علنی یا مخفی سوسیال دموکراسی استوار بود، و به دلیل ماهیت و نقش ویژه سوسیال دموکراسی، نمی شد دستاوردها را از ریشه زد.

و بالاخره، همچنین نباید اهمیت شکل دولت جمهوری وایمار را کم بها داد. همان طور که روزنبرگ اشاره دارد: «در کشوری همچون آلمان، که در آن سه چهارم حق رأی به طبقات زحمتکش تعلق دارد، يك اکثریت پارلمانی بورژوا تنها وقتی ممکن است که احزاب بورژوازی جنبه های پوپولیستی را رعایت کرده و به توده ها امتیاز بدهند. اگر دولت برای اجرای يك سیاست افراطی سرمایه داری در رایشتاگ کوشیده بود، به کمک ابزار دموکراسی قانونی، نه تنها با مخالفت کمونیستها و سوسیال دموکراتهایی که رویشان حساب می کرد مواجه می شد، بلکه بسیاری از نمایندگان احزاب بورژوازی نیز مردد می شدند که چگونه به موکلینشان مراجعه کرده و از يك سیاست افراطی دفاع نمایند. دیکتاتوری در آلمان، حداقل همان قدر به دلیل سوسیال ناسیونالیستهای چپ و کارگران مسیحی که به دلیل سوسیالیستها و کمونیستها، لازم گردید.»^۹ و نیز بیشتر از آنرو لازم آمد که سرمایه بزرگ نه فقط صرفاً پس گرفتن تمامی آن دستاوردها را طلب می کرد، بلکه استثمار بیشتر توده ها و برقراری هژمونی خود بر سرمایه متوسط را خواهان بود.

در این اثنا در طبقه کارگر چه می گذشت؟ طی دوران تثبیت، طبقه کارگر مداوماً بیتحرک می شد. سوسیال دموکراتها و اتحادیه های کارگری سوسیال دموکرات بیشتر و بیشتر در مقابل سیاستهای بورژوازی خیم

۸. روزنبرگ، همانجا، ص. ۵۱-۲۴۹.

۹. همانجا، ص. ۸-۲۹۷ (ترجمه جدید انگلیسی).

می‌شدند؛ و آنگاه که دوره ظهور فاشیسم آغاز گردیده بود، قاطعانه‌تر چنین بود.

این نقطه همچنین نقطه آغازین بیعلاقگی مفرط طبقه کارگر از مبارزه سیاسی، و رجعت آن به مبارزه جهت مطالبات اقتصادی بود، که این تأثیرات مختص به خود را بر مبارزه اقتصادی داشت. پس از عقب‌نشینی ۱۹۲۳، قدرت اتحادیه کارگری فرو ریخت. آغاز ظهور فاشیسم در ۸ - ۱۹۲۷ با پایینترین سطح عضویت آن مقارن بود، و بحران ۱۹۲۹ کار چندانی برای تغییر این وضع انجام نداد. ۱۰ این نزول تریدیونیسم با تجدید فعالیت در حوزه مبارزه سیاسی همراه نبود؛ بلکه بیشتر عدم تحرك طبقه کارگر دیده می‌شد. به‌علاوه، طی دوران ظهور فاشیسم، اتحادیه‌های کارگری سرخ نتوانستند حضور توده‌ای پیدا کنند و حتا برعکس در روند نزولی سهم شدند. از سال ۱۹۲۷ و تنها به‌استثناء سال ۱۹۳۰، تعداد روزهای کار از دست‌رفته به‌دلیل بسته‌شدن کارخانه بیش از روزهایی بود که به‌دلیل اعتصاب از دست‌رفته بود.

البته مسئله مهم آن بود که جنبه اقتصادی بر این مبارزات حاکم بود. در واقع، حالا دیگر اعتصابات تنها دفاعی، ایزوله، و پراکنده بود، و تقریباً کلاً تقاضا برای دستمزد را شامل می‌شد. به‌عنوان مثال، در سال ۱۹۲۸ در یک اعتصاب کارگران فلز کار در ناحیه هال، کمونیست‌ها کوشیدند تا مسئله افزایش دستمزد را به محدودیت ساعات کار (به‌هشت‌ساعت) مربوط سازند. این تلاش بینتیجه ماند: کارگران ۱۵ فنیک افزایش حقوق می‌خواستند، و حکم دولت ۳ فنیک رأی داد. کارخانه بسته شد. حکم دیگری به‌نام براون ۵ فنیک اضافه به کارگران اعطا کرد، و کارگران به‌سرکار خود برگشتند. ۱۱ همزمان، طبقه کارگر اعتماد بیشتری به «اشکال قانونی» مبارزه مبذول داشت، اشکالی از قبیل حکمیت دولتی. در سال ۱۹۳۰ که سال بحران آشکار بود، تنها اعتصابات قابل ملاحظه بزرگ که به‌توسط RGO («اپوزیسیون اتحادیه کارگری انقلابی» کمونیستی) در ناحیه مانسفیلد و در صنایع متالورژی راین و برلین آغاز شد، منحصرأ علیه کاهش دستمزدها بود (هرچند که ۱۳۰۰۰۰ کارگر به‌مدت دو هفته در اعتصاب بودند). انگار که RGO خود صرفاً به تحريك

۱۰. ج. کتلا، همانجا، ص. ۶۸.

۱۱. ج. بادیا، همانجا، ص. ۲۴۹، ۲۶۸، و ۲۸۳؛ اوسیب فلختایم، حزب

کمونیست آلمان در جمهوری وایمار، فرانکفورت، ۱۹۶۹، ص. ۲۵۸.

حزب کمونیست آلمان، می کوشید تا تنها در جبهه دستمزدها با دست‌بالا اثر را گرفتن، انفعال رهبران اتحادیه‌های کارگری سوسیال - دموکرات را پشت سر گذارد. و بالاخره آخرین رشته اعتصابات دفاعی علیه سیاست دستمزد فون‌پاپن بین سپتامبر و اکتبر ۱۹۳۲ به وقوع پیوست.

حال تالمن در گزارش خود به کنگره دوازدهم حزب کمونیست آلمان در وپینگ، تمامی این اعتصابات را از نوع تهاجمی گزارش نمود: «هرچند مبارزات هنوز در جریان است، اما بیشتر و بیشتر به سوی یک توقف و گسست پیش می‌رود.» سمارد، نماینده کمیترین، که در همان کنگره سخن می‌راند، ملاحظه‌کارتر بود: «گرچه این اعتصابات به دلیل تهاجم سرمایه‌داریند، اما متدرجاً شکل ضد تهاجمی به خود می‌گیرند.»^{۱۲}

غالباً جنبه مسلط مبارزه اقتصادی به‌توسط «اشکال عمل» به‌ارث رسیده از گذشته نزدیک استتار شده بود: برای مثال، تظاهرات خیابانی خشونت‌آمیز و «راهپیماییهای گرسنگی» که شدیداً به‌توسط پلیس سرکوب می‌شد، جنبشهای نوع «قیامهای دهقانی» بین دهقانان کوچک، حملات با بمب به‌مقامات دارایی و اعتصابات مالیاتی. یأس توده‌ها تمامی جهت‌گیری سیاسی را از بین برده بود، و فقدان کامل عمل سیاسی توده‌ای به‌توسط طبقه کارگر وجود داشت.

در واقع، حزب کمونیست آلمان بیشتر و بیشتر از توده طبقه کارگر، به‌ویژه از آغاز ظهور فاشیسم، جدا افتاد. برای مدت زمانی طولانی، به‌خاطر تلقیناتش و بلکه بیشتر بالاخص به‌خاطر نفوذ واقعیش در طبقه کارگر، حزب یک حزب توده‌ای واقعی بود. از سال ۱۹۲۳، و در سرتاسر ظهور فاشیسم، افزایش مداومی در نفوذ انتخاباتی آن، علیرغم پاره‌ای افت‌وخیزهای معین، وجود داشت: مه ۱۹۲۴، ۱۲/۶ درصد؛ سپتامبر ۱۹۲۴، ۹ درصد؛ ۱۹۲۸، ۱۰/۶ درصد؛ ۱۹۳۰، ۱۳/۱ درصد؛ ژوئیه ۱۹۳۲، ۱۴/۶ درصد؛ نوامبر ۱۹۳۲، ۱۶/۹ درصد. لیک هرچند آرایش مداوماً افزایش می‌یافت، عضویت واقعی در حزب تا سال ۱۹۳۰ - سال شیخ بیکاری انبوه - به‌تدریج نزول یافت.^{۱۳}

۱۲. پروتکل مصوبات کنگره دوازدهم حزب کمونیست آلمان، برلین، ۱۹۲۹، ص. ۸۱، ۹۱، ۲۵۸.

۱۳. ای. کولتی، حزب کمونیست آلمان ۳۳-۱۹۱۸، ۱۹۶۱، ص. ۲۱۵. ارقام به‌شرح ذیل بود: ۲۹۴،۰۰۰ در سال ۱۹۲۳؛ ۱۶۰،۰۰۰ در سال ۱۹۲۶؛ ۱۲۵،۵۰۰ در سال ۱۹۲۹؛ ۱۷۶،۰۰۰ در سال ۱۹۳۰؛ ۱۸۰،۰۰۰ در سال ۱۹۳۱؛ ۳۰۰،۰۰۰ در سال ۱۹۳۲.

به هر حال، مسئله اصلی چیزی بود که با آغاز ظهور فاشیسم روشن گردید - یعنی مسئله نفوذ سوسیال دموکراتیک در رأی دهندگان حزب کمونیست آلمان و حتا در اعضای آن. به بیان دیگر، این موفقیت انتخاباتی حزب کمونیست آلمان به هیچ وجه ناشی از عمل سیاسی توده‌ای واقعی آن نبود، بلکه به این واقعیت مربوط می‌شد که طبقه کارگر، به پیراهه رفته در این خلاء سیاسی، اکنون برای چیزی رأی می‌داد و غالباً به چیزی می - پیوست که آن را به مثابه حزبی «مثل بقیه» می‌دید. ۱۴ شاخص مهمی برای این آن است که به نظر می‌رسید حزب کمونیست آلمان نه با کار از طریق يك جبهه متحد بلکه عمدتاً هنگامی که به «اقدام مشترك» انتخاباتی و آن هم تنها در بالاترین سطح با سوسیال دموکراسی دست می‌زد، جذب رأی می‌نمود. این در مورد مراجعه به آراء عمومی علیه «خونبهای پرنسها» (۱۹۲۶) نیز صادق است: برای حزب کمونیست آلمان ۵۰۰ر۵۰۰ رأی - دهنده جدید آورد. ۱۵

به علاوه، از ۱۹۳۵ به بعد، حزب کمونیست آلمان پیشرفتهای انتخاباتی خود را در رادیکالیزه شده ترین مناطق به دست نیاورد، بلکه دقیقاً در آن مناطق پروتستان نشین آلمان که از ۱۹۱۸ آرامترین مناطق بوده‌اند، کسب نمود. ۱۶ جاگیری حزب کمونیست آلمان در این مناطق مبین و نشانگر هیچ گونه رادیکالیزه شدن این مناطق، جایی که به يك بیان تنها باتون سوسیال دموکراسی را دریافت نمود، نبود. اینها مناطقی بودند که در انتخابات ۱۹۳۲ مطلوبترین نواحی برای هیتلر شدند: ۷۵۰ تا ۸۰۰ هزار رأی تازه کمونیستها در انتخابات ۱۹۳۲ به سوی هیتلر سرازیر شد. شکاف بین حزب کمونیست آلمان و توده طبقه کارگر برتر از همه در ناتوانی رشدیابنده‌اش در کشیدن طبقه کارگر به اقدام سیاسی تبلور داشت؛ سازماندهی تظاهرات توده‌ای در برلین در تاریخ ۱ مه ۱۹۲۹ شکست مهمی بود. در

۱۴. «کارگران به حزب سوسیال دموکرات رأی دادند... چون پذیرفتند که درون سرمایه‌داری آلمان حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه‌های سوسیال - دموکراتیک با منافع روزانه کارگران خود را مشغول نموده‌اند. رأی دهندگان حزب کمونیست نیز اساساً به همان صورت می‌اندیشیدند. حزبشان... در سالهای اخیر جهت صلح اجتماعی کاملاً آماده شده بود.» ا. روزنبرگ، تاریخچه جمهوری آلمان، ص. ۲۷۶ (ترجمه مجدد به انگلیسی).

۱۵. روزنبرگ، همانجا، ص. ۲۷۶.

۱۶. ر. هبرل، همانجا، ص. ۹۸.

۱ اوت ۱۰۰۰۰۰ نفر در تظاهرات ضد جنگ در برلین شرکت کردند، اما این بانگ خداحافظی بود، و به علاوه می باید آن را با نفوذی که حزب کمونیست آلمان قبل در این شهر داشت مقایسه کرد. ۱۷ و بالاخره، در مه ۱۹۳۲، کوشش جهت تشکیل يك جبهه «اقدام ضد فاشیستی» باشکست مواجه شد. بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۲ حزب کمونیست آلمان و سازمان اتحادیه کارگریش شش بار برای يك اعتصاب عمومی فراخوان داد که تقریباً در کلیه موارد گوش شنوایی نیافت. ۱۸.

طی ظهور فاشیسم، و حتا خیلی قبل از آن، حزب کمونیست آلمان خود به شدت تقسیم شده بود. پس از برکناری براندلر و تالهایمر، جناح «چپ» راس فیشر و مزلو رهبری را به دست گرفت. این جناح خود به عنوان «ماوراء چپگرا» (در پانوم پنجم کمیترن در ۱۹۲۵) با جناح دیگری جایگزین شد؛ تالمن رهبری را دوباره به دست گرفت، و عناصر «ماوراء چپ» متهم به تروتسکیسم را اخراج نمود. در ۱۹۲۸، عناصر موصوف به «مصالحه گران راست» اخراج شدند، و این در هنگام فرولیچ به ایجاد گروه رفقای مسلح قدیمی حزب روزالوکرامبوگ، یعنی به KPD(O) (حزب کمونیست اپوزیسیون آلمان) انجامید. ۱۹ برای اینکه از دامنه این تصفیه های متوالی تصویری به دست دهیم، توجه خواننده را به این نکته جلب می کنیم که طی سالهای ۲۰، تنها ۲۰ درصد کادرهای حزب به مجمع اسپارتاکیستها تعلق داشتند. در ۱۹۳۲ دیگر تنها ۴-۵ درصد کمونیستها اعضای موسس بودند، و در ۱۹۳۱ در برلین، بیش از ۴۰ درصد تمام وقتها، بیش از يك سال نبود که در حزب بودند. ۲۰ این شکاف، مشابه با شکاف بین حزب کمونیست آلمان و توده ها، انرژی حزب را به مبارزه داخلی انحراف داد، و غالباً حزب را در مصافش با ناسیونال

۱۷. ج. بادیا، همانجا، ص. ۲۸۹.

۱۸. ف. بورکنو، کمونیسم جهانی. تاریخ انترناسیونال کمونیستی، میشیگان، ۱۹۶۲، ص. ۳۴۵. ضد کمونیسم کتاب آن را اثری بسیار عظون می سازد، اما اطلاعات کتاب را ف. نویمن در تردیونیونیسیم و سیاست اروپایی، ۱۹۳۶، ص. ۲۸ مورد تأیید قرار می دهد.

۱۹. رجوع کنید به ك. اچ. تیادن، ساختار و عملکرد حزب کمونیست اپوزیسیون آلمان. پژوهشی سازمانی - جامعه شناسی از «حقوق» کمونیسم در جمهوری وایمار، ۱۹۶۴.

۲۰. فلختایم، حزب کمونیست آلمان در جمهوری وایمار، ص. ۳۲۱؛ اچ. وبر، دیگرگونی کمونیسم آلمانی، ۱۹۷۵.

سوسیالیسم فلج نمود.

پس ماهیت بحران ایدئولوژیک درون طبقه کارگر چه بود؟ اولاً، این بحران در نفوذ رشدیابنده ایدئولوژی سوسیال دموکراتیک، و حتا بسط آن به گونه‌ای که مشاهده کردیم، در صفوف حزب کمونیست آلمان بیان می‌شد. همچنین در نفوذ ایدئولوژی خرده بورژوازی در قیام چهره می‌نمود. گرایش آنارکوسندیکالیستی، که تقریباً در اواخر قرن گذشته در آلمان نابود شده بود، طی ظهور فاشیسم در اتحادیه آزاد کارگران آلمان دوباره ظاهر شد. گرایشات خودبخودی به سرعت گسترش یافت؛ همراه با بینحرکی عمومی طبقه کارگر، این یکی از دلایل فقدان سازماندهی توده‌ای بود که در نزول قدرت اتحادیه کارگری و از جمله نزول قدرت «اپوزیسیون اتحادیه کارگری انقلابی» کمونیستی (RGO) علیرغم بحران ۱۹۲۹ به‌ویژه وضوح داشت. به‌علاوه، گروه‌های مخالف «چپ» حزب نیز علیه نارضایتی نسبی توده‌ها از «سازمانها» برخاستند، و در هیچ کجا نتوانستند جای پای محکمی بیابند. و بالاخره، گرایشات «بلانکیستی - پوچیستی» که طی دوره ۳-۱۹۲۰ قدرتمند بود، تأثیر خود را نشان داد. به‌ویژه بین بیکاران و کارگرانی که ریشه‌دهقانی‌تردیک داشتند دوباره ظاهر شد: بدون پیوستن آشکار به ناسیونال سوسیالیسم، بعضی از آنان به نوبت تحت نفوذ حزب کمونیست و حزب ناسیونال سوسیالیست بودند.

عمدتاً به دلیل نفوذ سوسیال دموکراتیک، و نیز از آن رو که حزب کمونیست آلمان برای چنان مدت طولانی وجود داشت، این جریانات ایدئولوژیک درون طبقه کارگر آلمان به وضوح در جنبشها و سازمانهای مستقل به بیان درنیامد. برخلاف ایتالیا، که در آنجا مسائل بسیار روشنتر بود، این جریانات ایدئولوژیک در آلمان «پراکنده» باقی ماندند. همزمان ناسیونال سوسیالیسم توانست با موفقیت بسیار زیادتری طبقه کارگر را بیطرف و خنثا سازد. این تأثیرات ایدئولوژیک پراکنده در درون طبقه کارگر را عمدتاً با بررسی وجه «چپ» ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیستی، تاکتیکهای این حزب و اشکال عملش طی ظهور فاشیسم، می‌توان کشف نمود.

پس بدین ترتیب روشن می‌شود که ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیستی جریان آنارکوسندیکالیستی را مورد بهره‌برداری قرار داد. عمل اعتصاب به عنوان وسیله رهایی طبقه کارگر مورد تمجید بود، به شرط آنکه اعتصاب

اقتصادی باشد (غیر سیاستگری تریدپونیونی). نیاز به اتحادیه‌های (غیر سیاسی) به‌مثابه نمایندگان کارگران بارها مورد تصدیق قرار می‌گیرد. صنفگرایی جای نخست را اشغال می‌کند. این جنبه از صنفگرایی در اصرار اشتراک داتر بر اینکه دولت نازی، برخلاف دولت «سیاستمداران» بر سلسله مراتب قدرتمندی از اتحادیه‌های کارگری متکی خواهد بود، و از طریق سازمانهای اقتصادی ویژه دولت «غیر سیاسی» کارفرمایان را مقید خواهد ساخت، خود را نشان می‌دهد.

ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیستی از جریان خودبخودی نیز بهره برداری نمود، به‌ویژه برای اینکه به «سازمانهای» کارگران حمله کند، اما در عین حال برای اینکه جناحهایی از طبقه کارگر را به طرف ناسیونال سوسیالیسم بکشانند. حزب ناسیونال سوسیالیست از نظر سازمانی خود را به‌عنوان یک «ضدحزب» عرضه نمود. تأکید روی ایجاد جلسات جوخه‌های عملیاتی برای اقدامات معین گذاشته شد، تماس بین اعضای آن از قرار می‌باید به‌تماس مستقیم و شخصی آنان با فرمانده عالی متکی باشد. بیانیه‌های علیه «سازمان»، و تکیه بر «خواست و اراده» فراوان بود.

جریان «بلانکیستی - پوچیستی» نیز مورد بهره‌برداری قرار گرفت، و این به‌ویژه در اس. ا. ظهور یافت. تکیه بر «انقلاب ضد سرمایه‌داری» بود که می‌باید از طریق کودتای نظامی به‌دست آید. برخوردهایی که بین اس. ا. و ماشین سیاسی نازی تحت هیتلر (مثلاً نافرمانی اس. ا. در برلین در ۱۹۳۱) در گرفت، همچون آشوبهای بخش دهقانی تحت دار، تنها ناشی از احساسات ضد امپریالیستی آنان نبوده، بلکه همچنین از تمایلات پوچیستیشان به تاکتیک کودتا نشئت می‌گرفت. آنان از خشونت و مبارزه‌گری کیشی ساخته، و «برنامه»، «دکترین» و غیره را مورد نکوهش قرار دادند.

ب. سوسیال دموکراسی آلمان

در مورد سوسیال دموکراسی باید گفت که نفوذش در طبقه کارگر در سرتاسر ظهور فاشیسم افزایش یافت. هرچند آراءش پس از ۱۹۲۸ کاهش یافت، اما به‌هرحال بالای ۲۵ درصد بود. از طرف دیگر، علیرغم این کاهش و تزول انتخاباتی، افزایش مداومی در تعداد اعضای آن به

چشم می‌خورد: ۹۳۷۰۰۰۰ در سال ۱۹۲۸، ۹۸۴۰۰۰۰ در سال ۱۹۳۲. ۲۱
اغلب اعضای آن از بین کارگران صنعتی عضوگیری شدند؛ همچنین
این در متمرکزترین نواحی صنعتی بود که بهترین نتایج انتخاباتی را به
دست آورد. ۲۲ اگرچه اکثراً اعضای خود را از بین ماهرترین و بالاترین
حقوق بگیران کارگران صنعتی برگزید (و ما خواهیم دید که این در
مورد حزب کمونیست نیز درست است) اما همچنین از بین زحمتکشان و
کارگران با پایینترین دستمزدها (به‌ویژه در صنعت منسوجات) و تعداد
بیشمار کارگران کشاورزی نیز عضوگیری نمود. ۲۳ حتا قبل از جنگ،
حزب سوسیال دموکرات دیگر در حدود ۱۵۰۰۰۰ عضو تمام وقت
داشت؛ ۱۰۰۰۰۰ نفر از اعضای حزب در بخش خدمات تأمین اجتماعی،
دفاتر استخدامی، و نهادهای محلی به‌کار مشغول بودند.

در مورد مشی سیاسی عام آن، لنین نشان داده است که چگونه
از طریق دست زدن به رویزیونیسم (کائوتسکی و غیره)، سوسیال
دموکراسی در اجراء سیاستهای بورژوایی درون طبقه کارگر - که عمدتاً
در رفورمیسم تبلور می‌یافت - موفق بوده است. در سرتاسر ظهور فاشیسم
و در کنار سیاست همکاری طبقاتی خود، که مداوماً از دامنه مبارزه
می‌کاست، رهبری حزب سوسیال دموکرات ورهبری اتحادیه‌های کارگری
وابسته بدان بیشتر و بیشتر به ناسیونال سوسیالیسم تسلیم گردید.

از آغاز آخرین دولتش در ۱۹۲۸، سوسیال دموکراسی هر اقدامی
جهت تعدیل دستگاه‌های دولتی را مردود شمرد، در حالی که ناسیونال
سوسیالیسم دیگر آغاز به نفوذ در این دستگاه‌ها نموده بود. در ۱ مه
۱۹۲۹، در جریان تظاهرات حزب کمونیست آلمان در برلین که از طرف
دولت سوسیال - دموکرات پروس برای اینکه «بهانه» به دست نازیها
نیفتد، غیر قانونی اعلام شده بود، پلیس پروس به روی تظاهرکنندگان
آتش گشود، و سی و سه نفر از آنان را کشت. پس از سرنگونیش از

۲۱. م. دوورگر، احزاب سیاسی، ص. ۹۸ و ۱۵۴.

۲۲. ج. کستلا، همانجا، ص. ۸۸-۹. به‌رحال تا سال ۱۹۳۰، حزب سوسیال
دموکرات از بین کارمندان حقوق‌بگیر نیز به‌عضویت می‌گرفت (خرده‌بورژوازی):
در صد اعضای خرده بورژوا ۲۵ درصد بود (ر. مایکلز، احزاب سیاسی، ۱۹۶۶، تجدید
چاپ، ص. ۲۵۵). در مورد ترکیب طبقاتی رأی‌دهندگان سوسیال دموکرات، در سال
۱۹۳۰ خرده بورژوازی ۴۰ درصد را تشکیل می‌داد (اس. م. لیپست، «فاشیسم -
چپ، راست و میانه» در جامعه‌شناسی دموکراسی، ۱۹۶۲، ص. ۱۵۴).

۲۳. او. فلختایم، همانجا، ص. ۳۱۶.

دولت، حزب سوسیال دموکرات خط‌مشی بلای کوچکتر (سیاست‌انگماضی) را برگزید تا راه را بر فاشیسم ببندد؛ در پارلمان، آشکارا یا به‌طور تاکتیکی از برونینگ حمایت نمود. در پایان سال ۱۹۳۱، سوسیال دموکراسی بر مبنای مدل جبهه هارتبرگ، جبهه آهنین را متشکل از اتحادیه‌های کارگری، حزب سوسیال دموکرات و کاتولیک میانه‌رو ساخت تا تنها هدف مبارزه انتخاباتی علیه «اقدامات ضد اجتماعی» دولتی را که در غیر آن صورت مورد حمایت قرار می‌داد، دنبال نماید. در آخرین انتخابات ریاست جمهوری، از هیندبرگ حمایت نمود.

پس از ۱۹۲۴، سوسیال دموکراسی ارتش کارگری مسلحی با عضویتی قدرتمند (۱۶۰۰۰۰۰) در اختیار داشت؛ رایزبانان. از به‌کار گرفتن این ارتش سرباز زد تا مبدا دشمن «تحریک» شود، تا بالاخره به‌توسط هیتلر از هم پاشیده شد. در سال ۱۹۳۲، در هنگام عزل غیر قانونی دولت سوسیال - دموکراتیک پروس به‌دست فون‌پاپن، اتحادیه کارگری میانه‌رو و حزب سوسیال دموکرات از شرکت در اعتصاب پیشنهادی کمونیست‌ها سرباز زدند. به‌پیش نوشت: «مبارزه طبقه کارگر علیه این ارتجاع اجتماعی در قدرت آراء کافی در اختیار دارد...»، و حزب سوسیال دموکرات علیه این اکیسون در دادگاه عالی اعلام جرم نمود. یک روز پس از ثبت‌نام هیتلر به‌عنوان نامزد صدارت اعظم، حزب با مخفی‌شدن در پشت بهانه قانونی بودن رویه نامزدی هیتلر، از شرکت در اعتصاب عمومی که کمونیست‌ها درخواست کرده بودند، روگردانید. ۲۴ به‌پیش نوشت: «امروز صدور مجوز اعتصاب عمومی یعنی تلف نمودن شور و شوق طبقه کارگر برای هیچ و پوچ.» گرچه حزب تظاهراتی علیه رژیم، و غالباً در مقیاس قابل ملاحظه (از قبیل تظاهرات لوبک که بر سر دستگیری جانشین دبیر کل حزب سوسیال دموکرات لبر انجام شد) ترتیب داد، اما این تظاهرات به‌چیزی نیانجامید (هرچند به‌پیش خود، پس از تظاهرات برلین، در ۷ فوریه، سرمقاله‌ای با عنوان «برلین هنوز سرخ است» نوشت). ۲۵

حزب سوسیال دموکرات که با پیشنهادات مسلماً به‌تأخیر افتاده حزب کمونیست آلمان جهت اتحاد عمل وسوسه شده بود، در حالی که

۲۴. ج. بادیا، همانجا، ص. ۳۰۰ و جلد دوم، ص. ۱۲-۱۱.

۲۵. جی. دروز، همانجا، ص. ۵۶؛ نیز رجوع کنید به‌همین نویسنده در کتاب

سوسیالیسم دموکراتیک، ۱۹۶۰ - ۱۸۶۴، ص. ۱۹۸.

با ترسویی تمام به دنبال پیشبرد نوعی مقاومت مخفی بود، معهذا پس از انتخابات مارس ۱۹۳۳ به سوی سیاست «مخالفت قانونی» با هیتلر چرخش پیدا کرد؛ حزب امکان سقوط قریب الوقوع دولت از طریق تضادهای داخلی آنرا پیش بینی می کرد. درست است که گروه پارلمانی حزب به ۶۵ نماینده کاهش یافت (از ۱۱۹ نماینده انتخابی، ۱۸ نماینده در زندان بودند، و تعداد زیادی که با رهبری موافق نبودند راه مهاجرت را برگزیدند، و بقیه از حضور در جلسات رایشتاگ خودداری کردند) اما حزب سیاست خارجی دولت را تأیید کرد و با مبارزه دولت «برای حقوق مساوی جهت مردم آلمان هماواری نشان داد. البته به لایحه قدرت مطلق مورد درخواست هیتلر رأی نداد. مقامات اتحادیه کارگری، بعد از اینکه مدتی با فکر «اعتصاب انقلابی» خود را مسخره کردند، به سیاست حمایت از «دفاع اقتصادی» از کارگران تحت هیتلر رو آوردند، و منتظر اوقات بهتر شدند. رهبران اتحادیه کارگری که در رأس آئان تئودور لای پارت قرار داشت تصمیم گرفتند که در جشن کارگری که توسط نازیها برای ۱ ماه مه ۱۹۳۳ ترتیب داده شده بود، شرکت نمایند. در ژوئن ۱۹۳۳ بود که انحلال، ممنوعیت، و پایان کار فرار رسید.

اشاره به يك نکته دیگر در اینجا ضرورت دارد: حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه های کارگری خود تقسیم شده بودند.

بدواً در رهبری: غیر از رهبرانی از نوع نوسکه و سفرینگک، که به درستی شهرت بدی بین طبقه کارگر داشتند، و همواره آشکارا نازیسم را بلای کمتری از «بلشویسم» می نامیدند، رهبران میانه رویی بودند که پس از به قدرت رسیدن هیتلر تبعید شدند، و نیز رهبران «چپ». نماینده این آخرینها روزن فلد و سدویتر بودند که برای مدتی بس طولانی از جبهه متحد با کمونیستها حمایت می کردند. عناصر چپ معینی در سال ۱۹۳۱ ناچار به انشعاب شدند تا حزب کارگران سوسیالیست (SAP) را بنا نهند.

اما عامل اساسی آن بود که قشر مهمی از کادرها و فعالین جزء با سیاست رهبری و ماشین حزبی مخالف بودند. طی آخرین دولت سوسیال دموکراتیک مولر، این مخالفت در اعتراض علیه کاهش مزایای بیکاران تبلور یافت که به سقوط کابینه مولر انجامید. ۲۶ و بالاخره کل رایشزبانر،

۲۶. دبلیو. آبندرت، تاریخ مختصر طبقه کارگر اروپا، لندن، ۱۹۷۲، ص.

تحت فرمان هولترمان، درخواست مقاومت فعال و استوار در برابر ناسیونال سوسیالیسم را صادر نمود. این مهم است، و عاملی است که ما در بررسی طرز تلقی حزب سوسیال دموکرات نسبت به افراد عادی سوسیال دموکراسی و نسبت به توده‌های سوسیال دموکرات بدان باز خواهیم گشت.

به‌عنوان نتیجه بحث باید گفت که مشی حزب سوسیال دموکرات به‌ماهیت و عملکرد ضد انقلابی آن وفادار ماند. هیچ تصادم واقعی بین سوسیال دموکراسی و فاشیسم صورت نگرفت؛ با این همه در سرتاسر ظهور فاشیسم، حزب سوسیال دموکرات کوشید تا به‌طریق خود «منافع اقتصادی» طبقه کارگر را حفظ کرده و از آن دفاع نماید - کاری که برای حفظ پایه انتخاباتی خود در این طبقه ناچار به انجام آن بود. معیناً، این حزب مطمئناً بزرگترین سهم مسئولیت را در به‌قدرت رسیدن فاشیستها به‌دوش می‌کشد.

ج. حزب کمونیست آلمان (KPD)

اکنون باید به توضیح مشی حزب کمونیست آلمان طی ظهور فاشیسم پردازیم. سیاست این حزب، غیر از سایر چیزها، با استنباط غلطش از دوران (به‌عنوان یک دوران تهاجم طبقه کارگر انقلابی) و کم بهادادن به‌خطر فاشیسم تعیین می‌شد. مشی حزب در مجموع فقط ظاهراً «ماوراء چپ» بود. فوقاً نظریات خود پیرامون توصیف کنگره ششم به‌عنوان «ماوراء چپ» را ارائه نموده‌ام، و چنین ملاحظاتی متساویاً - و اگر در مجموع بگیریم - در مورد سیاست حزب کمونیست آلمان صادق است. این البته بدان مفهوم نیست که سیاستهای خاص حزب در طی این دوران جنبه‌های واقعی «ماوراء چپ» نداشته است.

این مسائل مشی سیاسی به‌نظر نمی‌رسد که عمدتاً از ماهیت قشری که در آن حزب کمونیست آلمان ریشه دارد، نشئت گرفته باشد. مولفان بسیاری (از جمله والتر اولبریخ) حزب کمونیست آلمان را به‌عنوان حزبی واقعاً «ماوراء چپ» توصیف می‌کنند، و بدان پایه توده‌های ادعایش را در بین اقشار محروم از حقوق اجتماعی «بی‌ثبات و ناپایدار» منتسب می‌نمایند. این نظر علیرغم گستردگی اشتباه است. در سال ۱۹۲۸، در حدود ۴۰ درصد اعضای حزب کارگران ماهر بودند که عمدتاً در صنایع، از قبیل مهندسی و ساختمان، جایی که دستمزدها در بالاترین سطح بود، کار می‌کردند. طرف دیگر مجادله که سیاست «کاپیتولاسیونی» حزب

را ناشی از این درصد بالای «آریستوکراسی کارگری» در بین صفوف حزب می‌داند نیز اعتبار بیشتری ندارد. حزب کمونیست آلمان از بین زحمتکشان نیز عضو گرفت (۲۸ درصد از اعضا و ۱۳/۵ درصد از رهبری در سال ۱۹۲۸)، و پس از سال ۱۹۳۰ تعداد زیادی از بیکاران را جذب نمود. در سال ۱۹۳۲ تنها ۲۲ درصد از اعضای حزب واقعاً سرکار بودند. ۲۷ و بالاخره وقتی دیمیتروف از موضع دفاعی عنوان نمود که حزب کمونیست آلمان «به قدر کافی قدرتمند نیست تا توده‌ها را برانگیزد... و آنان را به مبارزه‌ای تعیین‌کننده علیه فاشیسم بکشاند» ۲۸ به هیچ وجه منظورش قدرت عددی حزب نبود. در سال ۱۹۳۲، حزب کمونیست آلمان ۳۰۰۰۰۰ نفر عضو داشت.

تا آنجا که به خود خط مربوط می‌شود، قلمداد کردن یکپارچه سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌های کارگری سوسیال - دموکراتیک به

۲۷. به هر حال حزب عمدتاً از موسسات کوچک و متوسط عضوگیری نمود: رجوع کنید به او. فلختایم، همانجا، ص. ۲۴۱ و ۳۱۲، و اچ. وبر، دیگرگونی کمونیسم آلمانی، فرانکفورت، ۱۹۷۰. با در نظر گرفتن اطلاعات مربوط به سوسیال دموکراسی، جنبه «اکنومیستی» تئوری «آریستوکراسی کارگری»، که کمینترین آن را به یک مفهوم «اکثریت عددی» ماهرترین و پردرآمدترین کارگران دنبال‌رو سوسیال دموکراسی برگرداند، با حقایق ارتباط نداشت. تفاوت بین سوسیال دموکراسی و حزب کمونیست در این زمینه در طول دوران تحت مطالعه به هیچ وجه آن طور که کمینترین قائل بود بزرگ یا با اهمیت نبود. اما با رد مفهوم «اکثریت عددی» مادام که تعریفی اکنومیستی از آریستوکراسی کارگری داده شود، مسئله حل نمی‌شود. به بیان دیگر، با ذکر مبهم اینکه آریستوکراسی کارگری، که مقدمتاً در قالب اقتصادی تعریف می‌شود، «نقش عمده‌ای» درون سوسیال دموکراسی، به غیر از مفهوم عددی آن، بازی نمود، اما درون حزب کمونیست چنین نکرد، گرهی را نمی‌گشاید. «آریستوکراسی کارگری» عمدتاً می‌بایند به زبان سیاسی و ایدئولوژیک تعریف شود. «آریستوکراسی کارگری» آن قشری از طبقه کارگر است که از طریق آن عمدتاً اثر ایدئولوژی و سیاست بورژوازی به درون طبقه کارگر انتقال می‌یابد. «استاندارد زندگی» حاصل از توزیع خرده و ریز مازاد سودهای امپریالیستی در بخشهای معین تولید نقشی برای ایفا دارد، اما این نقش قاطعی نبوده، و با این تقسیمات در درون طبقه کارگر منطبق نمی‌شود. پس: (الف) آریستوکراسی کارگری باید «بوروکراتهای» اتحادیه‌های کارگری و سازمانهای سیاسی را شامل گردد، و (ب) کارگران ماهر و «پردرآمد» که آگاهی طبقاتی انقلابی دارند را به وضوح نمی‌توان جزو «آریستوکراسی کارگری» محسوب نمود.

۲۸. دیمیتروف، همانجا، ص. ۵۷۰.

عنوان سوسیال فاشیست و به عنوان دشمن اصلی مسئولیت سنگینی در شکست جبهه متحد به عهده دارد. علت این مسئله رد هر نوع تماس در سطح رهبران یا کادرهای درجه دوم نبود، بلکه به ویژه از سیاست حزب نسبت به توده های سوسیال دموکرات ناشی می شد؛ توده هایی که تا وقتی تحت نفوذ سوسیال دموکراسی بودند «از دست رفته» تلقی می شدند. هیچ چیز بیش از توضیحات رفع ابهام کننده ای که تالمن در مه ۱۹۳۲، در هنگام تأسیس جبهه «اقدام ضد فاشیستی»، در پاسخ به جبهه آهنین سوسیال دموکراسی، خود را ناچار به بیان آنها دید، نمی تواند مسئله طرح شده از طرف ما را روشنتر نماید. تالمن در «پاسخ به ۲۱ سؤال از کارگران سوسیال دموکرات» روشن نمود که برخلاف گذشته عضویت کارگران در سازمانهای سوسیال دموکراتیک مانعی برای شرکتشان در جبهه ضد فاشیستی نمی باشد؛ اما این هرگز از مرحله اعلام اصول مورد پذیرش فراتر نرفت. ۲۹ تنها سرانجام در مارس ۱۹۳۳، یعنی پس از به قدرت رسیدن هیتلر، بود که حزب کمونیست آلمان اقدام مشترک با سوسیال دموکراتها را پیشنهاد نمود؛ اما آن زمان دیگر خیلی دیر شده بود.

در سرتاسر ظهور فاشیسم، این برداشت از سوسیال فاشیسم با این نظر که انقلاب دیگر قریب الوقوع است، و با سوء تعبیر تفاوت بین اشکال دولت «پارلمانی - دموکراتیک» و فاشیستی همراه بود. هر نوع مبارزه مشترک برای آنچه با تمسخر و تحقیر «دفاع از آزادیهای دموکراتیک» خوانده می شد، رد شد، چرا که عنوان می شد خطر گمراه ساختن توده ها و پرت انداختن آنان از «تهاجم انقلابیشان» را بالا می برد.

حتا جدا از این واقعیت که عمده فعالیت حزب کمونیست آلمان علیه سوسیال دموکراسی سوق یافته بود، معهدا این فعالیت به مثابه یک مبارزه بین «سازمانها» و نه همچون مبارزه ای توده ای منطبق بر یک خط

۲۹. در ۲۵ آوریل ۱۹۳۲، حزب کمونیست آلمان و اپوزیسیون اتحادیه کارگری انقلابی برای نخستین بار از سال ۱۹۲۸ به بعد، جهت مبارزه مشترک با حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه های سوسیال دموکراتیک فراخوان دادند. اما حملات بر «سوسیال فاشیسم» از هر زمان دیگر شدیدتر شد (رجوع کنید به انترناسیونال، جلد ۱۵، ص. ۳۴۶، جهت این فراخوان). برای نشان دادن اثرات این مشی، در سال ۱۹۳۲ گروه کمونیستی پارلمان ناحیه ای بادن تصمیم به ارائه طرحی گرفت که بر طبق آن درخواست می شد فعالیت جبهه آهنین و رایشبانر ممنوع شود، هر چند که رهبری حزب به سرعت این عمل را مورد نکوهش قرارداد (انترناسیونال، جلد ۱۵، ۱۹۳۲، ص. ۲۴۷).

توده‌ای تلقی می‌شد. برآستی چه بر سر جبهه متحد عامه مردم آمد؟ چیز جالب، آن‌طور که دیمیتروف به‌درستی خاطر نشان ساخت، آن بود که در هیچ‌جا حزب کمونیست آلمان اشکال ویژه سازمانهای جبهه متحد عامه مردم را برپا نداشت؛ سازمانهایی که به‌عنوان سازمانهای خارج حزبی می‌توانست با ترکیب مبارزه اقتصادی و سیاسی با سیاست حاکم قدم به‌قدم اتحاد را تحکیم بخشد. تنها شکل مبارزه توده‌ای که حزب کمونیست پذیرفت عبارت بود از مبارزه اتحادیه‌های کارگری از طریق اپوزیسیون اتحادیه کارگری، یعنی از طریق سازمان اپوزیسیون اتحادیه کارگری انقلابی. اپوزیسیون اتحادیه کارگری انقلابی (RGO) می‌باید چوپان جبهه متحد عامه مردم، در جایی که حالا دیگر چیزی بیش از «کمیته‌های کارخانه» معیوب و از کار افتاده نبود، گردد.

هیچ چیزی از این حاصل نشد: نخست به‌دلیل سیاست حزب نسبت به کارگران در اتحادیه‌های سوسیال دموکرات؛ و ثانیاً و بس مهمتر به دلیل اینکه اپوزیسیون اتحادیه کارگری انقلابی کوشید تا صرفاً با طرح درخواستهای سنگینتر - در حالی که رهبری حزب از آن بالا «دیکتاتوری پرولتاریا» اعلام می‌نمود - سوسیال دموکراتها را بیرون بگذارد. البته اتحادیه‌های کارگری نقشی به‌عهده دارند، اما جوهر مسئله آن بود که هم به‌دلیل فقدان سازمانهای خاص جبهه متحد عامه مردم متصل به حزب کمونیست آلمان و هم به‌دلیل فقدان خط توده‌ای از جانب حزب، اپوزیسیون اتحادیه کارگری انقلابی خود کارش بد آنجا کشید که مداوماً جهت افزایش دستمزدهای بالاتر از آنچه سوسیال دموکراتها از طریق مشی همکاری طبقاتی قادر به کسب آنها شده بودند، بجنگد.

این تأثیری دوگانه داشت: اپوزیسیون اتحادیه کارگری انقلابی در مبارزه‌ای اکونومیستی برای مطالبات اقتصادی مشغول شد (البته همان‌طور که لنین نشان داد هر مبارزه‌ای جهت‌چنین مطالباتی لزوماً اکونومیستی نیست) در حالی که همزمان ابزار اصلی مبارزه در صفوف توده‌ها علیه سوسیال دموکراسی تلقی می‌شد. به‌بیان دیگر، اپوزیسیون اتحادیه کارگری انقلابی در عین حال هم به‌سمت یک مبارزه اکونومیستی در حیطه مطالبات کارگران و هم به‌بدل شدن به ابزار «سیاسی» یک مشی غلط سیاسی کشیده می‌شد. به‌عنوان یک سازمان تریدیونیونی، این سازمان نمی‌توانست شکل

اصلی يك جبهه متحد عامه مردم در معنی درست کلمه باشد. ۲۰ این نکته همچنین کلید کل مشکل اتحادیه‌های کارگری در کمینترن و چرخشهای مداوم آن است. در بررسی موضع گرامشی به این مسئله بازخواهم گشت. علیرغم همه این مسائل، یعنی علیرغم رهبری حزب کمونیست و حزب سوسیال دموکرات آلمان، نشانه‌هایی از آغاز اقدام متحد توده‌های کارگری هم در صحنه سیاسی و هم در صحنه اقتصادی وجود داشت. البته تالمن این را مورد نکوهش قرار داد، آنهم در تاریخی چون سپتامبر ۱۹۳۲، یعنی پس از ایجاد جبهه «اقدام ضدفاشیستی» در ماه مه: «اختلالات عظیم و توهّمات خطرناکی در گرایش به سوی اتحاد در طبقه کارگر در حال بروز است... به دلیل ترور و وحشت نازیها، تمایلات بسیار شدیدی جهت اتحاد وجود دارد، اما نظریات خطرناکی از قبیل «اتحاد از بالای سر کلیه رهبران» نیز وجود دارند، یا نظراتی همچون «رهبران دو حزب کمونیست و سوسیال دموکرات مسئولیت شکست جبهه متحد را بردوش دارند.» چنین گرایشاتی می‌تواند نتایج بسیار وخیمی داشته باشد.» ۳۱

فقدان مبارزه توده‌ای توسط حزب کمونیست آلمان درون طبقه کارگر از آن لحاظ باعث شگفتی فراوان است که حزب رسماً انقلاب را بسیار قریب‌الوقوع می‌دانست. اما طبق نظریه فاجعه‌گرایی اقتصادی، وضعیت از طریق بحران اقتصادی رشد یابنده آماده و رسیده می‌شد. بحران اقتصادی «اکثریت» طبقه کارگر را به صفوف حزب کمونیست آلمان می‌کشاند، و البته چنین تحولی همواره در دستور کار قرار داشت. اما برای آماده شدن جهت انقلاب، حزب «نخست» مجبور بود که کار کند و این اکثریت را کسب نماید.

۳۰. تالمن، در کنگره دوازدهم حزب کمونیست آلمان در ودینگ (۱۹۲۹) مسئله را چنین عنوان نمود: «آیا این سیاستی درست است که بگوییم تمام نیاز ما پیشبرد وظایف در حال حاضر ماست؟ نه! ما به يك سیستم سازمانی بهتر هم نیازمندیم.» این وضع اپوزیسیون اتحادیه کارگری انقلابی بود، و آن‌طور که باید هم انتظار می‌رفت، قطعنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان در ژانویه ۱۹۳۱ می‌گفت: «مهمترین حلقه انقلاب پرولتری بلاشک سازماندهی مبارزات اقتصادی طبقه کارگر است.» (انترناسیونال، جلد ۱۴، ص. ۵۷.) و در مورد سایر سازمانهای توده‌ای، حزب کمونیست آلمان تنها دو سازمان تعاونی کمک داشت: سازمان کمکهای سرخ انترناسیونال و سازمان کمکهای کارگری انترناسیونال.

۳۱. سخنرانی پایانی در پلنوم دوازدهم، سپتامبر ۱۹۳۲.

برای آن کار کنند؟ نه بیشتر برای آن انتظار می کشیدند، تا اینکه لحظه تسلیم درست به موقع در «روز عظمای» فرا رسید. و این به مسئله کلیدی «توهّمات انتخاباتی» حزب کمونیست آلمان مربوط می شود. تصادفی نبود که در این چارچوب نظر «جذب اکثریت» طبقه کارگر تنها اهمیتی را که حزب به مبارزه انتخاباتی به مثابه شکل مطلوب «اقدام توده‌ای» الصاق می کرد، در پرده ابهام می انداخت. این اهمیت بدو در تفسیر نتایج انتخاباتی نهفته بود: هر نوع موفقیت انتخاباتی دلیلی ابطال ناپذیر برای پیشروی حزب کمونیست در بین توده‌ها و شکست سوسیال دموکراسی محسوب می شد. پس از پیروزی هیتلر در انتخابات سال ۱۹۳۰، که طی آن حزب کمونیست تعدادی رأی جدید به دست آورد و سوسیال دموکراتها تعدادی رأی از دست دادند، پرچم سرخ در روز ۱۵ سپتامبر نوشت: «آهنگی که با آن نفوذ ما بین کارگران در حال رشد است... آهنگی که بر طبق آن ما توده‌های کارگران را جذب می کنیم... نشان داده است که بیش از آنچه ما قبل از ۱۵ سپتامبر می اندیشیده ایم، این آهنگ پرشتاب است... دیروز «روز فراموش نشدنی» آقای هیتلر بود، اما پیروزی انتخاباتی که نازیها مدعی آند، آغاز پایان است.»

اهمیتی که حزب به مبارزه انتخاباتی می داد را می شود در مراجعه به آراء عمومی سال ۱۹۳۱ علیه دولت سوسیال - دموکرات پروس نیز دید - یعنی وقتی که کمینترن حزب کمونیست آلمان را ناچار کرد، علیرغم قطعنامه کمیته مرکزی خود، با ناسیونال سوسیالیستها و اشتالهام متحد شود. این نه فقط به این نتیجه منطقی مشی حزب می انجامد که سوسیال فاشیسم دشمن اصلی است، بلکه همچنین اهمیتی را هم که حزب به مبارزه انتخاباتی می داد، نشان می دهد. انترناسیونال در مورد این مراجعه به آراء عمومی نوشت: «ارتش حزب کمونیست آلمان طی سال گذشته به خاطر سیاست درست حزب رشدی لاینقطع داشته است. تصمیم صحیح در مورد مبارزه مراجعه به آراء عمومی توده‌های جدیدی را به ارتش حزب کشانیده است...؛ توده‌هایی که تاکنون تحت نفوذ ناسیونال سوسیالیستها و سوسیال دموکراتها بوده‌اند.»

شاید لازم به تذکر نباشد که حزب کمونیست آلمان عملاً در مورد دهقانان فقیر و متوسط در روستاها و خرده بورژوازی کاری انجام نداد. قبل از ۱۹۳۰ - تاریخی که در آن حزب کمونیست آلمان تأثیر افزایش یابنده ناسیونال سوسیالیسم را بازشناخت -، در برنامه‌ها و مصوبات حزب

نادر است که به آنان اشاره‌ای شده باشد. نظر آن بود که توده‌ها «به‌طور اتوماتیک» هنگامی که بحران اقتصادی و وضعیت انقلابی جا بیفتد، جانب طبقه کارگر را خواهند گرفت.^{۳۲}

در طول همین دوره یعنی عمدتاً پس از ۱۹۳۰ بود که بعد سوسیال شوونیستی سیاست حزب کمونیست آلمان قاطعانه رشد کرد - این در نحوه استفاده‌اش از مسئله معاهده ورسای نشان داده شد. در بررسی موضوع ناسیونال - سوسیالیستها پیرامون این مسئله، نشان خواهیم داد که توده های آلمانی با موضع حزب کمونیست آلمان - که در نکات متعددی با موضع ناسیونال سوسیالیسم همسان بود - به چه اختلالاتی گرفتار آمدند. لازم است که به‌مشی مشهور ۱۹۲۳ اشلاگتر برگردیم (رجوع کنید به صفحات آغازین این فصل) تا مورد مشابهی را بیابیم. اما گرچه چرخشی «به‌راست» در آن زمان (در کنگره چهارم) اتفاق افتاد که بدین عنوان بعدها مورد نکوهش قرار گرفت، اما در اوج دوران به اصطلاح «ماوراء چپ» جنبه سوسیال شوونیستی در این مورد غالب شد.

اما برگردیم به جنبه «قانونی» پاسخ حزب کمونیست آلمان به فاشیسم. حزب کمونیست آلمان همچنین گروه تهاجمی مربوط به خود را داشت که در اتحادیه جنگجویان جبهه سرخ تشکل یافته بودند، و در سال ۱۹۲۴ تعداد ۱۰۰۰۰۰ نفر عضو داشت؛ در ۱۹۲۹ این اتحادیه غیر قانونی اعلام شد، اما به حیات غیر قانونی خود ادامه داد. هرچند این سازمان فعالانه - و البته به‌طور پراکنده - علیه ناسیونال سوسیالیستها در امور دخالت نمود، اما نه فقط نتوانست قاطعانه و متشکل خود را وارد نبرد سازد، بلکه از ۱۹۳۱، با تردید شدن نقطه بدون بازگشت، که طی آن در واقع بعد نظامی مبارزه عمده گشت، آشکارا خود را از میدان مبارزه بیرون کشید. حزب کمونیست آلمان شعار خود مبنی بر «هرجا فاشیستها را یافتید، به آنان ضربه بزنید» را پس گرفت.^{۳۳} همان گونه که تالمن اشاره

۳۲. رجوع کنید به شرح مفصل در کتاب ای. کولتی، همانجا، ص. ۱۴۶ و اچ. وبر، همانجا.

۳۳. اولین مورد لغو این شعار در قطعنامه دفتر سیاسی حزب به تاریخ ۷ ژوئیه ۱۹۳۰ انعکاس داشت. توجیه رسمی این کار نیاز به خودداری از «تروریسم فردی»، و پیشبرد یک «مبارزه سیاسی دفاعی فعال» ذکر گردید. اما هنگامی که زمان مبارزه جدی علیه فاشیسم فرارسید، حزب تردیدی به خود راه نداد که حتا مبارزه تهاجمی را که همواره در سایر جبهه‌ها مورد حمایت قرار داده بود، انکار

کرد، این شعار بدو از آن رو پس گرفته شد که توجه «هشداردهندگان» را از دشمن اصلی، سوسیال دموکراتها، دور می‌کرد. این شعار همچنین پروسه انتخابات را متوقف می‌کرد.^{۲۲}

حتا در بامداد به قدرت رسیدن هیتلر، در هنگام تظاهرات نازیها در مقابل خانه کارل لیبکنشت، نامه‌های اعتراض‌آمیز به رئیس پلیس نوشته شد، اما به اتحادیه دستور داده شد که دخالت نکند. حزب کمونیست آلمان هنوز منتظر سقوط قریب‌الوقوع هیتلر و بروز وضعیت انقلابی بود: به خود می‌بالید که موفق شده است علیرغم به قدرت رسیدن هیتلر «نیروهای خود را دست نخورده نگاه دارد.» در پلنوم سیزدهم کمیترن پس از پیروزی هیتلر، مانوایلسکی به کمونیستهای خارجی که حزب را به عدم مبارزه متهم می‌کردند، پاسخ داد که «اگر حزب مبارزه مسلحانه علیه هیتلر را آغاز نموده بود، به دام تحریک افتاده بود.»^{۲۵}

حزب کمونیست آلمان در انتخابات مارس ۱۹۳۳، پس از اینکه هیتلر به قدرت رسیده بود، شرکت کرد، و کمیته مرکزی پس از انتخابات اعلام نمود (۱۵ مارس ۱۹۳۳): «علیرغم اعلامیه‌های آب و تابدار دولت، پنجم مارس پیروزی برای فاشیسم نمی‌باشد.» چه البته ناسیونال سوسیالیستها تنها ۴۳ درصد آراء را به دست آوردند، سوسیال دموکراتها آراء گذشته خود را حفظ کردند، و حزب کمونیست - علیرغم اینکه وحشیانه سرکوب می‌شد - هنوز ۴۸۰۰۰۰ رأی کسب کرد.

و بالاخره ماشین زیرزمینی حزب کمونیست، علیرغم این واقعیت که در انتخابات مارس مبارزه‌ای را به پیش برد، بعداً معلوم شد وجود

→

نماید. لغو این شعار با مصوبه کمیته مرکزی حزب در نوامبر ۱۹۳۱ قطعی شد. در اکتبر ۱۹۳۲، در سومین کنفرانس حزب (انترناسیونال، جلد ۱۵، ص. ۳۸۶)، «گروه نویم» به شدت مورد انتقاد قرار گرفت که چرا هنوز از این شعار دفاع می‌کند (نیز رجوع کنید به د. ساتی، همانجا، ص. ۱۷۵). در نتیجه، نویم به جلسات با نازیها فرستاده شد تا حرف خود را پس بگیرد. برای اینکه نشان دهیم حزب تا به کجا آمده بود، باید اشاره کرد که در زمان جناح «چپ» فیشر و مارلو در ۱۹۲۴، حزب کمونیست آلمان با تاکید چنین می‌گفت که «با فاشیسم باید به کمک متدها و تکنیکهای کمونیسم انقلابی جنگید» (ترهای کنگره فرانکفورت).

۳۴. به ویژه رجوع شود به انترناسیونال، جلد ۱۵، ۱۹۳۲، آنجا که تالمن مداوماً «ترور فردی» و «موفقیت انتخاباتی» را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. ۳۵. سخنرانی مانوایلسکی در فاشیسم در آلمان، همانجا، ص. ۵۷.

خارجی ندارد. در شب ۲۳-۲۲ فوریه، شب آتش‌سوزی رایشتاگ، ۴۰۰۰۰ سازمانده کمونیست در يك يورش غافلگیرکننده، بدون شلیک يك تیر، دستگیر شدند. برای حزبی که به انقلاب قریب‌الوقوع ایمان داشت، این باور نکردنی به نظر می‌رسد.^{۲۶}

با توجه به نتایج وحشتناک این مشی، کوششهای دیرتر از موعد حزب کمونیست جهت انسداد راه فاشیسم، هرچند کوششهای واقعی بود، اما بی‌اثر ماند. وقتی هیتلر به قدرت رسید، این کوششها به تظاهرات پراکنده و برخوردهای خیابانی محدود بود. يك ماه پس از اخذ قدرت به توسط هیتلر، حاصل کشمکشهای ۳۰ روزه عبارت بود از ۶۲ کشته در برخوردهای خیابانی (۲۹ کمونیست، ۸ سوسیالیست، و ۱۴ نازی)؛ اینها نبردهایی دفاعی علیه حملات نازیها بود. تلاشهای مربوط به راه‌اندازی اعتصاب به شکست انجامید. کوتاه سخن اینکه هرچند درست نیست بگوییم که حزب کمونیست آلمان صرفاً تسلیم شد، اما معهذا حقیقت آن است که این حزب مسئولیتی بسیار سنگین، به مراتب سنگینتر از حزب کمونیست ایتالیا، در به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیستها به عهده داشت.

اما مطمئناً يك چنین مشی سیاسی می‌باید مخالفت شدید درون احزاب کمونیست و حداقل بین مبارزان حزب کمونیست آلمان برمی‌انگیخت؟ در واقع، از جدلها و بحثهای پلنوم سیزدهم کمینترن در نوامبر - دسامبر ۱۹۳۳، یعنی اولین پلنوم پس از به قدرت رسیدن هیتلر، روشن گشت که واکنشها به‌ویژه از جانب احزاب کمونیست خارجی بسیار شدید بود. توده‌های مبارز حزبی، سازمانها، پاره‌ای اعضای کمیته‌های مرکزی، و حتا بعضی از اعضای دفتر سیاسی، به‌ویژه احزاب کمونیست فرانسوی، چک، لهستانی، اتریشی، و سوئیسی عملاً از استراتژیی که دنبال می‌شد گریج و آزرده شده بودند.

و اما در مورد خود حزب کمونیست آلمان که از نزدیک به توسط کمینترن کنترل می‌شد، عکس‌العملها طی دوره ۳۳-۱۹۲۸ چندان شدید

۳۶. همه اینها به آن معنی نیست که حزب، حزبی که در انتظار انقلاب بود، به‌شیوه خود برای بعد نظامی قیام تدارک نبیند. طی ۱۹۳۲، جزوات و کتب غیر قانونی پیرامون «هنر قیام» فراوان بود. اریک ولنبرگ، متخصص نظامی کمینترن، به آلمان بازگشت. اما در چارچوب عام مشی حزب کمونیست آلمان، همان طور که فلختایم اشاره دارد، همه اینها «تفنیات» به نظر می‌رسد (فلختایم، همانجا، ص. ۲۷۹).

به نظر نمی‌رسید، اما معهذا وجود داشت. هرچند اطلاعات کافی وجود ندارد، اما هشدارهای عمومی رسمی و دائمی رهبری به فدراسیونهای محلی مختلف و مبارزین سطوح پایین در مورد «عدم رعایت» مشی حزبی نشانه‌های غیرقابل انکاری هستند.

در آغاز ۱۹۳۲، کمیته مرکزی سازمان وورتن‌برگ را به خاطر اینکه مبارزه اصلی خود را علیه نازیسم و نه علیه سوسیال دموکراسی متوجه کرده بود، مورد انتقاد قرار داد. ۲۷ همین کار با سازمانهای محلی نورنبرگ، هامبورگ، اوبرهاوزن و براترویک نیز صورت گرفت. بین رهبران حزب کمونیست، آشکارا در ۱۹۳۱ یک «جریان اپوزیسیون» به وجود آمد که نویمان، رمل، موتسن‌برگ (رهبر کمکهای سرخ) و ولنبرگ (متخصص نظامی کمینترن) را دربر می‌گرفت؛ این جریان هم مدافع مبارزه‌ای سخت و سنگین علیه نازیسم بود (به یاد بیاوریم که گروه نویمان به دلیل حفظ شعار «هرجا فاشیستها را یافتید، به آنان ضربه بزنید» مورد نکوهش قرار گرفت) و هم مدافع زدن ضربه اصلی به نازیسم و نه سوسیال دموکراسی.

اما از این جریان چیزی حاصل نشد. پلنوم سیزدهم با تصویب مشی آلمانی بدون اینکه کوچکترین تردیدی به خود راه دهد، تمامی اشتباهات گذشته را تکرار نمود و شدیدتر بر روی آنها پافشارد.

قبل از اینکه این بحث را ببندیم، لازم است که به واقعیتی دیگر اشاره کنیم. مبارزین کمونیست و نیز سوسیالیستهای بسیاری، هرچند از پیروزی هیتلر شدیداً ضربه روحی خوردند، با قهرمانی شایان توجه‌ای در امر مقاومت در مقابل رژیم نازی جنگیدند؛ اینکه آنان از همان آغاز به نبرد پرداختند را می‌توان در تعداد انبوه محکومیتها و تبعیدهایی که آنان به خاطر مقاومتشان تحمل کردند، مشاهده کرد. ما این مبارزین گمنامی که در تاریکترین ساعات علیه وحشیگری جنگیدند را می‌باید به خاطر بسپاریم. سازماندهی سیاسی بسیاری («متعهد» در هر دو مفهوم کلمه) با آنان روانه شدند. تجدید خاطره با این مبارزین بیشتر از آن جهت اهمیت دارد که بورژوازی و سگهای نگهبان آن به ندرت حتا یادی از این قهرمانان می‌کنند، و تنها از «مقاومت» تخیلی و تصویری ارتش، چند نفر کشیش متفرق و البته اشتافنبرگ، با پشتکی که در آخرین

۳۷. اس. شواب، در انترناسیونال، شماره ۴، ۱۹۳۲.

دقایق زد، سخن می‌راهند.

د. ناسیونال سوسیالیسم و طبقه کارگر

۱. سازمانهای نازی و طبقه کارگر

حال به مسئله روابط ناسیونال سوسیالیسم، نخست به عنوان حزب و سپس به عنوان دولت، با طبقه کارگر می‌پردازم. اولین سئوالی که باید پاسخ داد و این سئوالی است که به سوء استنباطهای بسیاری انجامیده است، به پایگاه واقعی ناسیونال سوسیالیسم در بین طبقه کارگر مربوط می‌شود.

در ۱۹۲۸، با شروع جریان ظهور فاشیسم، ناسیونال سوسیالیسم به رهبری اشتراسر، برای گشودن جای پایسی بین طبقه کارگر، با شعار «پیش به سوی کارخانه‌ها» به تلاشی گسترده دست زد. در ۱۹۲۹، سازمان هسته‌های کارخانه‌ای ناسیونال سوسیالیستی (NSBO) پایه‌ریزی شد. در هنگام اخذ قدرت توسط هیتلر، این سازمان ۴۰۰۰۰۰ نفر عضو داشت که با توجه به این امر که در ۱۹۳۲ اپوزیسیون اتحادیه کارگری انقلابی (RGO) تنها ۲۰۰۰۰۰ عضو داشت (هرچند که بسیاری از کمونیستها دیگر در آن زمان عملاً درون اتحادیه‌های کارگری سوسیال دموکرات کِبار می‌کردند) رقمی قابل توجه به نظر می‌رسد.

اکثر اعضای NSBO به کدام قشر تعلق داشتند؟ دانیل گورین ادعا کرده است که تعداد زیادی از اعضای این سازمان به «قشر آریستوکراسی کارگری» متعلق است. ۲۹ اما به شرط اینکه روی این واژه توافق کنیم، ادعای گورین غیر صحیح است. ۴۰ کارگران ماهر و پردرآمد متعلق به صنایع پایه که غالباً سوسیال دموکرات و بعضاً کمونیست بودند، در مجموع نسبت به سازمانهای خود وفادار باقی ماندند. سازمان هسته‌های کارخانه‌ای ناسیونال سوسیالیستی همانا عناصری از «آریستوکراسی کارگری» را جذب نمود که معمولاً به سازمانهای دست‌راستی تعلق داشتند، اما غالباً در رده «کارمندی» شرکت‌هایشان بودند - تکنسینهای سطح بالا، مهندسان، پرسنل اداری و غیره. اینان کارگران تولیدی نبودند، در

۳۸. ك. براخر، دیکتاتور آلمان، ص. ۲۰۰.

۳۹. گورین، همانجا، ص. ۶۷.

۴۰. براخر، همانجا، و نیز روزنبرگ، «فاشیسم به مثابه جنبشی توده‌ای»،

همانجا، ص. ۱۳۱.

حالی که «آریستوکراسی کارگری» قشری از خود طبقه کارگر است. معهدا این سازمان از توده کارگران نیز عده‌ای را جذب نمود. این عده عمدتاً کارگرانی بودند که ریشه اخیر روستایی داشتند^{۴۱} و در کارخانه‌های جدیدالتاسیس کار می‌کردند (نسبت دهقانان در کل جمعیت از ۳۵ درصد در سال ۱۹۱۴ به ۲۳ درصد در سال ۱۹۲۵ تقلیل یافت؛ این کارگران بالاخص از مناطق غربی کشور، جایی که بحران اقتصادی به ویژه حاد بود و ناسیونال سوسیالیسم در آنجا حمایت توده‌ای در بین دهقانان فقیر یافت، می‌آمدند.

و بالاخره سازمان هسته‌های کارخانه‌ای ناسیونال سوسیالیستی از بین بیکاران عضوگیری نمود؛ تعداد بیکاران در آلمان در سال ۱۹۳۲ بالغ بر ۵۵۰۰۰۰ نفر بود، و سازمان برایشان روزنامه خاصی تحت عنوان بیکاران منتشر می‌نمود. به دلیل فقر، بسیاری از بیکاران به‌اعضای دستمزدبگیر اس.ا. بدل شدند. همچنین از بیکاران غالباً قبل از استخدام کارت عضویت حزبی درخواست می‌شد. اما اهمیت این پدیده، به شرط رعایت تمایزات لازم، کمتر از آن است که پنداشته می‌شود. نخست لازم است که بین کارگران موقتاً بیکار و عناصر لومین بریده از طبقه تمایز قائل شویم؛ ناسیونال سوسیالیسم عمدتاً از این آخرینها عضوگیری کرد. ثانیاً بین کارگران بیکاری که تجربه مبارزه طبقاتی دارند و جوانان بیکار، که آسانتر جذب ناسیونال سوسیالیسم می‌شدند، باید تفاوت گذاشت. و نیز ضروری است که بین کارگران بیکار (Arbeitslosen) و بیکاران رشته‌های مختلف کارمندان دستمزد بگیر، کارگران اداری، و غیره (Berufslosen) فرق گذاشت؛ درست از بین این دومیها بود که ناسیونال سوسیالیسم عضوگیری کرد.

درصد اعضای حزب ناسیونال سوسیالیست که به خود طبقه کارگر متعلق بودند بین سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۴ از ۲۸ درصد تا ۳۲ درصد در نوسان بود؛ این معهدا از درصد طبقه کارگر در کل جمعیت که ۴۵ درصد

۴۱. اس. ام. لیپست، «انتخابات، چهره‌ای از مبارزه طبقاتی دموکراتیک»، در لیپست و بندیکس، طبقه، موقعیت اجتماعی و قدرت، نیویورک، ۱۹۶۷، ص. ۴۲۷.
۴۲. براخر، همانجا؛ ا. روزنبرگ، همانجا. در مورد بازتابهای اجتماعی و سیاسی عام بیکاری رجوع کنید به ر. لدروت، جامعه‌شناسی بیکاری، پاریس، ۱۹۶۶، ص. ۴۱۷.

بود، به مراتب در سطح پایینتری قرار داشت.^{۴۳}

با بررسی نتایج انتخابات که به‌رحال در آن تأثیر ناسیونال سوسیالیسم بر طبقه کارگر اندکی قویتر به‌نظر می‌آید، همان نتایج به‌دست می‌آید: به‌نظر می‌آید که از سال ۱۹۳۰، ناسیونال سوسیالیسم درصد کوچکی از آراء طبقه کارگر را کسب کرده است، این آراء متعلق به سوسیال دموکراسی نبوده، بلکه بالخصوص آراء حزب کمونیست آلمان در مناطق مستحکم آن حزب یعنی مرس‌بورگ و شمنیتس - سوی‌کان بود. اما از این نتایج و نیز نتایج انتخاباتی سال ۱۹۳۳ تحت هیتلر روشن می‌شود که توده طبقه کارگر به‌حزب سوسیال دموکرات و کمونیست وفادار ماندند.^{۴۴}

بهرحال این مشکل مانیت؛ آنچه باید توضیح داده شود سترون شدن و انفعال طبقه کارگر در اثر نفوذ ناسیونال سوسیالیسم است.

جنبه ایدئولوژیک ناسیونال سوسیالیسم در اینجا اساسی می‌شود. اولاً این ایدئولوژی بعد «ضد سرمایه‌داری» قدرتمندی داشت که تجلی خصلت‌نمایی از خرده‌بورژوازی در طغیان است. در بحران ایدئولوژیک تعمیم یافته ظهور فاشیسم، این جنبه ضد سرمایه‌داری خرده‌بورژوایی (علیه «توانگر سالاری»، «مالیات‌بندی»، و غیره) به طبقه کارگر گسترش یافت. اما این تمام مسئله نبود: ناسیونال سوسیالیسم، تحت الهامات جناح «چپ» خود به‌رهبری برادران اشتراسر، پاره‌ای شعارهای حقیقتاً با مضمون سوسیالیستی را طرح نمود.^{۴۵} بدین ترتیب از سال ۱۹۲۰، ماده ۱۳ برنامه حزبی ملی کردن شرکتهای با مسئولیت محدود را خواهان شد. گریگور اشتراسر اعلام نمود که «مارکسیستها» درست می‌گویند که ابزار تولید باید تصاحب شود، اما غلط می‌گویند که تنها به‌وسیله طبقه کارگر باید تصاحب شود، بلکه باید به‌توسط تمامی مردم تصاحب گردد. با به‌مالکیت رسیدن (EIGENTUM) اجتماع ملی، با برقراری پازه‌ای

۴۳. براخر، همانجا، ص. ۲۹۴-۵.

۴۴. نیز رجوع کنید به ر. هیرل، همانجا، ص. ۸۹. توجه کنید همان‌طور که مطالعه مفصل انتخابات ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ نشان داده است، قسمت عمده انتخابات کنندگان ناسیونال سوسیالیست آراء جدید بودند. چرخش رأی‌دهندگان «سنتی» احزاب چپ به ناسیونال سوسیالیسم به مراتب از آنچه مدت‌ها پنداشته می‌شد، کمتر بود (اس. ام. لیپست، همانجا، ص. ۱۵۵).

۴۵. ا. روزنبرگ، همانجا، ص. ۲۹۵؛ ر. کونل، همانجا.

کنترلها، تصرف اموال (BESITZ) را می‌توان به افراد خصوصی واگذار کرد. اتواشتراسر به‌نوبه خود خواهان آن بود که هر «رفیقی از خلق» نه فقط «مالک مشترك» آنچه «ثروت ملی» است باشد بلکه همچنین «متصرف مشترك» آن نیز باشد؛ بیانیه‌های طرفدار سوسیالیسم و دشمن «امپریالیسم» فراوان بود. گریگور اشتراسر نوشت: «یافتن صنعت و اقتصاد آلمانی در دستهای سرمایه‌مالی بین‌المللی یعنی پایان هر نوع امکان‌رهای اجتماعی، پایان هر نوع رویای آلمان سوسیالیستی... ما آلمانیهای جوان نسل جنگ، ما انقلابیون ناسیونال سوسیالیست در مبارزه علیه سرمایه‌داری و امپریالیسمی که در معاهده صلح ورسای تبلور یافته است مشغول خواهیم بود... ما ناسیونال سوسیالیستها به این شناخت دست یافته‌ایم که ... بین آزادی ملی مردم ما و رهای اقتصادی طبقه کارگر آلمان حلقه ارتباطی وجود دارد. سوسیالیسم آلمان تنها آنگاه ممکن و پایاست که آلمان آزاد است.»

بلاشک تحت پوشش ناسیونالیسم و زوزهای ضد امپریالیستی وجود داشت. لیک نباید فراموش کرد که در این مقام حزب کمونیست آلمان در سال ۱۹۳۵ - لغزیده در شووینیسیم اجتماعی - برنامه انتخاباتی عرضه نمود که چندان با این اعلام مواضع متفاوت نبود. همان‌طور که بادیا اشاره دارد: «ترویج کمونیستی در این مورد - هرچند اساساً با فریب هیتلری فرق داشت - خطر آن را داشت که در ذهن آلمانیهای بدون آموزش سیاسی کافی توهمات بیافریند، به‌گونه‌ای که آنان نبینند که بین اهداف دو حزب تفاوت بسیاری وجود دارد.»^{۴۶} آلمانیهای بدون آموزش سیاسی بسیاری بودند که در واقع چنین نیز می‌اندیشیدند. چه کسی می‌باید به آنان آگاهی می‌داد؟

و در آخر بعد صنفگرایی ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیستی، به گونه‌ای که به طبقه کارگر عرضه شد، نباید نادیده گرفته شود. صنفگرایی، بویژه برای اتواشتراسر، نه فقط تنها «مشارکت در مدیریت» را ایجاب می‌کرد، بلکه کنترل کارگری واقعی کارخانه‌های تحت مالکیت ملی را مطرح می‌کرد.

در مورد مشی مشخص ناسیونال سوسیالیسم نسبت به طبقه کارگر طی ظهور فاشیسم، باید دانسته شود که از سال ۱۹۲۸، هرچند به احزاب سیاسی حمله‌ور شد، اما با اتحادیه‌های کارگری کاری نداشت. گاهی در

۴۶. همانجا، ص. ۲۷۶.

مبارزه جهت تقاضاهای اقتصادی شرکت می‌کرد: در سال ۱۹۳۵، ناسیونال سوسیالیسم از اعتصابات کارگران فلزکار مانسفیلد و برلین حمایت نمود. حتی در ۱۹۳۲ به همراه اپوزیسیون اتحادیه کارگری انقلابی، اعتصاب حمل و نقل مشهور برلین را سازمان داد.

۲. وضعیت طبقه کارگر تحت نازیسم؛ مسئله اتحادیه‌های کارگری

فاشیستی

ناسیونال سوسیالیسم به قدرت رسید. نخست وضعیت «اقتصادی» دقیق طبقه کارگر آلمان را بررسی خواهم کرد؛ موضوعی که پیرامون آن اکنون اطلاعات دقیقی در دست است.

بدواً، ناسیونال سوسیالیسم کاهش بسیار قابل ملاحظه‌ای در سطح بیکاری به وجود آورد. در ۱۹۳۳، تعداد ۵/۵ میلیون بیکار وجود داشت، در ۱۹۳۷ کمتر از یک میلیون و در ۱۹۳۹ کمتر از ۴۵۰۰۰۰ نفر، تا آنجا که طی جنگ بیکاری کاملاً ناپدید شد.

در مورد استثمار اقتصادی طبقه کارگر، باید توجه گردد که هر نوع افزایش نرخ استثمار در درجه اول با رشد سود، طی یک دوره احیاء اقتصادی، رشد تولید و افزایش کارایی کار، متناسب بود؛ چنین چیزهایی هرگز هنگامی که طبقه کارگر اتحادیه کارگری «آزاد» و حرکت سیاسی داشت، به وقوع نمی‌پیوست. ۲۷ بین ۱۹۳۳ و ۱۹۳۸ سود با ضریب ۱۲۷ درصد افزایش یافت؛ حجم کل تولیدات ۱۱۳ درصد افزایش یافت. در مورد سطح دستمزد کارگران، که به وسیله شاخصهای دستمزد تثبیت شد، باید گفت که طی ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ نرخهای ساعتی ناخالص اسمی ۱۴ درصد و طی ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۲ این نرخها ۹ درصد بالارفت. البته، افزایش هزینه زندگی می‌باید مورد توجه قرار گیرد؛ افزایش قیمت محصولات غذایی و قیمت کالاهای مصرفی رویهم در حدود ۶ درصد می‌شد. از طرف دیگر، گرچه وامهای «اجباری» تحمیلی بر دستمزدها غالباً به ۱۵ تا ۲۵ درصد می‌رسید، نباید طولانی شدن روزهای کار از طریق اضافه کار پرداختی را فراموش کرد که افزایش دستمزدهای هفتگی را از افزایش در نرخهای ساعتی بزرگتر می‌نمود.

۴۷. سالنامه آمار آلمان رایش، ۹ - ۱۹۳۳؛ ش. بتلهایم، همانجا، ص. ۲۵۹؛ اس. ج. ولف، همانجا، ص. ۱۱۹؛ ج. کستلا، «بیان اجتماعی رایش سوم»، مجله تاریخ مدرن و معاصر، ژوئن - سپتامبر ۱۹۶۸؛ و مقالاتی به توسط ت. میسون مذکور در ذیل.

به طور خلاصه با عدم تکرار اشتباه پاره‌ای از مطالعات ناسیونال سوسیالیسم، که در مورد «دستمزدها» در مجموع بر تعمیم‌های زیادی تکیه می‌کنند، «سطح زندگی» کارگران صنعتی (برحسب دستمزدهای واقعی) در مقایسه با وضعیت پیشین خود تحت ناسیونال سوسیالیسم کاهش نیافت، و حتا در پاره‌ای جوانب - بدون اینکه البته به سطح سال ۱۹۳۵ برسد - افزایش هم یافت. ۲۸. آنهایی که قدرت خرید و سطح زندگیشان کاهش یافت عمدتاً کارکنان غیرتولیدی و به‌ویژه کارمندان و در سطح مدیریت بودند که بین ۱۹۳۳ و ۱۹۴۲ بیست درصد از قدرت خرید خود را از دست دادند. ۲۹.

باز هم مرتبط‌تر تفکیک کارگران صنعتی در گروه‌های «دستمزدی» است. تا حد معینی، این تقسیم‌بندی (برطبق قوانین بازار کار) کارکردی «طبیعی» داشت؛ اما برتر از ۱۹۵۵، این تفکیک به وضوح حاصل سیاست ناسیونال - سوسیالیستی تقسیم طبقه کارگر بود. این تفکیک هم شامل کارگران رشته‌های خاصی از صنعت و هم شامل کارگران ماهر پر درآمد می‌شد.

برای دوره قبل از سال ۱۹۳۷، بتلهايم اشاره بر آن دارد که: «در پرداختهای دستمزد ناخالص واقعی افزایشی داده شد. در بعضی قراردادهای کار دستمزدهایی بالاتر از نرخ استاندارد پیش‌بینی می‌شد (این پس از اقداماتی که در سال ۱۹۳۶ جهت تثبیت دستمزدهای واقعی به عمل آمد، ممنوع شد) که بر تغییرات در توزیع کار بین بخشهای مختلف صنعت و غیره متکی بود.» اما طی این دوره، قانون «نرخهای حداقل»، ضمن

۴۸. با توجه به آمار کلی برای سطح دستمزدها در مجموع و منجمله کارگران یقه سفید و کارمندان دولت، اگر سال ۱۹۲۹ را شاخص ۱۰۰ بگیریم، برای متوسط دستمزدهای واقعی شاخصهای ۱۰۸ در سال ۱۹۳۱، ۱۰۴ در سال ۱۹۳۲، ۱۰۳ در سال ۱۹۳۳ و سقوط به ۹۹ برای سال ۱۹۳۶ را خواهیم داشت (ج. کستلا، همانجا). اما این آمار به ما نمی‌گوید که کاهش کلی عمدتاً از کاهش دستمزدهای واقعی کارمندان غیرتولیدی - که خیلی بیش از متوسط دستمزدها سقوط کرد - ناشی می‌شود. اس. اچ. ولف با پایه گرفتن سال ۱۹۳۶ به عنوان سال ۱۰۰، متوسط دستمزدهای واقعی برای کارگران یدی را به شرح ذیل محاسبه می‌نماید: سال ۱۹۲۸، ۱۰۲؛ ۱۹۳۲، ۸۸/۵؛ ۱۹۳۷، ۱۰۳؛ و ۱۹۳۸، ۱۰۷/۵.

۴۹. از افزایش استثمار کارگران صنعتی از طریق سرعت در کار نیز نباید غافل شد، هرچند که این سرعت در کار با عکس‌العملهای خودبخودی طبقه کارگر از قبیل غیبت از کار، بهره‌وری پایینتر، و غیره خنثا می‌شد.

مقرر شدن قراردادهای دسته‌جمعی سابق در گرایش به ایجاد تساوی در دستمزدها، صریحاً عنوان می‌کرد: «نرخهای حداقل دستمزد باید آنچنان تعیین گردد که امکان دهد هر کس در شرکت بر طبق میزان تولیدش دستمزد بگیرد. از طرف دیگر، پاداش مناسب جهت هر نوع خدمات استثنائی در نظر گرفته شود.» اما تیم میسون^{۵۰} اخیراً نشان داده است که حتی پس از تثبیت بسیار اکید «حداقل نرخهای دستمزد» به توسط دولت در سال ۱۹۳۸، بسیاری از کارفرمایان که غیر از سایر دروسرها با کمبود کار متخصص در صنایع اولویت داده شده روبرو بودند، سعی می‌کردند یکدیگر را عقب بزنند، برای رفع مشکل به اعطای مزایا و پاداش یا پرداخت دستمزدهای بالاتر از نرخهای تجویز شده رو آوردند. دولت کاملاً از این وضع آگاه بود، اما آنها را به حال خود گذاشت و یا حتی به تشویقشان پرداخت تا بدین ترتیب واکنشهای خودبخودی طبقه کارگر را که در غیبت از کار، کاهش بهره‌وری و غیره مستتر بود، از بین برده و بر آنها فائق آیند.

پس تقویت سیستماتیک سلسله مراتب دستمزدی همان‌طور که نویسنده اشاره دارد «همانا جوهر سیاست دستمزدی ناسیونال سوسیالیستی بود...» از اعلا درجه اهمیت برخوردار است که این مسئله نه به عنوان یک موضوع اقتصادی، بلکه به عنوان یک مسئله سیاسی حیاتی جهت کنترل توده‌ها فهمیده شود. هر چند آمار رسمی در این باره چیزی نمی‌گویند، اما شاخص درآمد کار نشان می‌دهد که فاصله بین درآمد کارگران ماهر و نیمه‌ماهر به میزان قابل ملاحظه‌ای بیشتر شد. این روند با احتساب ارقام مربوط به درآمد کارگران غیر ماهر حتی روشنتر می‌گردد.^{۵۱}

به‌طور خلاصه، طی این پروسه افزایش استثمار اقتصادی، به نظر می‌رسد که ناسیونال سوسیالیسم دشمن اصلی خود یعنی طبقه کارگر و رابطه این طبقه با دیگر طبقات خلقی را با یک برنامه حساب شده قطعه قطعه کردن این طبقه، اداره نمود. البته ناسیونال سوسیالیسم طبقه کارگر را تنها از طریق و حتی عمدتاً از طریق سیاست اقتصادی نبود که سترون کرد. بلکه این کار را از طریق سیاست ترور و وحشت پلیسی، و به‌ویژه

۵۰. ت. میسون، «سیاست برتر - سیاست و اقتصاد ناسیونال سوسیالیسم»، همانجا، در ارگومنت، دسامبر ۱۹۶۶، ص. ۴۸۶؛ «کار در رایش سوم»، گذشته و آینده، شماره ۳۳، آوریل ۱۹۶۶.

۵۱. ف. نویسن، جته عظیم، ص. ۴۳۳.

از طریق تجدید سازماندهی کامل دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی و کاری که به‌عهده آنها بود، نیز پیش برد.

در اینجا باید اشاره شود که این سترونی طبقه کارگر قدم به قدم پیش رفت. بالاخص طی نخستین دوره در قدرت بودن ناسیونال سوسیالیسم، سیاست سازشی در کار بود، که تا حدی به وسیله ناسیونال سوسیالیسم بر طبقه مسلط تحمیل شد. ۵۲ ناسیونال سوسیالیسم پس از به قدرت رسیدن اتحادیه‌های کارگری «آزاد» را منحل کرد (در مه ۱۹۳۳)، جق‌اعتصاب را ملغاً کرد، و طرح اجازه کار را برقرار کرد (در ۱۹۳۵)، و جهت اختلافات کارگری داوریه‌های اجباری دولتی تعیین کرد. اما تا ژوئیه ۱۹۳۳ اعضای هسته‌های کارخانه‌های ناسیونال سوسیالیست که اکثراً در اس. ا. عضویت داشتند دیگر کار استخدام و اخراج کارگران را تحت کنترل خود داشتند، و حتا تا بدآنجا پیش رفتند که روسایی را که ضد اجتماعی تلقی می‌نمودند، دستگیر کنند.

در مه ۱۹۳۳ جبهه کار (Arbeiterfront) به‌عنوان یک سازمان تریدیو نیونی ناسیونال سوسیالیستی شروع به کار کرد، و عضویت در آن به‌علت فشارهای مختلف تقریباً اجباری شد. همزمان اعضای هسته‌های کارخانه‌های ناسیونال سوسیالیست مشاهده کردند که جبهه کار کلیه مشاغل مهم آن سازمان را اشغال نمود. گریگور اشتراسر رهبر هسته‌های کارخانه‌ای در «شام چاقوهای دسته بلند» اعدام شد. اما برخوردهای بین کارفرمایان از یک طرف و جبهه کار و رئیس آن دکتر لی که وزیر کار هم بود، از طرف دیگر ادامه یافت. طرح تعاونی دکتر لی هدف انحلال سازمانهای کارفرمایان را نیز دنبال می‌کرد، و می‌خواست روسا را هم در خودجبهه کار ثبت نام کند تا این جبهه به سازماندهی اصلی اقتصاد بدل شود.

در آغاز تا حدی در انجام این امر موفق بود: در سال ۱۹۳۴ کنفدراسیون صنعت آلمان به‌چندین گروه صنفی تقسیم شد و با جبهه کار به موسسات تعاونی درون کارخانه («شوراهای اطمینان» و «کمیته‌های کارخانه») تبدیل شد. هیچ نماینده کارگری مستقیماً به این موسسات کارفرمایی - که خصلتی نیمه دولتی داشتند و روسایشان از حزب ناسیونال سوسیالیست بودند و «اصل رهبری» را اعمال می‌کردند - پذیرفته نمی‌شد. در آغاز «رهبرانی» چون کسلر و گولتز پس از احضار وی، هنوز

۵۲. به د. گورین، همانجا، ص. ۱۸۲ و ک. براخر، همانجا، رجوع کنید.

می توانستند نقابی توده‌ای بر چهره خود زنند. اما روسا مسائل را چنین نمی‌دیدند؛ تا قبل از فرارسیدن ژوئیه ۱۹۳۴ آنان خواستار اخراج لی شدند، چه پروژه‌های «عوام‌فریبانه» و «متمایل به سوسیالیستی» او به اقتصاد صدمه می‌زد. دعوی آشکار بین‌شاخت به‌عنوان وزیر اقتصاد و لی در گرفت؛ در پایان سال ۱۹۳۴، کنفدراسیون صنعت مجدداً شکل گرفت، «اصل رهبری» ملغا شد و لی در کنگره جبهه کار در لایپزیک در مارس ۱۹۳۵ تسلیم شد. از آن به بعد سازمانهای تعاونی («اجتماعات کار») نه فقط مستقیماً به توسط کنفدراسیون صنعت اداره می‌شد، بلکه خود جبهه کار تحت کنترل مستقیم روسا درآمد که در جبهه درون هر کارخانه حضور داشتند. در سطح ملی، در حالی که هیچ نماینده‌ای از جبهه کار در شورای اقتصاد رایش شرکت نداشت، کارفرمایان در واقع شورای کار را در کنترل خود داشتند. جبهه کار که از «همکاری» با روسا در حوزه «اقتصادی» محروم بود، از این چنین همکاری‌هایی در حوزه «اجتماعی» یعنی در کمیته‌های کارخانه سابق نیز محروم بود. این همکاری بین روسا و «شوراهای اطمینان» از کارگرانی متشکل بود که مستقیماً به توسط روسا کاندید می‌شدند. هر چند که مقامات محلی جبهه کار عموماً از طرف بخشهای محلی حزب ناسیونال سوسیالیست نامزد می‌شدند، اما این بخشها هم معهداً مظنون بودند چه با توده طبقه کارگر تماس داشتند.

تا آنجا که به ماشین تریدیونیونی ناسیونال سوسیالیست مربوط می‌شود، این ماشین به وضوح ماهیت پیچیده اتحادیه کارگری به مثابه یک دستگاه ایدئولوژیک دولتی را نشان می‌دهد، و علیرغم ظاهر آن، جنبه‌های معینی از خصالت «همکاری‌گرایی» طبقاتی اتحادیه‌های کارگری در اشکال «عادی» دولت بورژوازی را ظاهر می‌سازد.^{۵۳}

در مرتبه نخست، وظیفه اصلی جبهه کار نقش پلیسی نبود، هر چند که در سرتاسر آن پلیس مخفی نفوذ داشت. هیملر، رئیس پلیس مخفی رایش، طی ملاقاتش با مقامات رهبری جبهه کار در ۱۹۳۶، این را بهتر از هر کس دیگری بیان نمود. «اس. اس. و پلیس تنها امنیت داخلی را در

^{۵۳} در مورد دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی به صفحات بعدی این کتاب رجوع کنید. بالاخص باید توجه داشت که احزاب یا اتحادیه‌های ویژه بدان معنی دستگاه‌های ایدئولوژیک در مفهوم دقیق کلمه را نمی‌سازند؛ آنها تنها شاخه‌هایی از ماشین سیاسی، از ماشین تریدیونیونی، و غیره‌اند.

صورتی برقرار می‌کنند که ایده ناسیونال سوسیالیسم بر افراد حاکم باشد؛ این وظیفه به‌ویژه بر عهده جبهه کار می‌باشد. و در واقع نقش جبهه کار عمدتاً ایدئولوژیک بود. رئیس تبلیغات آن زلتسر اعلام نمود که وظیفه اساسی جبهه عبارت است از «آماده سازی کلیه اعضا برای ناسیونال سوسیالیسم از طریق تعلیم و تربیت.» نقش جبهه کار به نمایندگی خواستهای اقتصادی کارگران در کمیسیونهای داوری، مشروط به اینکه این خواستها ابداً خصلت سیاسی نداشته باشند، و «نظم عمومی» و «صلح اجتماعی» را به خطر نیندازد، محدود می‌شد. معهدا این جبهه را رهبران ناسیونال سوسیالیست ابزار «صرفاً سیاسی» می‌دانستند؛ از این روشتر نمی‌شود موضوع را عنوان کرد.

بدین ترتیب این یکی از واقعیت‌های ظاهراً متناقض است که رهبری ناسیونال سوسیالیست هرگز از بدگمانی نسبت به این تنها اتحادیه نیز دست نشست، هرچقدر هم که جبهه کار کاملاً تصفیه شده و مبدل به یک نهاد «تحت اداره دولت» گشته بود. علت آن است که دولت بورژوایی از هر نوع ناچار است که یک یا چند دستگاه ایدئولوژیک به‌مثابه سلاح‌هایی که روی طبقه کارگر عمل می‌کند، داشته باشد، و همواره می‌ترسد که این دستگاه‌ها در مبارزه طبقاتی مورد تهاجم قرار گیرد؛ و چنین بود مورد جبهه کار در دولت ناسیونال سوسیالیست. گفتن این دقیقاً به‌معنی آن نیست که مقایسه سطحی از نوع مقایسات «سوسیال فاشیسم» بین اتحادیه‌های کارگری سوسیال دموکرات و جبهه کار به‌عمل آوریم. بلکه این بیان بیشتر خویشاوندی طبیعی بین دستگاه‌های ایدئولوژیک اشکال مختلف دولت بورژوایی که در پس تفاوت‌های عمده در وظیفه، اهداف و اشکال عملشان نهفته است، را نشان می‌دهد. این دیدگاه را باید در مقابل دیدگاهی که مدعی وجود تفاوتی طبیعی بین اتحادیه‌های کارگری «آزاد» و اتحادیه‌های فاشیستی «دولتی» - در این مورد جبهه کار - می‌باشد، قرار داد.

مورد فاشیسم حتا به‌ما اجازه می‌دهد که نظر مکملی ارائه دهیم. اگرچه دولت بورژوایی در اصول می‌تواند بدون یک دستگاه ایدئولوژیک از نوع «حزبی»، که بالاخص برای طبقه کارگر تدارک دیده شده است، سرکند (حزب ناسیونال سوسیالیست، یک حزب «خرده‌بورژوایی» الگو، تنها با جابجایی این کار را انجام داد) اما مطلقاً ناتوان است که بدون یک دستگاه از نوع «تریونیونی» روزگار بگذراند. انقلاب فرانسه قبلاً این را تجربه کرده بود هنگامی که، برخلاف عقاید پذیرفته‌شده، نخست

کوشید خود را از یوغ دستگاه‌های از نوع «حزبی» برهاند، و تنها بعدها به کمک قانون مشهور په‌لوتیه، کوشید تا دستگاه از نوع «اتحادیه‌ای» را برقرار سازد. لوئی بناپارت مسئله را به‌خوبی دریافت. اما به‌دلیل عملکرد مبهم آن، این دستگاه، جزء مطلقاً اساسی دستگاه دولتی بورژوازی، همواره مورد سوختن بورژوازی می‌باشد.

در مورد جبهه کار بالاخص، باید گفت که دیمیتروف درک خوبی از آن داشت: «ما باید با عزمی استوار به‌تمایل به کم‌بهادادن به‌کار در سازمانهای توده‌ای فاشیستی پایان دهیم... فاشیسم کارگران را از سازمانهای قانونی مختص به‌خودشان محروم کرده‌است. سازمانهای فاشیستی را بر آنان تحمیل کرده است، و در آنجاست که توده‌ها به‌اجبار و یا تا حدودی از روی میل حضور دارند. این سازمانهای فاشیستی توده‌ای می‌توانند و باید حوزه عمل قانونی یا نیمه‌قانونی ما، در آنجاها که بشود توده‌ها را دید، گردد. آنها می‌توانند و بایستی نقطه آغازین قانونی و نیمه قانونی ما در دفاع از منافع روزانه توده‌ها گردند. برای بهره‌برداری از این امکانات، کمونیستها باید... خود را یکباره و برای همیشه از بند این عقیده تعصب‌آمیز که چنین فعالیتی در شأن و مقام یک کارگر انقلابی نیست برهانند.»^{۵۴}

۵۴. همانجا، ص: ۶۰۰. نیز رجوع کنید به تحلیل عالی توگلیاتی در
خطابه‌هایی ...، ص: ۱۷۷.

۳. ایتالیا

الف. پروسه شکست و تدافع

در اینجا دوباره عمدتاً بر تفاوت‌های بین موارد آلمان و ایتالیا تکیه خواهیم کرد، بالاخص بر آن جنبه‌هایی که بامثال ایتالیا در آن موارد احکام اولیه من روشنتر از مورد آلمان توصیف می‌شود، تاکید خواهیم کرد.

نخست اینکه دوره ظهور فاشیسم و نیز دوره قبلی آن تجربه‌ای بسیار قوی برای پرولتاریا بود. دوره تثبیت بین نقطه عطف شکست و آغاز ظهور فاشیسم در ایتالیا به‌ویژه کوتاه بود. پروسه شکست در این مورد با هیچ کوشش و تلاشی جهت قیام در مفهوم کامل کلمه - به استثناء شورش محلی تورین در ۱۹۱۷ - روبرو نشد. تهاجم پرولتاریا اساساً شکل اعتصابات و بالاخص اعتصابات سیاسی را به‌خود گرفت. معه‌ذا پروسه شکست در قامت یک جنگ داخلی «مبدل» مداوم بین دو نیروی در عمل شکل گرفت.

در ایتالیا نیز پایان جنگ شاهد تکامل انقلابی استثنائی طبقه کارگر بود. این تحول اوج یافته در یک وضعیت انقلابی عینی خود را در رشته کاملی از اعتصابات و اکسیونهای سیاسی توده‌ای نمایاند: اعتصاب سیاسی عمومی ژوئیه ۱۹۱۹. شوراها در همه جا سر برافراشت و قدرت را به

۱. آ. تاسکا، تولد فاشیسم، ۱۹۶۹؛ ج. سالومینی، نوشته‌هایی درباره فاشیسم، ۱۹۶۱؛ ای. ساتارلی، تاریخ نهضت رژیم فاشیست، ۱۹۶۷.

دست گرفت، و پیوند برادری بین سربازان و کارگران در همه‌جانم‌ودار شد. اما اعتصاب سیاسی «انقلابی» ۲۵ ژوئیه که مبارزه باید از آنجا ادامه می‌یافت، با شکست توأم بود.

پس از گذشت يك دورهٔ بالنسبه آرامش، جنبش اعتصابی در سال بعد دوباره نیرو گرفت. در اوت ۱۹۲۵، این جنبش در اعتصاب عمومی همراه با اشغال کارخانه‌ها اوج گرفت. هر کارخانه آنگاه تحت رهبری يك شورای کارگری گذاشته شد که ادامهٔ کار آن را تضمین می‌نمود: موافقتی با نمایندگان کارگران پرداخت دستمزدها را ممکن کرد. آیا این يك موقعیت انقلابی عینی و يك «فرصت از دست رفته» بود؟ در اینجا باز عقاید متفاوت است. با این همه بلاشك يك موقعیت بحران آشکار وجود داشت؛ موقعیتی که امکانات معینی جهت جنبش کارگری داشت. اما جنبش در کارخانه‌ها ایزوله ماند. جیولیتی «منفعل و غیر دخالتگرا» تنها به همین راضی بود که دور کارخانه‌ها را با سپاهیانی که شهرهای صنعتی را در اشغال گرفته بودند، محاصره کند. و جنبش محتوم به شکست بود. اعتصاب در اصول تنها شناسایی نوعی کنترل کارگری مبهم در کارخانه‌ها را به دست آورد. کمیسیونهایی برای رفع و رجوع روابط انطباطی بین کارفرمایان و کارگران و افزایشهای در بهره‌وری تولید تشکیل شدند، اما در این کمیسیونها نمایندگان مدیریت به تعداد مساوی حضور داشتند، و هرگز نیز قانوناً جنبهٔ رسمی پیدا نکردند. در ۲۷ سپتامبر کارگران کارخانه‌ها را رها کردند. پس از گذشت دورهٔ کوتاه تثبیت، آغاز سال ۱۹۲۱ مصادف بود با آغاز ظهور فاشیسم، و در این تاریخ طبقهٔ کارگر دیگر به موضع تدافعی خزیده بود.

ليك در این پروسه طبقهٔ کارگر پیروزیهای سیاسی و اقتصادی مهمی کسب کرده بود: افزایش قابل ملاحظهٔ دستمزدها؛ ۸ ساعت کار روزانه؛ تعمیم چانه‌زنیهای دسته‌جمعی؛ کمیته‌های کارخانه؛ حق رأی مساوی فراگیر و مستقیم؛ قدرت نسبی در مدیریت امور اجتماعی در مناطق سرخ. این امتیازات مداوماً در جریان ظهور فاشیسم از دست رفت، اما نمایندگان سرمایهٔ متوسط تا مقطع به قدرت رسیدن فاشیسم امکان حفظ این امتیازات را تا میزان غیر قابل پذیرش برای سرمایهٔ بزرگ، فراهم آوردند.

شکست جنبش اشغال کارخانه‌ها در کل باعث تضعیف روحیهٔ طبقهٔ کارگر شد. طی ظهور فاشیسم، میزان اعتصابات فروکش کرد: در سال

۱۹۲۱، تعداد روزهای کار که از طریق اعتصاب از دست رفت ۸۰-۷۵ درصد کمتر از سال ۱۹۲۰ بود، و حتا در این سال بعد اقتصادی اعتصابات بود که مطرح می‌گشت.^۲ تنها در این سطح نازل و بر مبنای خواستهای تدافعی بود که جنبش تریدیونیونی با ایجاد سازمان اتحاد کار بر ۲۰ فوریه ۱۹۲۲ دوباره متحد شد. در اوت، این سازمان آخرین اعتصاب عمومی سیاسی نامشخص را علیه تهاجم فاشیست و بر له «تأسیس مجسده قانونیت دموکراتیک» سازمان داد. این اعتصاب شکست خورد.

در ایتالیا نیز طی ظهور فاشیسم، حزب کمونیست (PCI) از توده طبقه کارگر بریده بود. کاهش عضویت در حزب پس از قطع رابطه با حزب سوسیالیست، نخستین نشان این مدعاست. در کنگره لیورنو در ۱۹۲۱، جایی که این قطع رابطه رخ داد، حرکت بنیانگذاران حزب کمونیست در حدود ۵۸۰۰۰ رای از آراء حزب سوسیالیست را به دست آورد. در مارس ۱۹۲۲ در کنگره دوم خود، حزب کمونیست رسماً اعلام نمود که ۴۰۰۰۰ عضو دارد؛ رقمی که ظاهراً باید به ۲۰۰۰۰ تقلیل یافته باشد. طی این دوره، حزب ماهیت «طبقه کارگری» بسیار قوی داشت، که به علاوه منبع تفاخر رهبریش بود. نود و هشت درصد از اعضایش کارگر بودند، و عمدتاً در شمال ریشه داشتند.^۳

باز باید اشاره کرد که مسئله مهم آن بود که حزب کمونیست هرگز نتوانست رهبری خود را بر بخشهای وسیعی از طبقه کارگر تحمیل کند، هرچند که «جناح انقلابی» حزب سوسیالیست تا سال ۱۹۲۰ چنین کاری را کرده بود، و گرامشی به همراه گروه نظم نوین در تورین نقش عمده‌ای در جنبش اشغال کارخانه‌ها بازی کرده بودند. بالاخص، حزب کمونیست قادر نبود که توده‌ها را به مبارزه‌ای موثر علیه تلاش فاشیست جهت به قدرت رسیدن بکشانند. اما انشغاب در انتخابات خود را نشان نداد و دو حزب باهم در آن شرکت نمودند. سوسیالیستها و کمونیستها رویهم ۲۰۰۰۰ رای بیش از حزب سوسیالیست قبل از انشغاب رای به دست آوردند.

در سرتاسر دوران ظهور فاشیسم، حزب کمونیست عمیقاً شقه شقه بود. بین گرایش بوردیگا که خط خود را پیش برد و گرایش گرامشی - توگلیاتی مبارزه سختی در جریان بود. در حالی که بوردیگا مبارزه

۲. آ. تاسکا، همانجا، ص. ۱۱۷.

۳. پ. اسپریانو، تاریخ حزب کمونیست ایتالیا، جلد ۱، «از بوردیگاتا گرامشی»،

۱۹۶۷، ص. ۱۶۸.

تا پای جان علیه سوسیالیستها را پیشنهاد می‌کرد، گرامشی و گروه‌تورین در ۱۹۲۲ برای تناس با دانوسو می‌کوشیدند؛ مردی که قبل از ایجاد روابط حسنه بین ناسیونالیستها و فاشیستها، به‌افراد خود دستور داده بود که فاشیوها را رها کرده و علیه آنها بجنگند.

ب. بحران سیاسی-ایدئولوژیک: سورل و سندیکالیسم انقلابی

آنچه در مورد نمونه ایتالیا بسیار قابل ملاحظه است، بحران ایدئولوژیک درون طبقه کارگر است. این خود را در آلودگی ایدئولوژی طبقه کارگر با ایدئولوژی خرده بورژوازی طغیانگر ظاهر می‌نماید؛ ایدئولوژی خرده بورژوایی در سندیکالیسم انقلابی و در افکار سورل، که نفوذ گسترده‌ای در ایتالیا داشت، بیان می‌شد. در مجموع این تأثیرات و نفوذ افکار به‌کجا کشیده می‌شد؟

سندیکالیسم انقلابی تا حدودی با آثار کو سندیکالیسم فرق داشت، و این تفاوت در بیشتر سیاسی‌بودن آن نهفته بود. سندیکالیسم انقلابی «خود رهایی تولیدکنندگان» را از طریق اتحادیه‌های کارگری، تنها سازمانهای طبقاتی «مختص به‌خودشان»، پیشنهاد می‌کرد. همان‌طور که آرتورو لابیولا (با آنتونیو اشتباه نشود) عنوان می‌کند: «انجمنهای اقتصادی کارگران [اتحادیه‌های کارگری] بدین ترتیب به‌مثابه ابزار پیشبرد انقلاب اجتماعی دیده می‌شد؛ اتحادیه‌ها به‌تنهایی می‌توانند پایه‌ای را که رژیم بورژوازی بدان متکی است، یعنی رقابت بین دستمزدگیران را، نابود سازند؛ به‌تنهایی به‌کارگران قدرت اجتماعی می‌دهند... به‌خاطر تمامی این دلایل، سندیکالیسم نتیجه می‌گیرد که انقلاب اجتماعی کار حزب نمی‌تواند باشد...»^۴ برای سندیکالیسم انقلابی حوادث مهم در حوزه اقتصادی (در کارخانه‌ها) هستی می‌یافتند؛ به‌آنجا بود که هدف اصلی یک «انقلاب اجتماعی» باید معطوف می‌شد، و نه به‌اخذ قدرت سیاسی. دولت خود در زمان مناسب جای خود را به‌مجموعه‌ای از اتحادیه‌های کارگری، یعنی ابزار «خود-حکومتی تولیدکنندگان» می‌داد. انقلابی را که یک حزب انجام می‌داد، حزبی که بنا به‌تعریف نسبت به‌تولیدکنندگان «خارجی» بود، تنها جای نوعی استعمار «سیاسی» را با استعمار «سیاسی» دیگر

۴. نقل قولهای لابیولا از مقاله وی تحت عنوان «سندیکالیسم و سوسیالیسم» در جنبش سوسیالیستی، اکتبر ۱۹۵۶، گرفته شده است. به اچ. دوبیف، سندیکالیسم انقلابی، پاریس، ۱۹۶۹، رجوع کنید.

تعویض می‌نمود. انقلاب بدون قدرت دولتی انجام می‌شد؛ قدرت دولتی که وقتی تولیدکنندگان در کارخانه‌ها از طریق اعتصاب عمومی قدرت را به دست گیرند، به خودی خود متلاشی می‌شد. این نظر در اینجا با خودبخود گرای پیوند می‌خورد: اعتصاب عمومی حداقل بالقوه همیشه در آگاهی طبقه کارگر موجود است، کافی است که از طریق اتحادیه‌های کارگری اعلام شود، و بدین ترتیب همواره طبقه کارگر با اطمینان از احزاب دور نگاه داشته شود.

نکته آخر اینکه نوشته‌های زیادی که حول سندیکالیسم انقلابی به نگارش درآمده است، مفهوم «خودمدیریتی» یا «خودگردانی» کارگری آن را می‌ستاید. در واقع، سندیکالیسم انقلابی فشار «تکنیک‌زدگی کارایی-گرایی» زیادی دارد که در بطن مفهوم «خودمدیریتی» کارگری تولید آن نهفته است. بر طبق نظر لاپریولا: «اتحادیه کارگری... همچنین عبارت است از برگزیده‌ای از افرادی که مالک مهارت‌های تکنیکی معین می‌باشند. از این دو چیز نتیجه می‌شود:

۱. انقلاب سوسیالیستی تنها طی یک دوره رشد صنعتی بزرگتر ممکن خواهد بود.

۲. آثانی که مدیریت تولید را به دست می‌گیرند مهارت‌های لازم را خواهند داشت: شرطی که اگر انقلاب به وسیله حزب پیش‌برده شود، فراهم نخواهد شد.»

کمتر از آنچه ظاهراً متناقض به نظر می‌آید، عقاید سورل نیز در قالب همین سنت سندیکالیسم انقلابی می‌گنجد. برای سورل نیز انقلاب تنها می‌تواند کار خود «تولیدکنندگان» باشد - او همچنین طرفدار کیش سنت سیمونی «کارایی گرای» بود. یک سازمان سیاسی از نوع حزب تنها «بوروکراتیزه» می‌شود، و تنها از تولیدکنندگان پیروزیهای انقلابیشان را ربوده و آنان را می‌فریبد. اما برای سورل این خودبخودی طبقه کارگر کافی نیست؛ طبقه کارگر باید «فعال شود». از اینجا است که نظریه اقلیت فعال‌کننده او بیرون می‌زند. دخالت داوطلبانه و خشونت-آمیز بخش آگاهی از توده‌ها برای انجام انقلاب ضرورت دارد.

اما چرا خشونت؟ اولاً از آنجا که در کلیه شرایط خشونت دشمن را به برداشتن ماسک از صورت و می‌دارد، توده‌ها را به تحریک درمی‌آورد: «ترس‌های بورژوا مرکب از ... که در مقابل تهدید به اعمال خشونت ماستها را کیسه می‌کنند، تنها به این فکر دامن می‌زنند که بورژوازی

محکوم به مرگ است، و نابودیش فقط موضوع زمان است. هر برخوردی که به خشونت بیانجامد مبارزه‌ای پیش‌آهنگ می‌شود...»^۵ ثانیاً و مهمترین نکته اینکه، خشونت ماهیتاً سمبلیک است، به این معنی که آگاهی طبقه کارگر را با «اقدامات» اقلیت فعال می‌توان تحرك بخشید.

در کتابش، تفکراتی در امر خشونت، سورل آنگاه شرح کاملی از سمبلیسم سیاسی که وی «اسطوره» سیاسی می‌نامد، به دست می‌دهد. بر اسطوره است که يك سوسیالیسم واقع‌نگرانه باید اتکاء نماید. «اسطوره‌ها را باید به‌مثابه وسایل اثر گذاشتن بر حال دریافت کرد،» و سورل اسطوره را به‌عنوان يك «سازمان تخیلات انگیزاننده جهت نبرد» تعریف می‌کند. او چنین تشخیص می‌دهد که اعتصاب عمومی برای اخذ قدرت ناکافی است؛ به همین لحاظ به‌عنوان ستایشگر بزرگ بلانکی، تاکتیک جنبش طبقه کارگر به حرکت درآمده به کمک اقلیت فعال را پیشنهاد می‌کند. اما وی بر نقش سمبلیک اعتصاب عمومی اصرار می‌ورزد. «اسطوره اعتصاب عمومی» برای او «ورزش انقلابی» است که راه را برای «پرش بزرگ بیرون از میدان تاریخ» آماده می‌سازد.^۶

موضوع مهمتر و قابل ملاحظه‌تر آن است که سورل برای مدتی به اشتباه بسیار خود را لنینیست می‌دانست: رجوع کنید به فصل «دردفاع از لنین» (حزب بلشویک = اقلیت فعال کننده) که او پس از انقلاب اکتبر به چاپ چهارم تفکراتی در امر خشونت افزود. نباید فراموش کرد که به هر حال قبل از جنگ ۱۹۱۴ او نسبت به «سندیکالیستها» توهמש ریخته بود و به اکسیون فرانیس و شارل مراس تردیک شده بود.^۷

این تمایلات ایدئولوژیک بر روی طبقه کارگر ایتالیا تأثیرات قابل ملاحظه‌ای داشت: آنان از آغاز قرن حاضر بودند و طی دوران ظهور فاشیسم دوباره فعال شدند.^۸ نفوذ عقاید سورل نه فقط بر سندیکالیسم ایتالیا در جنوب (به‌ویژه در پارما، میلان، بولنا، و مودنا)، بلکه همچنین در ناپل در تاریخی به قدمت ۱۹۰۴ به‌توسط آرتورو لاپریولا، انریکو لئونه،

۵. ج. سورل، تفکراتی در امر خشونت، گلینکو، ۱۹۵۰، ص. ۹۵-۱.

۶. همانجا، ص. ۲۴۱.

۷. همواره مردد بوده‌ام که به این راحتی سورل را به کناری افکنم. در مقایسه با اومانیسم کشنده ژورس، همان‌طور که گرامشی هم می‌گوید، نظرات وی آثار موقتی مثبتی بر نهضت کارگری فرانسه داشت.

۸. پاریس ۱، ص. ۳۵.

و ای. لونگوباردی احساس شد. در تابستان ۱۹۰۴، سندیکالیستهای انقلابی سورلی در شروع يك اعتصاب عمومی عمده نقش داشتند. هنگامی که کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری ایتالیا (CGT) در ۱۹۰۶ تشکیل شد، سورلیها به رهبری السسته دی‌آمبریس گروه اقلیتی را در آن تشکیل می‌دادند؛ این گروه «اقدام مستقیم» بود که ۲۰۰۰۰۰۰ حامی داشت. در سال ۱۹۱۲، با تأثیر از تجربه مبادلات کار پهلو تیر و موناته، آنان اتحادیه سندیکایی ایتالیا را برپا داشتند که يك سال بعد ۱۰۰۰۰۰۰ عضو داشت.

در سال ۱۹۱۴ دخالت‌گرایان چپ، همراه با ادموندو رسونی، بیانکی، و برادران دی‌آمبریس که روی مسئله جنگ با بقیه اختلاف داشتند، اتحادیه کارگران ایتالیا را ایجاد کردند. این اتحادیه در ۱۹۱۹ اعتصاب عمومی بزرگ «خودرها سازنده» «ملی» را در دالمینه سازمان دادند کارگران کارخانه‌ها را اشغال کرده و به تولید ادامه دادند.

این ما را به جنبه دوم مسئله یعنی تصادم مستقیم بین فاشیسم و سندیکالیسم انقلابی سورلی می‌کشاند. موسولینی خود به‌عنوان يك دخالت‌گرای چپ، خود را پیرو مومن سورل می‌شمارد. اعتصاب دالمینه آشکارا از طرف موسولینی و فاشو مورد استقبال قرار گرفت. حزب فاشیست برنامه اتحادیه کارگران ایتالیا مورخه ژانویه ۱۹۱۹ که خواهان شکل تعاونی «تولیدکنندگان» بود، را کپیه کرد. انقلابیون سورلی دسته دسته به حزب فاشیست پیوستند؛ رسونی، بیانکی، دی‌آمبریس، و فاریناچی اتحادیه‌های کارگری فاشیستی را سازمان دادند. فاشیسم ایتالیایی، بیش از فاشیسم آلمانی، تا سرحد امکان از این تأثیرات ایدئولوژیک خرده بورژوایی درون طبقه کارگر سود برد. موسولینی اعلام نمود که «وی در تمام زندگیش از خشونت دفاع می‌کرده است.» تئوری اقلیتهای فعال‌کننده که در اینجا به تئوری «نخبگان» استحاله یافته بود، جزئی از ابزار کار وی بود. موسولینی «برنامه‌ها» و «دکترینهای» احزاب سیاسی را مورد نکوهش قرار داد: «دکترین ما عمل است.» در ۱۹۲۰ وی اعلام نمود: «مرگ بر دولت در هر شکل و شمایلی، دولت دیروز، امروز، و فردا... ما چیز دیگری نداریم مگر مذهب آنا رشی.» اظهارات وی علیه سازمانهای بوروکراتیک و در مورد نهضت فاشیست به عنوان يك نهضت «ضد حزبی» از این هم تندوتیزتر بود. پایه ایالتی فاشیست این را بسیار جدی گرفت و در سال ۱۹۲۲ با تشکیل و تبدیل

جنبش فاشیست به یک حزب، «حزبی همچون دیگر احزاب»، مخالفت کرد. گرایش پوچیستی، که در حزب فاشیست بسیار آشکار بود، در مخالفت آن با موسولینی هنگامی که وی می‌کوشید تا اخذ قدرت را «تدریجی سازد». نیز نشان داده شد.

در عین حال، اعتصاب «اقتصادی» و نقش اتحادیه‌های کارگری مورد ستایش قرار گرفت. موسولینی در عوض تبریک به اعتصابگران «ملی» دالمینه از این هم جلوتر رفت: «ایجاد شوراهای کارگری، که برای سه روز شرکتها را اداره نمود و کار عادی تمامی رشته‌ها و بخشها را ضمانت کرد، بیانگر تلاشی صادقانه و همراه با حسن نیت و آرزویی پر ارزش است که می‌خواهد در اداره کار جانشین به اصطلاح طبقه بورژوا شود.» به علاوه، طی بیانیه‌ای با مضمون نزدیک به تکنیک‌زدگی کارایی-گرایی سندیکالیستهای انقلابی، موسولینی اعلام نمود که وی تنها یک شرط برای «خودگردانی» (اداره «فنی» تولید به توسط کارگران) قائل است و آن «اینکه تولید را افزایش داده و بهبود بخشد.» و بالاخره اینکه فاشیسم پروژه‌های تعاونی سندیکالیسم انقلابی را پذیرفت.

ج. سوسیال دموکراسی ایتالیایی و افراطی طلبان

سوسیال دموکراسی ایتالیا در چندین مورد با همتای آلمانی آن متفاوت بود. اما این تفاوتها در ریشه طبقاتی اعضایش چندان معلوم نبود. درست قبل از جنگ، حزب سوسیالیست ایتالیا (PSI) از ۴۳ درصد کارگر صنعتی، ۱۵ درصد کارگر کشاورزی، ۶ درصد دهقان فقیر، ۱۵ درصد صنعتگر، و ۳/۵ درصد کارگر اداری مرکب بود، هرچند که به نظر می‌آید پس از جنگ، و به ویژه پس از انشعابی که به تأسیس حزب کمونیست انجامید، درصد اعضای باریشه روستایی (کارگران کشاورزی و دهقانان فقیر) افزایش یافته بود.^{۱۰}

۹. ر. مایکلز، احزاب سیاسی، همانجا، ص. ۲۵۵.

۱۰. گرامشی، «ریشه‌های کابینه موسولینی» در اینپریکور، چاپ فرانسوی، ۲۵ نوامبر ۱۹۲۲. البته در آن زمان گرامشی بیش از حد تمایل داشت که سیاست «سازش» حزب سوسیالیست را با این فاکت که حزب «دو روح» دارد، یعنی اینکه نسبت بالایی از اعضایش ریشه دهقانی داشتند، تبیین نماید. این تبیین از این واقعیت نشئت می‌گیرد که در آن زمان گرامشی همچون بوردیگا به پتانسیل انقلابی دهقانان فقیر کم بها می‌داد (موضع گرامشی رسماً در ۱۹۲۶ در گزارشش به کنگره لیون پیرامون مسئله جنوب عوض شد). به وضوح این نظر ناصحیح بود؛ مبارزات طبقاتی دهقانان فقیر در ایتالیا بالاخص در این زمان اشکال حادثتری به خود گرفت.

در بعد سیاسی، حزب سوسیالیست ایتالیا با شرکت ایتالیا در جنگ مخالف بود. در کنفرانس زیمروالد شرکت نمود، و سراتی، رهبر آن، مروج فعال این شرکت بود. پس از جنگ، به نظر می‌رسید که کنفرانس ۱۹۱۹ بولتا با گرایش «رفورمیستی» قبل از جنگ ببرد. جریان افراطی طلب (ماکسیمالیست) سراتی‌مشی خود را علیه جریان رفورمیستی توراتی با ۴۸۱۱۱ رأی در مقابل ۱۴۸۰۰ رأی پیش برد. کنگره با هلهله به عضویت در بین‌الملل سوم رأی داد. «افراطی‌طلبان تحریم‌کننده» که در زمان بوردیگا در ۱۹۲۱ جدا شدند، تنها ۳۴۱۷ رأی به دست آوردند.

قبل از اینکه تحولات بعدی حزب را مورد مطالعه قرار دهیم، مفید است به بررسی این گرایش مشهور افراطی‌طلب، که تا ۱۹۲۲ بر حزب سلطه داشت، بنشینیم.

دوباره این. اکونومیسم، در شکل فاجعه‌گرایی اکونومیستی، بود که افراطی‌طلبی را هویت می‌بخشید. حزب سوسیالیست ایتالیا به قریب — الوقوع بودن انقلاب، که به «ضرورتی آهین» باید می‌آمد، معتقد بود. این نظر را می‌توان در دورنمایی که سراتی در ۱۹۲۱ طی کنگره میلان (درست پس از لیورنو) از جنبش قاشیستی به‌مثابهٔ فاز آخر حکومت بورژوازی قبل از سقوط نظام سرمایه‌داری ترسیم نمود، یافت. اکونومیسم رفورمیستی مستقیماً به فاجعه‌گرایی اقتصادی استحاله یافت: انقلاب، ضروری و قریب‌الوقوع، آن طور که حزب سوسیالیست لاینقطع تکرار می‌کرد، خودبخود خواهد آمد. مسئلهٔ حزب آماده‌سازی و انجام انقلاب نبود، که قادر به آن نباشد، بلکه حداکثر کوشش جهت آن بود که به گونه‌ای نگذارد متوقف شود. حزب اشیاء را بر حسب همه یا هیچ می‌دید: در انتظار ظهور انقلاب، تنها کار انجام دادنی کاری نفیی بود — نباید به راه رفورمیسم کشیده شد. بنابراین قطعنامهٔ افراطی‌طلب کنگرهٔ بولتا اعلام نمود: «ایجاد جامعهٔ سوسیالیستی نمی‌تواند با صدور فرمان یا از طریق مشاورهٔ پارلمان یا مجلس موسسان حاصل آید. همچنین باید اشکال دورگه‌ای همچون همکاری بین پارلمان و شوراهای کارخانه را به‌مثابهٔ چیزهایی متشابهاً خطرناک و خائنانه مردود شمرده و مورد نکوهش قرار دهیم.... برعکس، باید پرولتاریا را به‌اخذ خشونت‌آمیز قدرت سیاسی و اقتصادی، که باید کاملاً به شوراهای کارگران و دهقانان اعطا شود — شوراهایی که هم

قوه مقننه و هم قوه مجریه می باشند - تشویق نماییم.» ۱۱

این عبارات افراطی طلبانه واقعیت فقدان هر نوع استراتژی جهت اخذ قدرت را مخفی می سازد. در واقع، همچنان که اقداماتشان نشان داد، مشی آنان صرفاً و فقط عبارت بود از مشی منتظر باشیم تا ببینیم چه می شود. هیچ کاری برای دستیابی به انقلاب مورد انتظار انجام نمی شد. ۱۲ نه فقط این، بلکه اعضای حزب سوسیالیست به تیولانتخاباتشان عادت کرده بودند، و به خوبی در دستگاه دولت محلی مستقر شده بودند. هیچ نوع تغییر واقعی تاکتیکها در کار نبود، بلکه صرفاً نحوه جدید ارائه چیزها مورد نظر بود. در حالی که حزب برای انجام انقلاب کاری نمی کرد هنوز فکر می کرد که اخذ قدرت مرکزی با اخذ مترقیانه «قدرتهای خود مختار» در شهرها و نواحی مختلف ممکن است، هر چند که «همکاری» با «قدرت مرکزی» دولت را تحریم نموده بود. امیلیا، ایالت سرخ، نمونه گرفته می شد. حزب می گفت که اگر چندین «امیلیای سرخ» دیگر وجود داشت، انقلاب صورت می گرفت. ۱۳

از آنجا که عمده مسئله عبارت بود از اینکه جلوی انقلاب قریب الوقوع و ضروری گرفته نشود، پس در ضمن مهم بود که «بهبانه» به دست دشمن داده نشود. طی ۱۹۲۵، سال اعتصابات، رهبریت حزب اعلام نمود: «وضعیت فعلی نشان می دهد که بحران، در ضمنی که هنگام برخورد بزرگ بین بورژوازی و پرولتاریا فرا می رسد، در حال شتاب گرفتن است. قبل از اینکه نیاز باشد با تمام توان به استقبال مبارزه جدید برویم، ارگانهای رهبری کننده جنبش پرولتاریایی ایتالیا باید کارگران را علیه حرکاتی که می توانند به کل جنبش صدمه زده و بر آن لطمه وارد کنند، هشدار دهند.» اما همچنین لازم بود که «قدرت مرکزی» و «دولت» هردو را وادارند که جلوی پروسه انقلابی را سد نکرده و موانع «غیر قانونی» مخالف با آن - در این مورد فاشیستها - را از سر راه بردارند. و بالاخره همان طور که رهبری حزب سوسیالیست در ۱۹۲۲ اعلام نمود، لازم خواهد بود که «در دولت ابداً مشارکت نکرده و به آن هیچ حمایت

۱۱. آوانتی، ۲۵ ژوئن ۱۹۲۵.

۱۲. پ. توگلیاتی، حزب کمونیست ایتالیا، پاریس، ۱۹۶۱، ص. ۴۴؛ ج. سالو مینی، همانجا.

۱۳. آ. تاسکا، ص. ۳۸۸.

یا رای داده نشود. ۱۲۴

اما بخش رفورمیست حزب سوسیالیست از این دیدگاه به مسئله نمی‌نگریست. تحت رهبری توراتی و ترو، این بخش مورد حمایت کنفدراسیون عمومی کارگران (CGL) و رهبرانش در زمان دارا گونا بود (از سال ۱۹۱۸ با تنظیم يك معاهده اتحاد (CGL) به حزب سوسیالیست وصل شده بود، و در سال ۱۹۲۰ این سازمان ۲۰۰۰۰۰ عضو داشت.) این عناصر آشکارا راه همکاری طبقاتی را برگزیدند، و در سال ۱۹۲۰، هنگامی که افراطی‌طلبان تنها انتظار می‌کشیدند، آنان باعث شکست جنبش اشغال کارخانه‌ها شدند. در سال ۱۹۲۲، اکثریت حزب سوسیالیست پارلمانی، تحت رهبری توراتی، جهت شرکت در يك «دولت‌دموکراتیک» اعلام آمادگی کرد. به‌علاوه، در کنگره رم اکتبر ۱۹۲۲، دوماه قبل از روی کار آمدن فاشیسم، رفورمیست‌ها از افراطی‌طلبان جدا شدند تا حزب سوسیالیست متحد ایتالیا را بسازند، و در این ضمن کنفدراسیون عمومی کارگران (CGL) قرار داد اتحاد عمل خود با حزب سوسیالیست را فسخ کرد.

در طول مدت ظهور فاشیسم، ترو و آشکاری در سوسیال‌دموکراسی به چشم می‌خورد. عضویتش از ۲۱۶۰۰۰۰ در سال ۱۹۲۰ به ۶۰۰۰۰۰ در سال ۱۹۲۲ کاهش یافت، اما باید به‌خاطر سپرد که این ترو هم پس از انشعاب لیورنو رخ داد، و هم در چارچوب يك روند ترولی عمومی برای سازمان‌های کارگری و از جمله حزب کمونیست به‌وقوع پیوست. اگر بخواهیم نسبی صحبت کنیم، حزب سوسیالیست در مقایسه با حزب کمونیست عضویت خود را حفظ کرد، و بخش رفورمیست درون حزب قدرت گرفت: در حالی که تعداد آراء آنها در کنگره لیورنو در ۱۹۲۰ به ۱۵۰۰۰۰ رأی بالغ می‌شد، در کنگره رم در ۱۹۲۲ این رقم به ۳۰۰۰۰۰ رسیده بود.

همزمان، عمدتاً از طریق اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسیالیست در پارلمان، به‌نظر می‌رسید که ایدئولوژی سوسیال - دموکراتیک، هر چند به‌مقیاسی محدودتر از مورد آلمان به طبقه کارگر سرایت می‌کرد، و این بالاخص از طریق نظریات افراطی طلب بود. همچون آلمان این نفوذ ایدئولوژی سوسیال - دموکراتیک همواره شکل همکاری طبقاتی

۱۴. ج. دروز، سوسیالیسم دموکراتیک، همانجا، ص. ۱۹۷.

بلاواسطه را به خود نگرفت. آن را می‌توان در خود طبقه کارگر، در اعتقاد به امکان استفاده قاطع از لایه‌های میانی دستگاه دولتی بورژوازی (مقامات محلی، پلیس و ارتش) در مقابله با فاشیسم یافت، و بدین ترتیب نتیجه می‌شد که در هنگامه انتظار برای الهامات انقلابی، باید از تحریک بورژوازی اجتناب نمود. به بیان دیگر، این تأثیر ایدئولوژیک عمدتاً شکل توهم خرده بورژوازی معمولی را به خود گرفت که بر طبق آن دولت در رابطه با بورژوازی بیطرف است؛ البته همکاری مستقیم با خود بورژوازی رد شد.

هرچند ممکن است مشی سوسیال - دموکراتیک نسبت به فاشیسم در ایتالیا با آلمان یکسان نباشد، اما به نتایج مشابه انجامید. حزب سوسیالیست بلاشک از تله سیاست «بلائی کوچکتر» گریخت، یعنی اینکه هرگز دولتهای بورژوازی را مورد حمایت آشکار قرار نداد. اشتباه حزب، آن‌طور که در روز می‌گویند^{۱۵}، واقعاً آن نبود که توانست در یک دولت «دموکراتیک» مشارکت کرده و یا از آن حمایت کند. بلکه خطای حزب در آن بود که هیچ کاری در جهت آمادگی برای انقلاب نکرد، و کار چندانی هم در جلوگیری از فاشیسم انجام نداد.

نخست باید از تاکتیک قانون پرستانه رد سازماندهی مبارزه سیاسی توده‌ای علیه فاشیسم (غیر از پاره‌ای تظاهرات و درگیریهای پراکنده) سخن گفت، که می‌خواست باعث تحریک دشمن نشود. در ۲۲ مه ۱۹۲۲، آوانتی نقل قولهای طولانی از کتاب زندگی مسیح پاپینی انتشار داد که البته مسئله برگرداندن گوته دیگر را تحت عنوان مهم «مقاومت نه» طرح می‌کرد. ۱۶ این تاکتیک بر پایه درخواستهای مرتب جهت احترام به قانون اساسی و تبلیغات پارلمانی درست شده بود، و در ۱۹۲۱ در معاهده سوسیالیستی - فاشیستی به اوج خود رسید؛ معاهده‌ای که به فاشیستها امکان داد که با گریز از مشکلات داخلی خود به تهاجمشان سرو سامان داده و آن را از بهترین راه ممکن تعقیب کنند. حاصل تضعیف روحیه طبقه کارگر بود.

حزب سوسیالیست ایتالیا با اشتیاق به یک سلاح معجزه‌آسای مورد استفاده در واپسین لحظات علیه فاشیسم چسبیده بود: اعتصاب عمومی. سوسیال دموکراسی آلمان که با وضوح بیشتری به ناسیونالیسم تن داده

۱۵. همانجا، ص. ۱۹۷.

۱۶. پ. اسپریانو، همانجا، ص. ۱۳۲.

بود، به این اسلوب حتا مراجعه هم نکرد. پس از نمونه‌های تاریخی اعتصابات عمومی موفق علیه کودتاهای نظامی کورنیلوف و کاپ، جنبش کارگری دچار توهمات ریشه‌داری شده بود که گویا اعتصاب عمومی سلاح دفاعی معجزه‌آسایی برای سر به نیست کردن فاشیست‌هاست. در ایتالیا به‌خاطر سنت «سندیکالیستی انقلابی» و برداشت آن از اعتصاب عمومی، این توهم تقویت می‌شد.

این به‌دلایل بسیار واقعاً توهمی بیش نبود. طی ظهور فاشیسم که پس از نقطه عطف در شکست طبقه کارگر فرا رسید، بسیار دشوار بود که حتا اعتصاب عمومی سیاسی را در چنان وضعیت روحیه‌ای ضعیف آغاز کرد، هنگامی که نقطه بی‌بازگشت فرا رسید، و آهنگ تضعیف روحیه طبقه کارگر تنها با شتاب سازماندهی فاشیستی بین توده‌ها برابر می‌شد، چنین ابتکاری دیگر بسیار نامحتمل بود. جنبش فاشیستی دیگر جنبشی توده‌ای بود: با سازمانهای شبه‌نظامی و اتحادیه‌های خود، و با حمایت فعال دولت و بخش مهمی از جمعیت، دیگر می‌توانست سازماندهی و انجام يك اعتصاب عمومی را به‌راستی در هم کوبد، و یا حتا در نطفه خفه کند. و بالاخره اینکه ما نباید بعد فنی مسئله را نادیده بگیریم، که در مورد توطئه‌های مخفیانه کورنیلوف و کاپ به‌نفع مردم کار کرده بود. از طریق سازماندهی توده‌ای خود، فاشیسم به‌حمل و نقل و ارتباطات مختص به‌خود متکی بود.

اعتصاب مشهور، آخرین ورق، از طرف اتحادیه کار برای ۱ اوت ۱۹۲۲ تدارك دیده شد. حزب کمونیست ایتالیا به‌نوبه خود هنوز امیدوار بود که آن را به‌يك اعتصاب عمومی انقلابی بدل سازد. پاسخ به این فراخوان حتا در شهرهای بزرگ کم و در روستاها و از جمله حتا در امیلیای سرخ بسیار ضعیف بود. سازماندهی يك کمیته سری برای هماهنگی اعتصاب با شکست همراه بود. فاشیستها بلافاصله بنادر و مراکز راه آهن را اشغال کردند، خود به هدایت قطارها و ترامواهای شهری پرداختند، به‌مراکز کار و تعاونیها حمله‌ور شدند، و شهرهای صنعتی را به‌اشغال درآوردند. دو روز بعد از این «اعتصاب جهت کسب حقوق قانونی»، این «کاپورتوی سوسیالیستی» دیگر شکست خورده بود.

حتا پس از به‌قدرت رسیدن موسولینی، طی نخستین دوره طولانی حکومت فاشیستی، همان تاکتیکهای قانون‌پرستانه دنبال شد. حزب سوسیالیست انتخابات ۱۹۲۴ را خیلی جدی گرفت. طی این انتخابات،

هرچند دو سال از به قدرت رسیدن موسولینی می گذشت، فاشیستها تنها ۳۸ درصد آراء، و «ضد فاشیستها» ۲۵ درصد، و تحریم کنندگان ۳۷ درصد از آراء را به دست آوردند، در حالی که در تاریخی به قدمت ۱۹۳۲، هیتلر ۳۷ درصد از آراء را در آلمان به دست آورد. هنگامی که در ۱۹۲۴ نایب رئیس حزب سوسیالیست به قتل رسید، موجی از خشم عمیق و نا آرامی تمام ایتالیا را فرا گرفت، اما در پارلمان تنها اعتراضاتی به عمل آمد. مقامات کنفدراسیون عمومی کارگران تحت دارا گونا به دولت قول «همکاری فنی» داد و مذاکرات با موسولینی ادامه یافت. با قوانین ماوراء فاشیستی، احزاب «آزاد» و اتحادیه‌ها بالاخره منحل شدند.

د. حزب کمونیست ایتالیا (PCI)

۱. گرایش بوردیگا و مشی حزب

هرچند خط مشی حزب در سرتاسر مدت ظهور فاشیسم با اشتباه همراه بود، اما بعضی اشتباهات از چپگرایی کودکانه - چیزی کاملاً متفاوت با ماوراءچپگرایی حزب کمونیست آلمان - نشئت می گرفت. حزب کمونیست ایتالیا که پس از انشعاب لیورنو تشکیل شد، بلافاصله تحت سلطه مشی سیاسی بوردیگا درآمد. ۱۷ خیلی زود در ۱۹۱۹، بخش کمونیست حزب سوسیالیست تحت تأثیر نظریات بوردیگا، تحریم گری، یعنی عدم شرکت در انتخابات و در پارلمان، را پیشنهاد می نمود، و برای پیشبرد نظر خود از لنین ادله خدشه ناپذیر ارائه می کرد. پس از انشعاب، خط مشی مبارزه شدید علیه حزب سوسیالیست، و از جمله رد هر نوع همکاری یا موافقت با آن در هر سطحی، را دنبال کرد. سراتی اولین هدف مورد حمله بود، و حزب کمونیست از آن رو او را آماج حملات خود قرار داد که وی در زمان انشعاب از آنان تبعیت نکرده بود، و اینکه «توهامات افراطی طلبانه» که به تأخیر در مرگ سوسیال دموکراسی کمک کرد، تا به حد بسیار زیادی خطرناک بود.

در مانیفست انتخابات ۱۹۲۱، کمیته مرکزی حزب اعلام نمود: «انتخابات مه ۱۹۲۱ باید محک آزمایش حزب سوسیالیست باشد... هر کارگری که از آن حمایت کند... از این به بعد باید متقاعد شود که طبقه او در ایتالیا تنها بر بالای جسد مرده حزب سوسیالیست است که قادر

۱۷. تا ۱۹۲۶، بوردیگا بلاشک یکی از مهمترین چهره‌های کمینترن و فردی کاملاً متفاوت با «ماوراءچپهای» آلمان (مازلو، فیشر، روزنبرگ، و بقیه) بود.

به پیشروی می‌گردد، و اینکه نمی‌توان بورژوازی را شکست داد مگر اینکه نخست لاشه متعفن حزب سوسیالیست را از میدان مبارزه طبقاتی بیرون برد.» ۱۸ در سال ۱۹۲۲، در هنگام جدایی گروه تورین از جناح افراطی طلبان، تنها کاری که حزب کمونیست توانست انجام دهد این بود که به خودش تبریک بگوید که «نابودی حزب سوسیالیست، حزب کمونیست ایتالیا را در رأس طبقه کارگر ایتالیا و مبارزه انقلابی آن قرار می‌دهد.» حتا کار به جایی رسید که حزب کمونیست بابت به قدرت رسیدن فاشیستها به خودش تبریک بگوید، چه این کار از نفوذ سوسیال دموکراسی بر روی توده‌ها می‌گاهد، و شرایط مطلوبی جهت گسترش نفوذ خودش فراهم می‌آورد. ۱۹ چنین سیاستی نسبت به حزب سوسیالیست حتا قبل از ۱۹۲۲ به توسط لنین مورد انتقاد قرار گرفت، و لنین رهنمون داد که با افراطی طلبان سراتی موافقتنامه‌ای تنظیم گردد.

طی سرتاسر این دوران، حزب کمونیست همواره (به‌ویژه در ترهای رم کنگره دوشم در ۱۹۲۲) به قریب الوقوع بودن انقلاب و تهاجم مداوم طبقه کارگر معتقد ماند؛ حزب یکسره خطر فاشیست را دستکم گرفت. نمایندگان حزب کمونیست ایتالیا در کنگره سوم کمینترن به رهبری بوردیگا و ترانچینی با تئوری تثبیت قویاً مخالف بودند. پدیده فاشیسم دائماً به گاردهای سفید روسیه تشبیه می‌شدند، یعنی به مثابه عکس العمل شدید نسبت به موقعیت انقلابی پنداشته می‌شدند. ۲۰ تنها گرامشی بود که امکان «کودتای» موفقیت‌آمیز فاشیستی را می‌دید. ۲۱

هنگامی که پلنوم اول ترهای جبهه متحد را پذیرفت، نمایندگان ایتالیا، همراه با احزاب فرانسه و اسپانیا، علیه این قطعنامه رأی دادند. تفسیر گرایش وابسته به بوردیگا به پیشواز کنگره ششم کمینترن آمد.

۱۸. حزب کمونیست ایتالیا: مانیفست و دیگر مدارک سیاسی (۱۹۴۱)، چاپ

فلتری نلی، ص. ۷-۴۶.

۱۹. پ. اسپریانو، همانجا، ص. ۱۲۷.

۲۰. همانجا، ص. ۱۲۶.

۲۱. ا. گرامشی، «بازتاب» در آوانتی، چاپ پی‌دمونت، ۱۷ اکتبر ۱۹۲۰. این

بدآنجا منجر شد که تروتسکی در ۱۹۳۲ بگوید که هیچ یک از کمونیستهای ایتالیا «غیر از گرامشی امکان دیکتاتوری فاشیستی را ندیده بود» (نقل قول از ج.

کامت، آنتونیو گرامشی و ریشه‌های کمونیسم ایتالیایی، استنفورد، ۱۹۶۹، ص. ۱۵۹).

کمینترن و بالاخص لنین و زینوویف با این نظر گرامشی همراهی کردند (پ.

اسپریانو، همانجا، ص. ۹۵).

رهبری بوردیگا حتا گام نخست به سمت تئوری سوسیال فاشیسم را برداشت. اتحاد پارلمانی رسمی احزاب فاشیست و سوسیالیست را، تحت هدایت جیولیتی، پیش‌بینی کرد. بوردیگا نوشت: «این واقعیت که فاشیسم و سوسیال دموکراسی امروزه بر جاده‌هایی تلافی‌کننده پیش می‌روند، به نظر افراد زیادی متناقض می‌آید... اما در آینده این نظر تأیید خواهد شد... فاشیسم و سوسیال دموکراسی دوچهره دشمن فرداست.»^{۲۲} همان تاکتیک در مورد سوسیالیستها نیز تعقیب شد.

اما در مورد جبهه مشترک، حزب کمونیست ایتالیا فکر می‌کرد که باید آن را در حوزه اقتصادی، در کار تریدیونیونی، و تنها در اکسیونهای «درخواستهای» کارگری به کار گرفت؛ و نه ابدأ در سطح سیاسی. این تمایز اساسی بین اقتصاد و سیاست در نظریات بوردیگا پیرامون حزب و سازماندهی هم‌یافت می‌شود. زینوویف که مداوماً به ایتالیاییها علیه چنین سیاستی هشدار داد، ناچار شد که در نخستین پلنوم بگوید: «تمام فلسفه رفیق ترانچینی به این می‌انجامد که به داراگونا بلی بگوید و به توراتی نه... بدون تماس با سازمانهای سیاسی توده‌ها و رهبران نمی‌توان آنان را جلب کرد.» در کنگره چهارم زینوویف مجدداً عنوان کرد: «در مورد تاکتیک جبهه مشترک، ما تفاوت‌های بسیار جدی با حزب کمونیست ایتالیا داریم، که جبهه مشترک را در حوزه اقتصادی ممکن می‌داند و در حوزه سیاسی مطلقاً مردود می‌شمارد. این نظرگاهی ضد مارکسیستی است.»^{۲۳}

این سیاست به شکست جبهه مشترک حتا تنها در حوزه اقتصادی، انجامید. در این واقعیت که حزب علیرغم اعلامیه‌هایش حول «جبهه متحد اقتصادی» اتحاد کار را تحریم نمود، هیچ چیز عجیب و غریبی نبود. جبهه متحد، حداقل «رسماً» کوشید چند اکسیون مشترک را با ترس و لرز انجام دهد. تنها با انشعاب در حزب سوسیالیست در اکتبر ۱۹۲۲ بود که برای تردیکی با افراطی‌طلبان کوششهایی به عمل آمد - اما دیگر خیلی دیر شده بود. حتا پس از به قدرت رسیدن فاشیسم، بوردیگا قویاً و با شدت با این تردیکیها به مقابله پرداخت، بدانها کم بهاداد، و

۲۲. ایل سویت، ۱۵ مه ۱۹۲۱.

۲۳. زینوویف در پلنوم اول، در گزارش کنفرانس اجرایی وسیع انترناسیونال کمونیستی، فوریه - مارس ۱۹۲۲، پاریس، ص. ۱۵۹، و در کنگره چهارم، در پروتکل...، همانجا، ص. ۸۹۷.

کمونیستها و افراطی‌طلبان در انتخابات ۱۹۲۴ جدا جدا شرکت کردند، و به‌سیستم ساده اکثریت برای خودشان دل خوش کردند. با فشار کمینترن، حزب کمونیست ایتالیا جهت موافقت انتخاباتی با حزب سوسیالیست در آخرین دقایق به‌خود حرکتی داد، اما این حرکت بی‌اثر بود. تنها پس از کنگره لیون که طی آن رهبری گرامشی در حزب تثبیت شد، دنباله کار ایجاد روابط حسنه با سوسیالیستها دنبال شد.

اما حتا از تلقی حزب کمونیست ایتالیا از سازمانهای سوسیال - دموکراتیک، ایجاد جبهه مشترک توده‌ای درست نقطه مقابل نظر رهبر حزب بود، و با استراتژی آن جهت اخذ قدرت برخورد داشت. گرایش بوردیگا قویاً بلانکیستی بود. او بارها عنوان نمود که «ما باید کمتر اما خوب باشیم»، و تکیه کلامش «حزب کوچک» و «۱۵۰۰۰۰ کمونیست» بود. به‌کمک اعتصاب عمومی انقلابی، ۱۵۰۰۰۰ کمونیست از جان گذشته، با قیامی به‌موقع، قادر خواهند بود که ضربه کاری نهایی را بر تارک دولت وارد آورند.

باید تصریح شود که سومین کنگره کمینترن (لنینی) در مصوبات خود، با طرح شعار «به‌توده‌ها»، علیه چنین نظریاتی رهنمود داد. «انترناسیونال کمونیستی از روز تولدش به‌وضوح و بی‌پرده هدفش را نه ایجاد فرقه‌های کوچک کمونیستی که فقط با تبلیغ و ترویج بر طبقه کارگر تأثیر می‌گذارند... بلکه ایجاد «احزاب توده‌ای» می‌دانسته است.» واژه «حزب توده‌ای»، هرچند به‌وسیله توگلیاتی بالاخص پس از سال ۱۹۴۵ در مفهوم رونیونیستی مشهورش به‌کار گرفته شد، اما واژه‌ای لنینی است. ۲۴ این گفته ممکن است متناقض به‌نظر آید چه در سنت لنینی تمایز اساسی بین سازمان پیشاهنگ (حزب) و سازمان توده‌ای (از قبیل اتحادیه‌های کارگری) پذیرفته است. در واقع، کاربرد واژه «حزب توده‌ای» منشاء یکی از دوپهلوییهای مداوم تحلیلهای کمینترن در مورد رابطه سیاست و اقتصاد، و شیوه‌های سازماندهی مربوط به آنها بود.

در اصول، برداشت بوردیگا درست نقطه مقابل برداشت حزب کمونیست آلمانی بود که بر پیروزی انتخاباتی و کسب آراء «اکثریت» طبقه کارگر

۲۴. اگر بخواهیم اندکی دقیقتر باشیم باید اشاره کنیم که واژه لنینی «حزب توده‌ای»، برخلاف نحوه استفاده توگلیاتی از این واژه، اشاره‌ای به‌تعداد افراد حزب نیست. اما بوردیگا به حد غایی دیگر در غلطید و مفهوم «پیشاهنگ» را با «تعداد محدود» از افراد و «دسته آغازگر» برابر نهاد.

اصرار داشت. اما از دید حزب کمونیست ایتالیا، جبهه متحد، به مثابه اتحادی درون سازمانهای معینی، نه مفهومی داشت و نه می توانست علت وجودی داشته باشد. حزب کمونیست ایتالیا غیورانه می باید سازمانهای «تاب و مختص به خودش» را - مرکب از مشتی افراد مصمم و اکیداً تحت کنترل رهبریت حزب - تشکیل می داد، و ناچار بود که هر نوع شکل «فرا حزبی» مشابه را مورد نکوهش قرار داده، و با آن مبارزه کند. برخورد حزب کمونیست با «آردیتی دل پوپولوی» سرخ، تشکلهای پارلمانی که در ۱۹۲۱ برای مقابله با حملات فاشیستی خودبخود تشکیل شد، الگوی برخوردهای حزب است. آردیتی کارگران، دهقانان، توده های تریونیونی، سوسیالیستها، کمونیستها، و غیره را در خود جمع داشت. حزب کمونیست ایتالیا آنان را نکوهش کرد، و عضویت اعضایش در این سازمان را قدغن کرد: «ظاهراً «آردیتی دل پوپولو» کار بست و اکثس پرولتری به زیاده رویهای فاشیسم جهت استقرار مجدد «نظم و اخلاقیات زندگی اجتماعی» را پیشنهاد می کند. هدف کمونیستها کاملاً متفاوت است: آنان خواهان هدایت مبارزه پرولتری به سمت پیروزیهای انقلابی هستند. موضعشان بر آنتی تر آرام ناپذیر بین عکس العمل دیکتاتوری بورژوایی و انقلاب دیکتاتوری پرولتری استوار است.... پس آنان به ماهیت خطرناک و هزیمت طلب تمامی تمایزات بین طبقه کارگر تدافعی و تهاجمی اشاره می کنند.»^{۲۵} عناصر آردیتی به عنوان عناصر «مشکوک» و «مختل و مغشوش» برجسب خوردند، و حزب جوخه های کمونیستی خودش را با تاکید بر «ارزش اثر و» تشکیل داد. گرامشی بدون اینکه حرفش به جایی برسد، نوشت: «آیا کمونیستها با آردیتی دل پوپولو مخالفند؟ نه کاملاً برعکس. آردیتی مشتاق تسلیح پرولتاریا و ایجاد نیروی مسلح پرولتری قوی است که بتواند بورژوازی را شکست دهد....»^{۲۶}

این اشتباهات همه نمونه های چپگرایی کودکانه و متفاوت با اشتباهات مشی حزب کمونیست آلمان بودند. در مورد مبارزه علیه فاشیسم، حزب کمونیست ایتالیا با عزمی راسخ و در چارچوب محدودیتهای ناشی از مشی خودخود را به میدان مبارزه انداخت، و بدهیچ وجه توهمات قانون گرایانه یا انتخاباتی نداشت. از ۱۹۲۱، «جوخه های کمونیستی» در همه جا وارد

۲۵. اعلامیه کمیته مرکزی حزب کمونیست ایتالیا، ۷ اوت ۱۹۲۱، درمانیفست و دیگر مدارک سیاسی، ص. ۹۳.

۲۶. «آردیتی دل پوپولو»، نظم نوین، ۱۵ ژوئیه ۱۹۲۱.

عمل شدند، و غالباً نتایج خوبی به همراه آوردند، به ویژه در میلان که نتایج بسیار خوب بود. در ژنوا و تورین برخوردهای خشونت آمیزی به وقوع پیوست. پس از شکست اعتصاب ۱۹۲۲ جهت کسب حقوق قانونی، کمونیستها به کمک سندیکالیستهای انقلابی سپاهیان فاشیست را در فورلی و پارما شکست دادند. در پارما، به ابتکار حزب کمونیست، شهر به عنوان يك سنگر سازمان داده شد، و برای مدت ۵ روز پرولتريا سپاهیان نخبه فاشیستی ایتالوالبو را کوبیدند و آنها با ۴۰ کشته و ۱۵۰ زخمی عقب نشستند. به دلیل چنین عزم راسخی، فاشیستها تا قبل از به قدرت رسیدن از حملات مستقیم به شهرهای بزرگ دست کشیدند. و بالاخره کمونیستهای بسیاری با پذیرش خطر اخراج از حزب، در صفوف آردیتی با فاشیسم جنگیدند.

۲. گرامشی و شوراهای کارگری: کمینترن، مسئله اتحادیه کارگری و مسئله رابطه «اتحادیه - حزب»

مبارزه پیش از اینها را با خود همراه داشت. گروه کمونیستی تورین به رهبری گرامشی به مخالفت با خطمشی بوردیگا پرداخت و گرامشی پس از ۱۹۲۴ بیشتر و بیشتر رهبری حزب کمونیست ایتالیا را زیر نگین گرفت، در حالی که بوردیگا در چپ وی و تاسکا در راست وی در حزب حضور داشتند. ۲۷ در واقع، طی دوره ظهور فاشیسم، و علیرغم اشتباهات خودشان، به نظر می رسد که گرامشی و گروه نظم نوین تورین، در موضعشان نسبت به شوراهای کارگری، تنها بخشی از اترناسیونال سوم در اروپا بوده اند که مسائل جبهه مشترک را درك کرده اند.

ابتدا به اشتباهات پردازیم: شك نیست که در آن زمان گرامشی استفاده از شوراهای کارگری جهت قدرت بخشیدن به کارگران - که با توجه به واقعیت استقرارشان می تواند جانشین دولت بورژوایی شوند - را پیشنهاد می کرد، و تا حدودی در مسئله خود دولت دچار سوء استنباط بود. این سوء استنباط را می توان به وضوح در توصیفش از «کارخانه» به مثابه مرکز سیاسی اصلی جامعه سرمایه داری مشاهده کرد، چرا که

۲۷. تفاوت های عمده بین گرامشی و بوردیگا از مخالفت آشکار گرامشی با مشی «رسمی» حزب کمونیست ایتالیا تا سال ۱۹۲۴ ناشی نمی شد. بعدها گرامشی این مسئله را توضیح داد و گفت که او نمی خواسته است که به عنوان کفیلی از برای اپوزیسیون دست راستی بوردیگا عمل کرده باشد.

صرفاً واحد اقتصادی پایه‌ای آن بود. ۲۸

اما در واقعیت امر مفهوم شوراهای کارگری گرامشی عناصر مثبت مهمی را شامل می‌شد. این مفهوم از اساس با افسانه «خودمدیریتی» سندیکالیستی انقلابی متفاوت بود، بر درك صحیحی هم از اتحاد بین‌توده‌ها (طبقه کارگر، دهقانان فقیر، و خرده‌بورژوازی) و هم از اتحاد درون طبقه کارگر استوار بود، و اسلوب صحیح حصول به‌این اتحادها را می‌فهمید. شوراهای کارگری به‌عنوان يك سازمان جبهه متحد توده‌ای فراحزبی ویژه تلقی می‌شد. کمیته‌های کارخانه می‌باید به شوراهای کارگری تبدیل می‌شدند، و در هر کارخانه یا کارگاه براساس انتخاب مستقیم نمایندگان و بدون اینکه دنبال اتحادیه‌های کارگری سازمان‌یافته و رهبریشان بروند شکل بگیرند. نقش شوراهای کارگری طی اعتصاب برقراری کنترل بر تولید بود. اما به‌عنوان ارگانهای دائمی، به‌نظر گرامشی نقششان پیشبرد امر «تبدیل مبارزه تریدیونیونی از زمینه اکیداً صنفی و رفورمیستی آن به‌حوزه مبارزه انقلابی» بود. نقششان مطمئناً وظایف «صرفاً فنی و صنعتی»، از قبیل مبارزه جهت تقاضاهای مربوط به دستمزد، را شامل می‌شد، اما بالاتر از اینها نقش شوراها در «سازماندهی سیاسی توده‌ها» و از جمله در آماده سازی نظامی آنها نهفته بود. نقش سیاسی شوراهای کارگری بر نقش اقتصادی آنها غالب بود. کمونیستهای متشکل می‌باید در این ارگانهای توده‌ای فراحزبی به‌عنوان سازماندهان و آگاه‌ترین عناصر کار نمایند. ۲۹

همان‌طور که توقع می‌رفت، بوردیگا فکر می‌کرد که چشمانداز گرامشی به «اسطوره‌های سندیکالیستی و نئوسندیکالیستی» تعلق دارد. ۳۰ او مسئله را به‌شکل این آلترناتیو ساده می‌دید - «یا کارخانه را بگیر و یا قدرت را». وی در ایل‌سویت مورخه ۲۲ فوریه ۱۹۲۰ مسئله را به همین ترتیب طرح نمود و از ضعف نسبی گرامشی در آن زمان پیرامون مسئله دولت بهره‌برداری کرد، طی رشته مقالاتی در ایل‌سویت در ژانویه - فوریه ۱۹۲۰ تحت عنوان «برای ایجاد شوراهای کارگری در ایتالیا»،

۲۸. «ابزار کار»، نظم نوین، ۱۵ ژوئیه ۱۹۲۱، ص. ۷۹.

۲۹. به‌مقالات مختلف گرامشی در نظم نوین رجوع فرمایید.

۳۰. نظرات بوردیگا در برنامه کمونیستی، اکتبر - دسامبر ۱۹۶۹، شماره

۴۶، ص. ۵ دوباره انعکاس یافته است. نیز رجوع کنید به پ. اسپریانو، «جدل

بین «ایل‌سویت» و «نظم نوین»، ریناسیتا، شماره ۱، ژانویه ۱۹۶۱.

بوردیگا این نظر را پروراند که نخست لازم است دولت را درهم شکسته و آن را به دست گرفت، تا اینکه بعداً بشود شوراهای کارگری را در کارخانه‌ها به وجود آورد. بوردیگا «این خطا را که بشود فکرکرد پرولتریا می‌تواند از طریق دستاوردهای اقتصادی، در حالی که سرمایه‌داری به حفظ قدرت سیاسی از طریق دولت ادامه می‌دهد، خود را رهایی بخشد» سخت نکوهش می‌کرد. بوردیگا شوراهای کارگری را سازمانهایی از نوع اتحادیه می‌دانست، و موضع گرامشی را با موضع سندیکالیسم انقلابی برابر می‌گرفت، و بدین ترتیب مسئله‌ای را که کوشش می‌شد شوراهای کارگری پاسخی برای آن باشد، دوباره بی‌جواب گذاشت.

حول این موضوع می‌توان به بحث ادامه داد، اما صرفاً این را می‌گوییم که گرامشی، با برداشت لنینی صحیحی از ضرورت حزب، به نظر می‌آید رابطه بین مبارزه اقتصادی و سیاسی، و ارجحیت مبارزه سیاسی در عینیت بخشیدن سازمانی واقعی به جبهه متحد، را درک کرده است. این مسئله‌ای بود که اترناسیونال سوم هرگز نتوانست به‌طور مشخص مطرح سازد، و این کلید درک پشتکهای کمینترن در مورد «مسئله اتحادیه‌های کارگری» است.

حال که مسئله واقعی را تعریف نموده‌ایم، می‌توانیم از نزدیک به ارزیابی آن بنشینیم. مسئله اتحادیه‌های کارگری در کمینترن غالباً به مسئله چرخشهای آن حول مسئله اتحادیه‌ها برمی‌گردد. این تنها جنبه‌ای اشتقاق یافته از آن مسئله است. در این مورد، باید اشاره کنم که خطمشی عمومی کمینترن، که بر حسب کشورهای مختلف تغییراتی می‌کرد، به شرح ذیل بود: پس از تلاشهایی جهت انشعاب در اتحادیه‌های کارگری، از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴ وحدت اتحادیه‌های کارگری (با کار کمونیستها در اتحادیه‌های کارگری سوسیال - دموکراتیک) تأمین گردید. قبل از کنگره پنجم، به ویژه در آلمان، کوششهایی جهت ایجاد اتحادیه‌های کارگری کمونیستی مستقل به عمل آمد، اما پس از کنگره پنجم دوباره وحدت اتحادیه‌های کارگری به وجود آمد، و کمونیستها کوشیدند تا درون اتحادیه‌های کارگری سوسیال دموکراتیک گرایشها یا اپوزیسیونهایی را تشکیل دهند. از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴، خطمشی آن بود که در اتحادیه‌های کارگری انشعاب حاصل کرده، و اتحادیه‌های کارگری کمونیستی مستقل را سازمان دهند. طی دوره مقدماتی کنگره هفتم و پس از آن یک بار دیگر نوبت سیاست وحدت مجدد اتحادیه‌های کارگری فرا رسید.

به‌رحال، مسئله اصلی عبارت بود از درك و برداشت کمینترن از رابطه بین مبارزات اقتصادی و سیاسی، شیوه‌های سازماندهی مربوطه جهت این مبارزات، و رابطه بین سازمانهای درگیر در این مبارزات. و در مسئله جبهه متحد، این مسائل دقیقاً با یکدیگر تقارن می‌کنند.

باری دیگر با این نظر بحث را ادامه می‌دهم که بین الملل سوم رابطه مبارزه اقتصادی و سیاسی را روشن کرد، هرچند که موضع لنین در این رابطه روشن بود، و به‌ویژه در مقالاتش پیرامون مبحث اتحادیه‌های کارگری به اشتباهات تروتسکی و بوخارین تاخت. با استقرار مجدد و تدریجی اکونومیسم که بر ترك‌مشی توده‌ای دلالت می‌کرد، علیرغم تمامی بیانیه‌ها، اصل تمایز اساسی بین مبارزه اقتصادی و سیاسی برقرار گردید. مسئله رابطه آنها را از این به بعد باید در چارچوب این تمایز و تفکیک اساسی طرح کرد. مسئله تمایز بین اتحادیه کارگری، سازمان توده‌ای ویژه جهت مبارزه اقتصادی، و حزب، سازمان پیشاهنگ ویژه جهت مبارزه سیاسی، و رابطه بین آنها، اشتباهاً با این جدایی اساسی و ترك‌مشی توده‌ای جوش خورد. تصادفی نبود که لنین، که علیه این وضعیت مبارزه کرد، واژه «حزب توده‌ای» را پیشنهاد کرده و وارد مصوبات کنگره سوم کمینترن کرد. این خطاها چه بود؟ ارجحیت سیاست دائماً مورد تاکید بود، اما چون بر جدایی اساسی سیاست از اقتصاد استوار بود، تنها راهی که از طریق آن برای حصول به این وجود داشت عبارت بود از تابعیت مستقیم اتحادیه کارگری (چه گرایش اتحادیه کارگری انقلابی و چه اتحادیه کمونیستی) از حزب. اعضاء حزب در بخش تری‌دیونیونی خود در کارخانه کار می‌کردند؛ اتحادیه کارگری و حزب تنها اشکال سازمانی بودند که تصور می‌شد می‌توانست وجود داشته باشد. ترك‌مشی توده‌ای در اینجا شکل مشخص «اتحادیه کارگری» (سازمان توده‌ای) که پایگاه توده‌ای برای حزب (سازمان پیشاهنگ) بیابد، را به خود گرفت؛ اقتصاد به گونه‌ای بعد توده‌ای سیاست شد.^{۳۱} بنابراین اتحادیه کارگری همواره به مثابه محل

۳۱. موضع بینهایت مهم وارگا در مورد این مسئله ارزش آن را دارد که به طور کامل نقل قول شود: «کمونیستها در این وظیفه فعالیت به مثابه یک حزب توده‌ای انقلابی باید مصمم باشند... وظیفه آنان عبارت از آن است که پیشاهنگی باشند که لاینقطع در جهت هدف انقلاب کار می‌کند... اما بدون اینکه هرگز خود را از توده کارگران جدا ساخته و گروه منزوی شوند. آنها باید احزاب توده‌ای باشند. یعنی باید از منافع روزانه توده‌های کارگر و تمامی استثمار شونده‌گان دفاع ←

تشکل جبهه متحد وسیع بین توده‌ها، دیده می‌شد. ابدأ تصادفی نبود و حتا مبین مسیری کاملاً منسجم و منطقی بود که بورژواژا جبهه متحد را تنها در حوزه «اتحادیه کارگری اقتصادی» پذیرد.

این فاکتورها رو بهم به نتایج متوالی یا متوازی ذیل انجامید: یا جناح تریدیونیونی کمونیست (یا اتحادیه کمونیستی) مشی «سیاسی» حزب را به سرانجام می‌برد، که دیگر یک مشی توده‌ای نبوده، و از این رو هم در نقش اتحادیه‌ای و هم مشخصاً در پیوند اقتصاد و سیاست با رعایت ارجحیت برای سیاست شکست می‌خورد؛ و یا مبارزه اقتصادی را پیش می‌برد، و می‌کوشید تنها با فراتر رفتن از خواسته‌های اقتصادی رهبران اتحادیه کارگری (یا اتحادیه‌های سوسیال دموکراتیک). آن را با مبارزه سیاسی پیوند بزنند. ما دیده‌ایم که در چنین موردی چه بر سر اپوزیسیون تریدیونیونی حزب کمونیست آلمان آمد. تمامی معلق‌زدنهای کمینترن حول مسئله اتحادیه کارگری را می‌توان به عنوان لغزشهایی در این یا آن یک از این جهات مختلف قرار داد، که تمامیشان به خاطر خط سیاسی عام آن بود.

حتا فراتر از این حرفها می‌روم و می‌گویم که ریشه‌های این وضعیت را باید در قطعنامه‌های کنگره‌هایی به قدمت کنگره‌های دوم و سوم انترناسیونال حول مسئله اتحادیه‌های کارگری و جبهه متحد یافت. مسئله «شوراهای کارگری صنعتی» یا «شوراهای کارخانه» - که ما را به گرامشی برمی‌گرداند - در واقع به خوبی در کنگره‌های دوم و سوم طرح گردید. این دو کنگره دقیقاً بر ضرورت ایجاد چنین شوراهایی به مثابه «سازمانهای توده‌ای واقعی پرولتریا» اصرار ورزیدند. آنها بر ضرورت تمایز بین چنین «شوراهایی» و «اتحادیه‌های کارگری» تاکید داشتند. «شوراهای کارگری صنعتی نمی‌توانند جایگزین اتحادیه‌های کارگری شوند. تنها در جریان عمل می‌توان شوراها را سازمان داد... و کم‌کم دستگاه گسترده‌ای که قادر به سمت دادن به کل مبارزه باشد، به وجود

→
نموده، و دائماً با بورژواژی مبارزه کنند، چه این در چارچوب سرمایه‌داری ضرورت دارد.» (اقتصاد دوران سقوط سرمایه‌داری، پاریس، ۱۹۲۷، ص. ۱۳۱). این مقصودی بود که وارگا و همراه او کمینترن با گفتن «حزب توده‌ای» دنبال می‌کردند. حزب به عنوان پیشاهنگ مصمم به انقلاب بود؛ حزب در شکل توده‌ای اتحادیه کارگری بود!

۳۲. ج. دگراس، همانجا، جلد ۱، ص. ۵۵-۱۴۵.

آورد. « این شوراها در درجه نخست اشکال ویژه سازماندهی جبهه متحد توده‌ای بودند؛ باید مستقیماً به‌توسط تمامی کارگران، مستقل از وابستگیهای سیاسی یا تریدیونیونی، انتخاب می‌شدند. نیز قابل توجه است که سه کنگره اول به‌وضوح بین این شوراهای کارگری و کمیته‌های کارخانه، که قانونی و رسمی بودند، و به‌ویژه در آلمان و ایتالیا پس از جنگ تأسیس شده بودند، تمایز قائل شدند.

در نظر اول، به‌نظر می‌آید که این کنگره‌ها شوراهای کارگری را به‌مثابه چیزی که تا حدی به‌یک دوره تهاجم انقلابی و انقلاب قریب‌الوقوع مربوط است، همچون هسته‌های «قدرت دوگانه»، می‌دیدند. کنگره دوم اعلام نمود: «تقسیم تمامی وظایف طبقه کارگر بین شوراهای کارگری صنعتی و اتحادیه‌های کارگری نتیجه تکامل تاریخی انقلاب است.» اما این کلام آخر نبود. کنگره سوم، با شناخت تثبیت، ترهایی را ارائه داد که شوراها را به‌مثابه اشکال دائمی سازمان جبهه متحد دریافت می‌کرد، در حالی که تأکید از روی نقش اتحادیه‌های کارگری برداشته می‌شد.

به‌هرحال، مسئله کلیدی عبارت بود از نقشی که به‌شوراها داده می‌شد. برای بین‌الملل، نقش ویژه در حوزه اقتصادی بود. کنگره دوم نقش شوراها را «عمدتاً ملهم از کوشش در جهت کسب کنترل صنعت، به عنوان وظیفه تاریخی خاص شوراهای کارگری صنعتی» تعریف می‌کرد؛ یعنی شوراها «کنترل کارگری» بر عرضه مواد خام به کارخانه، بروضعیت اقتصادی آن، بر عملیات مالی آن، و غیره کسب کنند.

چرخشی که کنگره سوم در این مورد انجام داد، حتا روشنتر است. با «تثبیت»، وظیفه شوراهای کارگری شکل مبارزه علیه اخراجها، علیه تعطیلیهای کارخانه، له افزایش دستمزدها و شرایط کار بهتر را به‌خود گرفت. نقش سیاسی، یعنی در واقع اولویت اکید سیاست در شوراهای کارگری که مورد تصریح گرامشی بود، ضعیف گردید. این اولویت در قطعنامه‌ها مورد تأکید قرار گرفت، اما، همان‌طور که نشان داده‌ام، از این به‌بعد با چرخشی به‌سمت حزب - اتحادیه مواجه‌ایم. با توجه به این چرخش، می‌توان تا حدودی در ضرورت وجودی شوراها تأمل کرد: به‌نظر نمی‌رسید که آنها دیگر با وجود اتحادیه‌ها و حزب نقش ویژه‌ای به‌عهده داشته باشند. به‌علاوه، با تحدید شوراهای کارگری به‌حوزه اقتصادی، به‌نظر می‌آید که شوراها به‌طریق صنفی باعث پراکندگی طبقه کارگر می‌شوند، که یعنی از دست‌دادن دستاوردهای حاصله از اتحادیه‌های کارگری در

سطوح صنعتی و ملی.

نخستین کنگره اتحادیه‌های کارگری انقلابی اترناسیونال که در ژوئیه ۱۹۲۱ در مسکو برگزار شد، در این مورد که می‌گفت: «تا بدانجا که اتحادیه‌های کارگری در مبارزه علیه بوروکراسی تریدیونیونی موفق شوند، به همان میزان شوراهای کارگری کانونهای وحدت در کارخانه می‌شوند»^{۲۲} حق داشت. کمینترن نیز در کنگره پنجم خود (۱۹۲۴) به این مسئله پرداخت. شوراهای کارخانه با جابجایی زیرکانه‌ای یکسره از میان رفت. حالا دیگر آنها چیزی بیشتر از کمیته‌های کارخانه (Betriebsrate) — که سابقاً کمینترن بسیار مواظب بود که بین آنها و شوراهای تفاوت بگذارد — نبودند.^{۲۳} از این به بعد برای کمینترن تنها کار «جناح اتحادیه‌ای» کمونیست از یک طرف، و کمیته‌های کارخانه از بین رفته از طرف دیگر بود که به حساب می‌آمد.

این مسئله‌ای کلیدی است، اما در اینجا قصد پیگیری آن را ندارم. تنها می‌خواهم توجه خواننده را به مسئله‌ای معطوف کنم که شوراهای کارگری حداقل کوشیدند پاسخگوی آن باشند.

۵. فاشیسم و طبقه کارگر

۱. سازمانهای فاشیستی و طبقه کارگر

تا آنجا که رابطه فاشیسم با طبقه کارگر مطمع نظر است، به طور کلی ما شاهد همان تحولاتی در ایتالیا هستیم که در آلمان شاهد بودیم. تنها تفاوت در این بود که مقاومت طبقه کارگر ایتالیا استوارتر و ریشه‌های فاشیسم ایتالیا بیشتر «سندیکالیستی» بود، و بدین علت سرکوب طبقه کارگر بیشتر طول کشید، و به استراتژی غیرمستقیم‌تر و محتاطانه‌تری از آلمان نیازمند بود. «ادغام» کورپوراتیستی یا صنفرایانه طبقه کارگر در دولت فاشیستی کمتر از مورد آلمان با موفقیت توأم بود.

پایگاه فاشیسم بین طبقه کارگر ایتالیا مشابه پایگاه ناسیونال‌سوسیالیسم بین طبقه کارگر آلمان بود. در ژوئیه ۱۹۲۲، کنفدراسیون ملی صنوف («اتحادیه» فاشیستی) ۷۰۰۰۰۰ عضو داشت، اما آنان عمدتاً کارگران

۲۳. «گزارش در مورد شوراهای کارگری»، مصوبات و تصمیمات کنگره اول،

مسکو، ۱۹۲۱، ص. ۴۳.

۲۴. قطعه نامه کنگره پنجم درباره مسئله اتحادیه کارگری، در اچ. وبر، همانجا،

ص. ۱۱۲.

اجباری کشاورزی، کارگران یقه‌سفید، و اعضای حرف‌لیبرالی بودند. در مارس ۱۹۲۳، در انتخابات کمیسیونهای فیات در تورین، کنفدراسیون عمومی کارگران ۶/۲۲ درصد آراء و فاشیستها ۴/۲۷ درصد از آراء را داشتند. اما در همان انتخابات در سال بعد، یعنی در اوت ۱۹۲۴ آراء کنفدراسیون عمومی کارگران به ۸/۸۵ درصد افزایش یافت، و آراء فاشیستها به ۲/۱۴ درصد تنزل یافت.

حزب فاشیست در مقایسه با حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان درصد کارگران کمتری داشت. با مقایسه آمار مجموعه حزب فاشیست در ۱۹۲۱ و حزب ناسیونال سوسیالیست در ۱۹۳۵، درمی‌یابیم که ۱۷ درصد حزب فاشیست کارگر و از جمله صیاد بودند، در حالی که برای حزب ناسیونال سوسیالیست این رقم ۲۸ درصد بود. طی دو سال بعدی، این درصد برای حزب ناسیونال سوسیالیست به مراتب بیشتر (۳۲ درصد در ۱۹۳۳) از حزب فاشیست افزایش یافت. اما اگر این ارقام را با درصد طبقه کارگر در کل جمعیت این کشورها در مجموع مطابقت دهیم (۳/۲۴ درصد در ایتالیا در سال ۱۹۲۱ و ۴۵ درصد در آلمان در ۱۹۳۵)، آمار دو مورد تقریباً یکسان خواهد شد.

در اینجا باید به‌دو نکته مکمل توجه شود. مشکل بیکاری در ایتالیا به مراتب کمتر از آلمان حاد بود، و این خود پاسخی غیرمستقیم است به آنان که ظهور فاشیسم را به سطح بحران اقتصادی و بیکاری تقلیل می‌دهند. در آغاز ۱۹۲۱، آمار مربوط به ایتالیا نشان می‌دهد که ۵۰۰۰۰۰ بیکار وجود داشته است، رقمی که تا پایان ۱۹۲۲ به ۳۸۰۰۰۰۰ تروول کرد. حتا اگر این ارقام از ارقام واقعی هم کمتر باشند، باز روشن است که به هیچ وجه با ارقام آلمان قابل مقایسه نیستند. از طرف دیگر، مشکل عناصری که به دلیل جنگ از طبقه خود بریده شدند، طی فاصله بین دو جنگ از آلمان به مراتب حادتر بود. در حدود ۱۶۰۰۰۰ ذخیره افسر و درجه‌دار بریده از طبقه وجود داشت که از طرف احزاب چپ و توده‌های مشتعل در آتش ضد دخالتگری احیاء شده‌شان، مورد تهاجم بودند. گرامشی غالباً می‌گفت که یکی از اشتباهات اساسی احزاب جناح چپ نحوه برخوردشان با این «سربازان از جنگ بازگشته» بود، که آنان را دستجمعی به طرف

۳۵. ا. روزنبرگ، «فاشیسم به مثابه جنبشی توده‌ای»، همانجا، ص. ۱۱۵؛ آ.

تاسکا، همانجا، ص. ۱۲۷.

۳۶. ک. براخر، همانجا، ص. ۶-۲۹۴.

حزب فاشیست هل دادند.

۲. وضعیت طبقه کارگر تحت فاشیسم: کنفدراسیون عمومی کارگران و اتحادیه‌های کارگری فاشیستی

تحت فاشیسم وضعیت کارگران صنعتی ایتالیا چگونه شد؟ اقتصاد ایتالیا که ضعیفتر از آلمان بود، کمتر از آنی بود که به‌ویژه بتواند بحران ۱۹۲۹ یا اقتصاد جنگ را تحمل کند. اما تا حدود ۱۹۳۵، وضعیت چندان متفاوت نبود.

اولاً، بیکاری کاهش یافت، و حداقل برای مدت زمانی طولانی چنین بود: تعداد بیکاران در ۱۹۲۵ به ۱۲۵۰۰۰۰ نفر کاهش یافت. طی این سالها، افزایش استشار اقتصادی کارگران صنعتی عمدتاً با افزایش در سودها متناسب بود. در مورد بهبود متوسط دستمزدهای واقعی، با توجه به هزینه زندگی و با پایه قراردادن سال ۱۹۱۳ به‌عنوان سال ۱۰۰، ارقام درآمد در مجموع، و نه فقط دستمزدهای صنعتی، در ۱۹۲۱، ۱۲۷، در ۱۹۲۲، ۱۲۳ (در رابطه با دستمزدهای بالا)، در ۱۹۲۳، ۱۱۶، و در ۱۹۲۴، ۱۱۳/۶ است که دوباره در ۱۹۲۸ به ۱۲۱ صعود می‌کند. پس از کاهش در ۱۹۳۰، افزایش تدریجی تا نزدیک ۱۳۵ در سال ۱۹۳۴ به‌وجود می‌آید، پس از آن متدرجاً کاهش یافته، و همراه با اقتصاد جنگی به‌فلاکتی سخت دچار می‌آید. ۲۷

با کنار گذاشتن شاغلین غیرتولیدی، که دستمزدشان یا با تثبیت متوسط دستمزدها کاهش یافت و یا به‌مراتب بیش از کاهش متوسط دستمزدها کاهش یافت؛ و با کنار گذاشتن ارقام مربوط به کارگران کشاورزی، که تحت فاشیسم دستمزدشان به‌زور تا ۵۰ درصد کاهش یافت؛ می‌یابیم که از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۵ دستمزد واقعی کارگران صنعتی، علیرغم پاره‌ای نوسانات، در مجموع تقریباً ثابت ماند، بدون اینکه هرگز به‌سطح سال ۱۹۲۱ برسد. طی دوره بعد، در جریان کاهش متوسط سطح درآمد، دستمزد کارگران صنعتی نیز تحت فشار قرار گرفت، هرچند که کاهش حقوق شاغلین غیرتولیدی عمده فشار را بر آنان وارد نمود. و بالاخره به‌دلیل مشی فاشیستی رده‌بندی دستمزدها، این نرخهای پایه کارگران

۳۷. ایستات (ویراستار)، مختصر تاریخ آماری ایتالیا، ۱۹۴۸، ص. ۳۹، ۶۵، ۱۵۶، ۱۵۹؛ و. فوا، همانجا، در فاشیسم و ضدفاشیسم، ص. ۲۶۷؛ م. رونکایولو، در جهان و تاریخش، جلد ۹، ص. ۳۴۲.

صنعتی بود که با شدت بیشتری سقوط کرد. ۲۸
اشکال دیگر استثمار، از قبیل افزایش سرعت کار، را نباید از
نظر دور داشت؛ همچنین جنبه‌های دیگر مشی فاشیستی دائر بر ایجاد
گروه‌بندیهای دستمزدی متفاوت بین خود کارگران صنعتی، با هدف صرف
تقسیم طبقه کارگر، نیز نباید فراموش شود. بالاخص، سیاست اقتصادی
فاشیست علیه بیکاری (از قبیل کارهای عمومی و غیره) به مراتب از سیاست
ناسیونال سوسیالیسم عقبتر بود. در مبارزه تازه علیه بیکاری پس از ۱۹۳۳،
تفاوت بین ظرفیت صنعتی دو کشور و بازتاب بحران ۱۹۲۹ در ایتالیا، این
امکان را پدید آورد که به گروه‌های خاصی از کارگران، بدون حفظ
دستمزدهای قبلیشان، ۴۰ ساعت کار در هفته داده شود، که این کاهش
ساعات کار در آمدشان را به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش داد.

از يك نظر گاه دیگر، در پاسخ به وضعیت تضعیف‌شونده طبقه کارگر
ایتالیا پس از ۱۹۳۴، همانا به نظر می‌رسد که فاشیسم ایتالیا در قوانین
«اجتماعی» پاره‌ای امتیازات داد که قبل از آن در ایتالیا عملاً وجود
خارجی نداشتند: برای حوادث صنعتی، بیماری، پیری، تولد نوزاد، و
غیره پرداخت بیمه برقرار گردید. ۲۹

سیاست فاشیستی نسبت به طبقه کارگر تا حدی به اتحادیه کارگری
«آزاد»، به‌ویژه به کنفدراسیون عمومی کارگران سوسیال دموکراتیک،
امکان تنفس داد، برعکس سیاست آن نسبت به احزاب طبقه کارگر چنین
امکانی بدانها نداد. در تاریخی به‌قدمت ۱۹۲۱، موسولینی اعلام نموده بود
که کنفدراسیون عمومی کارگران را نباید با سوسیالیستهای پارلمانی اشتباه
کرد. در سال ۱۹۲۳، وی به بالدزی و داراگونا، دبیران اتحادیه، پیشنهاد
شرکت در دولت را کرد. تا سال ۱۹۲۵، کنفدراسیون عمومی کارگران
در سطوح بالا تحمل می‌شد، و این در حالی بود که در پایین تابعیت
فدراسیونهای محلی به‌قیمومیت اداری تشدید می‌شد، اموال ضبط و توقیف
می‌شد، غیره و غیره. حمله در ۱۹۲۶ فرا رسید و کنفدراسیون عمومی
کارگران که با سرکوب فیزیکی و قانونی زوبرو بود، در ۱۹۲۷ خود
را منحل کرد.

۳۸. سی. وانوتلی، «مشاغل و دستمزدها از ۱۸۶۱ تا ۱۹۶۱»، در اقتصاد ایتالیا
از ۱۸۶۱ تا ۱۹۶۱، ۱۹۶۱، ص. ۵۷۵.

۳۹. پ. گویی کونت، موسولینی و فاشیسم، ۱۹۶۸، ص. ۵۴؛ سی. وانوتلی،
همانجا.

اما اتحادیه‌های کارگری فاشیستی در ۱۹۲۴-۵ در صنعت متالورژیک اعتصابات را سازمان دادند؛ و از ۱۹۲۵ آنان شبیه سندیکالیسم انقلابی خواهان صنفگرایی پرورش یافته خود و «خودگردانی کارگری» شدند. آنان گفتند که اتحادیه‌های کارگری می‌باید با کارفرمایان یکی‌شده و آنان را تحت «کنترل فنی» کارگران درآورد. این کوشش شکست خورد: در ۱۹۲۶ قوانین روکو در مورد شرکتها اصل جدایی‌نمایندگان کارفرما و کارگر را در چارچوب سازمانهای «کورپوراتیستی» که تنها در سطح عالی ملی عمل می‌کردند استقرار بخشید. اما هرچند که طرحهای اتحادیه‌های کارگری با شکست مواجه شد، انقیاد کورپوراتیستی طبقه کارگر به کارفرمایان و دولت فاشیست در اینجا از آلمان خیلی سستتر بود. با تصویب قرارداد کار (۱۹۲۷)، یک سال بعد این وضعیت تثبیت شد.

علیرغم اینها اتحادیه‌گران کارگری به شدت به تبلیغات خود ادامه دادند. در ۱۹۲۸ ضربه زده شد: رسونی و گروه او مغضوب شدند، کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری فاشیست به ۱۳ فدراسیون صنعتی تقسیم شد، و کل ماشین اتحادیه‌ای فاشیست مورد تصفیه قرار گرفت. پس از آن، هرچند که به هر حال تبلیغ و تهییج ادامه یافت، موسولینی به کمک موضعگیریهای کورپوراتیستی قوی، در ۱۹۳۴ توانست عده‌ای از مقامات عالی‌رتبه اتحادیه‌های فاشیستی تصفیه‌شده را به سازمانهای کارفرمایی که ارگانهای نیمه‌دولتی و در سطح ملی بودند، بکشاند. و بالاخره در ۱۹۴۳، پس از سقوط موسولینی، در شمال ایتالیا، تلاشی جهت احیاء «رویای کورپوراتیستی» در «جمهوری اجتماعی» سالو صورت گرفت. دیگر لازم نیست که به جزئیات جنبه‌های دیگری از سیاست فاشیستی نسبت به طبقه کارگر و نقش ایدئولوژی فاشیست پردازیم. خطوط عام آن با ناسیونال سوسیالیسم مشابه است، هرچند که بعد «طبقه کارگری» این ایدئولوژی در ایتالیا قویتر بود. تقاضاهای جناح تریدیونیونی «چپ» فاشیسم ایتالیا خود به مراتب از درخواستهای «جناح چپ» ناسیونال سوسیالیستی آلمان رادیکالتر بود.

پیوست: شوروی و کمینترن

ارزیابی مسئله رابطه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با کمینترن به ما اجازه خواهد داد که ترهایی را که تا بخش ۴ ارائه شده است، توجیه نماییم.

طی دوران پس از کنگره ششم (۱۹۲۸)، ارتباط تردیک ویژه‌ای بین سیاست کمینترن و شوروی برقرار گردید، هرچند که از همان آغاز کار کمینترن رابطه‌ای وجود داشت. قبل از ۱۹۲۸ البته این رابطه کم و بیش غیر مستقیم بوده، و تردیک نبود. حلقه ارتباطی لازمی که از طریق آن این رابطه اساساً برقرار می‌شد، عبارت بود از مشی عمومی که با اکونومیسم، فقدان یک مشی توده‌ای و ترکانترناسیونالیسم پروتریایی مشخص می‌شد. این آن مشی بود که به تدریج هم بر سیاست حزب بلشویک درون شوروی و هم بر سیاستهای اغلب احزاب کمونیست ملی حاکم شد. اما حتی پس از اینکه پیوند بین مشی کمینترن و شوروی «به‌ویژه تردیک»^۱ گردید، این حلقه ارتباطی همان مشی عامی که آنها را بهم

۱. عمداً در اینجا واژه‌های توصیفی چون «به‌ویژه تردیک» را به کار می‌برم، اما بایستی بگویم که در درجه اول مقصود من پیوندهای سازمانی نمی‌باشد. حادثه‌ای که بر پیوندهای بین شوروی، کمینترن و احزاب ملی تأثیر می‌گذارد، عبارت است از کنگره پنجم ۱۹۲۴ (کنگره بلشویسم)، در حالی که رابطه بالاخص تردیک بین شوروی و کمینترن که در اینجا مورد اشاره من است - تا سال ۱۹۲۸ برقرار نگردید. نه «پیوندهای سازمانی» و نه حتی مسئله سازمان در کل اهمیت درجه اول ندارد.

جوش می‌داد، کماکان اهمیتش را حفظ کرد. با به‌خاطر سپردن این: الف. می‌توانیم علیرغم ناهماهنگی احزاب محلی در کاربست رهنمودهای کمیترین و علیرغم اندک استقلال که هر کدام داشتند، موثر بودن این پیوند را دریابیم.

ب. می‌توانیم رشتهٔ کاملی از «تضادها» و «خطاها» (بهمعنی واقعی کلمه) را در سیاست داخلی حزب بلشویک و در استراتژی جهانی شوروی مطمع‌نظر قرار دهیم: این «تضادها» و «خطاها» بازتابهایی روی مشی کمیترین داشتند.

ج. می‌توانیم اهمیت واقعی «فاکتورها» یا «حوادث» معین مربوط به شوروی را، که عموماً پنداشته می‌شود سیاست کمیترین را به‌تنهایی تعیین می‌کنند، دریابیم. با برقراری رابطهٔ بین مشی عمومی آن و مبارزهٔ طبقاتی، ممکن است امیدوار شویم تا آنچه را که واقعاً در شوروی رخ داد، درک کرده و بدین ترتیب مفهوم و نقش این فاکتورهای مختلف را در پیوندهای متحد کنندهٔ کمیترین به شوروی مشخص نماییم.

نویسندگان با دیدگاه‌های بسیار متفاوت کوشیده‌اند تا بین یک رشته «حوادث» رابطه برقرار کنند. هدفشان عموماً آن بوده است که بدون هر نوع دوره‌بندی دقیق یک پیوند مستقیم، بلافصل، و کافی بین شوروی و کمیترین، از همان آغاز (یا تقریباً شروع) تأسیس کمیترین، برقرار سازند. اما فاکتورهایی که آنان ذکر می‌کنند به‌تنهایی برای توضیح رابطهٔ بین شوروی و کمیترین چه قبل از ۱۹۲۸ و یا حتی پس از آن کافی نیست.

۱. نخستین فاکتوری که غالباً عنوان می‌شود عبارت است از مبارزهٔ جناحهای داخلی درون حزب بلشویک. به عبارت کلی، رابطهٔ بین شوروی و کمیترین به شکل زیر توصیف می‌شد: در مبارزه علیه اپوزیسیون چپ، استالین مستقیماً بر عناصر «راستگرا» درون شوروی و کمیترین تکیه نمود، و نتیجه آن بود که کمیترین چرخش به «راست» داشته باشد. سپس وقتی او در مبارزه علیه اپوزیسیون راست در شوروی درگیر شد، درست‌عکس این اتفاق افتاد و کمیترین چرخشی به «چپ» کرد.^۲

نخستین ایراد این توضیح آن است که واژه‌های «چپ» و «راست»

۲. پ. برو، حزب بلشویک، ۱۹۶۳ نمونهٔ خصلت‌نمایی از این چنین تفاسیر است.

در این چارچوب صرفاً توصیفی باقی می‌مانند، مگر اینکه ادوار مبارزه طبقاتی در شوروی را تعیین کرده باشیم. به‌علاوه، هرچند ممکن است ما بتوانیم این «چرخشها» را از روی آثارشان بازشناسیم، اما نباید فراموش کنیم که آنها (هرچند به‌درجات مختلف) بر مسیر يك مشی عام مطروحه واقع شده‌اند. و مضافاً پس از ۱۹۲۸، به‌نظر می‌آید که این تمایزات «راست / چپ»، حتا در سطح صرفاً ظاهری، قابل تشخیص نیستند.

حال اگر ما این تحلیل را بپذیریم، چه قبل از ۱۹۲۸ و چه بعد از آن، با تناقضاتی روبرو می‌شویم. هنگامی که مبارزه‌علیه‌اپوزیسیون چپ در اوج خود بود، کمیترین با کنگره پنجم (۱۹۲۴) چرخش خود به «چپ» را شروع کرد. همچنین دوران تشنج و درهم‌وبرهمی که کمیترین بین ۱۹۲۴ و ۱۹۲۸ طی نمود، بدین ترتیب قابل توضیح نیست، چه در این، وضعیت در شوروی روشن به‌نظر می‌رسد (یعنی مبارزه علیه اپوزیسیون چپ). مبارزه استالین علیه اپوزیسیون راست ظاهراً با چرخش ۱۹۲۸ کمیترین متناسبتر به‌نظر می‌آید، مشروط بر اینکه این حرکت اخیر را چرخش «ماوراء چپ» تلقی کرد، که در واقع این چنین نبود. اما برای دوره بلافاصله قبل از چرخش به «راست» دیمیتروف، تضادهای این تحلیل آشکار می‌شوند. این دوره دقیقاً با مبارزه فشرده در شوروی علیه اپوزیسیون راست تطابق دارد.

و بالاخره اگرچه چهره‌های بزرگ اپوزیسیون تا این تاریخ دیگر از نظر سیاسی حذف شده بودند، اما میدانیم که استالین قبل از حذف فیزیکی تمامی کادر قدیمی حزب بلشویک و ارتش سرخ، با اپوزیسیون درونی بینهایت متخاصمی (از قبیل کیرف، ارجکنیدزه، و غیره) رو در رو بود. این اپوزیسیون ظاهراً بر طبق طرح کلاسیک «چپ / راست» قابل درک نیست.

۲. دومین فاکتوری که غالباً ادعا می‌شود کاملاً و جامعاً رابطه بین شوروی و کمیترین را تعیین می‌کند سیاست خارجی شوروی می‌باشد.

درست است که این عنصر نقش مهمی در سیاست کمیترین بازی کرد، اما تا بعد از سال ۱۹۲۸، این نقش مستقیم و بلاواسطه نبود. سیاست خارجی شوروی به‌دلیل ضرورت يك مشی عام واحد مسلط بر (گرچه نه به‌يك درجه) شوروی و بر احزاب کمونیست خارجی، بر خط‌مشی کمیترین

غالب شد (یعنی اکونومیسم، فقدان مشی توده‌ای، و ترك تدریجی انترناسیونالیسم). بیان روشن این دريك «استثناء» بزرگ (که پس از ۱۹۴۸ به وقوع پیوست) متجلی می‌شود: یعنی چین، جایی که به دلیل مشی حزب کمونیست چین تحت مائو، این رابطه شکسته شد و هرگز پیوند دوباره به وجود نیامد، و همان طور که می‌دانیم، این همان چیزی بود که انقلاب چین را نجات داد.^۲

به علاوه جتا پس از ۱۹۲۸، مشی سیاسی عام به عنوان حلقه ارتباطی بین شوروی و کمینترن کماکان مهم باقی ماند:

الف. این مشی به تثبیت اهمیت سیاست خارجی شوروی کمک نمود: «دفاع از شوروی، تنها دولت پرولتری»، یا «سیاست شوروی به مثابه يك قدرت بزرگ».

ب. این مشی اجازه می‌دهد بتوانیم يك رشته از تضادها را که شکل «اشتباهات» اساسی را به خود می‌گیرند توضیح دهیم، و به ویژه این را که به نظر می‌رسد خط مشی کمینترن غالباً علیه «منافع» شوروی، و مستقل از سمت و سویی که سیاست خارجی شوروی باید به خود می‌گرفت، رفته است، شرح دهیم.

مثالی ساده و روشنگر از آنچه گفته شد را ارائه می‌دهیم. توضیحی که غالباً برای مشی «سوسیال فاشیسم» ۱۹۲۸ و به ویژه در رابطه با آلمان عنوان می‌شود آن است که سرمایه بزرگ آلمان به مشی «همکاری» با شوروی راغب بود؛ اجرای این سیاست با معاهده راپولو توسط فون سکت رسماً آغاز شده بود، معاهده‌ای که بر کل سیاست خارجی شوروی در اروپا تأثیر گذاشت. در این حال سوسیال دموکراسی آلمان به سمت مشی «ضد روسی» اتحاد آشکار با امپریالیسم انگلیسی - فرانسوی و حتا امپریالیسم آمریکا گرایش داشت. این فاکتها به خودی خود کاملاً صحیح هستند. با چرخش سال ۱۹۲۸، دیگر مشاهده می‌شد که نبرد اصلی استالین علیه سوسیال دموکراسی اروپایی و به ویژه سوسیال دموکراسی آلمان انجام می‌گردد و نه علیه هیتلر که نماینده سرمایه بزرگ آلمان است و خواستهایش با معاهده راپولو تضمین شده است. به عبارت عام، این يك تفسیر از پیمان آلمانی - شوروی است.

۳. آن مولفینی که به ارتباط خط مشی سیاسی اشاره نمی‌کنند، فشار وارده بر پیوند بین چین و کمینترن/شوروی را بر حسب دشواریهای ارتباطاتی بین پایگاه‌های سرخ چینی و اتحاد شوروی توضیح می‌دهند.

اما به عنوان يك تفسير فاكت اساسی را نادیده می‌گیرد. از ۱۹۲۴ و به‌ویژه از ۱۹۲۷ استالین در بیانیه‌های متعددی نشان می‌دهد کاملاً از این واقعیت که پیروزی هیتلر در آلمان الزاماً با جنگی علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همراه خواهد بود، آگاه است. پس ریشه «خطای» شگفت‌انگیز تلقی مشی «سوسیال فاشیسم» به‌عنوان مشی که می‌تواند موثراً جلوی پیشروی هیتلر را بگیرد، چه بوده است؟

۳. سومین فاکتوری که غالباً ادعا می‌شود تعیین‌کننده رابطه بین شوروی و کمینترن بوده است، عبارت است از يك رشته چرخشهای بزرگ به‌توسط حزب بلشویک در رابطه با سیاست خارجی خود و اثرات این چرخشها بر روی کمینترن.

این فاکتور بسیار مهم ارزیابی شده است. اما همچون «فاکتور» شماره ۱ با مشکل مشابهی روبرو است: وظیفه ضروری فراتر از ظواهر رفتن، چرخشهای واقعی را نمایاندن، و آنها را به‌مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی ربط دادن. به‌رحال، این فاکتور همچون بقیه تأثیر مستقیم یا فوری بر مشی کمینترن قبل از ۱۹۲۸ نداشته است. حال چگونه از این فاکتور می‌توانیم، در اوج دوره نپ در شوروی، جهت توضیح چرخشهای پی در پی کمینترن در کنگره‌های چهارم (۳-۱۹۲۲) و پنجم (۱۹۲۴) و در پلنوم پنجم (۱۹۲۵) استفاده نماییم؟

در اینجا نیز مشی عمومی به‌عنوان يك حلقه ارتباطی، حتا پس از ۱۹۲۸، اهمیت دارد.

الف. با اشاره به‌این مشی عمومی، به‌توضیح واقعی و دقیق این «چرخشهای داخلی»، از طریق تعیین رابطه‌شان نسبت به‌مبارزه طبقاتی که این مشی از آن تأثیر می‌پذیرد، می‌رسیم؛ حتا پس از ۱۹۲۸، خصلت

۴. اگر تنها بخواهیم به‌معروفترین مؤلف در این زمینه اشاره کنیم، ایزاک دویچر را نام می‌برم، که به‌این سؤال پاسخی کاملاً درست می‌دهد: «کافی است بگوییم که پس از سقوط، یکی از عباراتی که تکیه کلام چپهای آلمان بود آن بود که «بدون استالین هیتلری وجود نمی‌داشت». این عبارت را باید به‌قید احتیاط ذکر کرد. در اواسط گاتسن‌یارمر که پس از ۱۹۳۳ برای آنان رخ داد، بیشتر رهبران چپ آلمان تنها بیش از حد شایق بودند که برای شکستهای خودشان بهانه بیاورند و آنها را به‌پای نفوذ شیطانی استالین بگذارند. با این همه، استالین به‌عنوان الهام بخش خط مشی کمینترن، باید به‌سهم خود مسئول آن مشی شناخته شود که سهواً راه را برای پیروزی هیتلر گشود.» (استالین، هارموندزورث، ۱۹۶۶، ص. ۴۵۱). آنچه دویچر توضیح نمی‌دهد «ریشه» این «خطاهاست».

«چپ/راست» این چرخشها روشن نشد (بدآن گونه که در مورد چرخشهای کمینترن می توان گفت).

ب. از این طریق، پارهای تضادهای آشکار بین چرخشهای درون اتحاد شوروی و چرخشهای کمینترن به بیان درمی آید.

بدین ترتیب، مولفان بسیاری چرخش به اصطلاح «ماوراء چپ» ۱۹۲۸ را با تقلیل آن به چرخش به اصطلاح «ماوراء چپ» در شوروی در هنگام استالین، و مشی «کلکتیویزه کردن» جوامع دهقانی او، توضیح می دهند. وقتی آنها را به مشی عام مشروحه در فوق مربوط می کنیم، درمی یابیم که درست همین مشخصه های «ماوراء چپ» مسائلی را به وجود می آورد. اما با کنار گذاشتن این، آنچه برای ما اهمیت فوری دارد آن است که تضادهای ظاهری بین این دو «چرخش» بدون اینکه آن مشی عام را هم در نظر بگیریم، قابل تبیین نمی باشد. چرخش سیاسی در خود اتحاد شوروی، که تا پس از ۱۹۲۹ مورد تأیید قرار نگرفت، بر نظریه ای استوار بود که در اولین برنامه پنجساله شوروی مستتر بود. بر طبق این برنامه، اتحاد جماهیر شوروی به یک دوران اتروای طولانی محکوم بود، و حتا کارش با کشورهای امپریالیستی به جنگ می کشید، یعنی پذیرفته می شد که برای مدت زمانی طولانی انقلاب در اروپا غیر ممکن خواهد بود. از طرف دیگر، چرخش موازی کمینترن با تحلیلهای و پیش بینیهای بحران ۱۹۲۹ و با این پیش بینی کمینترن که انقلاب در اروپا اجتناب ناپذیر و قریب الوقوع است به وضوح تعیین می شد - پیش بینی ای که بر کل سیاست آن غالب شده.

آنچه گفتیم نباید چنین تفسیر شود که اگر بر نقش کلیدی مشی سیاسی عام به مثابه حلقه رابط مناسبات بین اتحاد شوروی و کمینترن تاکید می ورزم، می خواهم تأثیر فاکتورهای مشروحه در مورد سیاست کمینترن را انکار کرده و یا حداقل پندارم. من بیشتر به دلیل نقش ویژه ای که درون خود شوروی به خود می گیرد، بر آن پا می فشارم. این مشی ارتباط تعیین کننده ای با «آنچه در شوروی رخ داد» داشت؛ در

۵. تنها به چند نمونه اشاره کرده ام تا از بحث پیرامون نوشته های فراوانی که در این باره در دسترس است، اجتناب کنم. در مورد مثال مطروحه در اینجا (دو چرخش ۱۹۲۸) دویچر می گوید: «تضاد غیر قابل انکاری بین دو مشی سیاسی او، مشی که در روسیه دنبال می کرد و مشی که در کمینترن الهام بخش آن بود، وجود داشت» (همانجا، ص. ۴۰۰). طبعاً دویچر از تبیین این «تضاد» درمی ماند.

رابطه‌اش با مبارزه طبقاتی، این مشی اجازه می‌دهد که مفهوم واقعی این «حوادث» را مکشوف ساخته و بنابراین ارتباطشان را توضیح دهیم. بدین ترتیب به دومین و مهمترین مسئله می‌رسیم. به‌اینکه اکنون میسّم، فقدان مشی توده‌ای، و ترك تدریجی انترناسیونالیسم پرولتری در خود شوروی دقیقاً با چه چیز تطابق دارد؟ علل آنها چیست؟ نتایج آنها کدام است؟

۱. اگر دورنمای صرفاً ایده‌آلیستی از تاریخ نداشته باشیم، نخواهیم توانست خود را راضی کنیم که این چیزها را «خطاها» یا «انحرافات» ساده بنامیم. البته این خط مشی به «خطاهای» مشخص انجامید. ناصحیح است که «خطا» را به‌عنوان چیزی صرفاً ذهنی انگاریم: این يك مشی غلط (نه يك خطا یا انحراف ساده) بود، بدان معنی که واقعاً برخاطاهای مشخص ناشی از آن حاکم بود.

۲. همچنین نمی‌توان این مشی را به‌مثابه مشی که از يك «دستگاه بوروکراتیک» صرف ناشی می‌شود، تلقی کرد. این بدان معنا نیست که بگوییم این دستگاه بوروکراتیک در آغاز یا برای مدت زمان معینی تأثیر خاص خود را نداشته است. اما نوع مشی که هم برسیاست داخلی اتحاد شوروی و هم بر جنبش کمونیستی دنیا حاکم بود را نمی‌توان به‌هیچ نوع بوروکراسی خاصی مربوط دانست. تروتسکی اطلاع کمی از این موضوع داشت، چه در سطح مفهوم «بوروکراسی» متوقف ماند، و هرگز نکوشید تا مشی عام حاکم بر این سیاست را توضیح دهد؛ او به‌مفهوم «زیگزاگهای بوروکراتیک»، که با عقاید خودش مطابقت داشت، رضایت می‌داد.

۳. همچنین خطاست که از مفهوم کاملاً دروغین «مرحله دوم» صحبت شود، و کوشش گردد که این مشی به‌این مرحله تقلیل یابد. بیشتر توضیح دهیم: مائو عناصر جدید و بسیار حیاتی را وارد تئوری و پراتیک مارکسیست - لنینیستی نموده بنیان این عناصر جدید اولاً عبارت است از دوران حاضر امپریالیسم و آثارش بر مبارزه طبقاتی جهانی، ثانیاً تجربه تاریخی انقلاب چین. پس ممکن نیست که به‌طور کامل مفهوم «مرحله سوم» را تعریف نماییم مگر اینکه:

الف. روشن کرده باشیم که دقیقاً چه چیزی دوران امپریالیسم معاصر را مشخص می‌سازد و چه چیزی جنبه‌های جهانی انقلاب چین را؛ و به ویژه مشخصه‌های کشورهای متروپل امپریالیستی کدام می‌باشند؛

ب. دقیقاً روشن کنیم که مفهوم «مرحله» و «دومین مرحله» چیست؛ تنها با روشن کردن معانی اینهاست که باید امیدوار باشیم بتوان «سومین مرحله» را تعیین کرد.

صرفاً به نکته دوم می‌پردازم چه مورد علاقه مستقیم ماست، و می‌خواهم آنچه را که به نظر من برداشتی کاملاً اشتباه‌آمیز از «مرحله دوم» است، رد نمایم. امروزه غالباً «مرحله دوم» را به این معنی می‌فهمند که آنچه در اتحاد شوروی و کمینترن رخ داد، نتیجه ضروری مرحله‌ای بود که هنوز تجربه تاریخی انقلاب چین و افکار مائو را نداشت.

در این مفهوم، که يك دكترين صرفاً تكامل‌گرایانه و جبری از «مراحل» است، «مسئله استالین» را نمی‌شود طرح کرد. بر طبق این برداشت، مشی سیاسی عام در شوروی و کمینترن از آغاز تا پایان نتیجه اجتناب‌ناپذیر مرحله دوم است، و بدین ترتیب «لنین» و «استالین» را در يك واحد منفرد با موقعیت و جایگاهی یکسان شامل می‌گردد. «لنین - استالین»، در پیوستگی‌شان، بیانگر «دستاوردهای مثبتی» است که در چارچوب «حدود ضروری مرحله دوم» به دست آمد. جدا از «خطاهای استالین» در مشی عمومی شوروی از ۱۹۱۷ تا زمان خروشچف توقف اساسی رخ نداده است. «خطاهای استالین» به عنوان خطاهای صرفاً نظری یا خطاهای ساده جهت یا هدف در يك «مرحله ضروری» تعبیر می‌شوند. اما این توضیح حتا در این سطح ابتدایی نیز اشتباه بوده، و بدون دوراندختن این توضیح نمی‌توان مسئله «مرحله سوم» را توضیح داد. لنینیسم خود، اگر در مفهوم عقاید و خط مشی لنین گرفته شود، هم نسبت به «دورانی» که در آن قرار داشت و هم نسبت به افکار و خط مشی مائو البته محدود است. در همین کتاب قبلاً این محدودیتها را مشاهده کرده‌ایم، و بعداً نیز به آنها برخورد خواهیم گشت. همین محدودیتها را در مورد استالین نیز می‌شود گفت.

اما از این نقطه نظر، همچنین درست است که گفته شود وقفه‌های قابل ملاحظه‌ای در این پروسه هم در شوروی و هم در کمینترن رخ داد: در اینجاست که ما ممکن است بین «لنین» و «استالین» (هرچند که البته بیش از يك «استالین» وجود داشت) فاصله تشخیص دهیم. بدین ترتیب اینکه گفته شود لنین خود به دلیل دورانی که در آن قرار داشت محدود می‌شود (و استالین هم متشابهاً محدود می‌گردد) يك چیز است، و گفتن اینکه اکونومیسم، فقدان مشی توده‌ای، و ترك اترناسیونالیسم

پرولتری که متدرجاً بر سیاست حزب بلشویک و کمینترن غلبه نمود با «لنینیسم ضرورتاً محدود» متعلق به «مرحله دوم» به علاوه خطاهای استالین مساوی است، چیزی کاملاً متفاوت است؛ به علاوه اینکه سرتاپا غلط است.

مضافاً اینکه مسئله «مرحله سوم» را کاملاً منحرف می‌سازد. در واقع این چارچوب و مفهوم مرحله سوم بسته به اینکه بر طبق مفهوم فوق (اینکه استالین تحت «لنینیسم ضرورتاً محدود» متعلق به «مرحله دوم» قرار داده شود) تعریف شود یا بر طبق اصولی که من تصدیق می‌کنم، کاملاً باهم متفاوتند. می‌توان مثال ساده‌ای ارائه نمود: می‌توانیم اصل «سیاست در سلطه» مائو را به عنوان ویژگی خاص «مرحله سوم» بگیریم تنها اگر آن را به استالین و اکونومیسم عنان گسسته او ربط دهیم و اگر اشتباهاً لنین را با او برابر بدانیم. اما در رابطه با لنین، مطلقاً اشتباه است که این را به مثابه ویژگی خاص «مرحله سوم» بدانیم، چه او، برخلاف استالین، همواره از آن اصل حمایت کرده و آن را به کار می‌بست.

بهرتر است قبل از پرداختن به مسئله مورد علاقه ما در اینجا، نخست این مسئله را طرح کنیم. تفسیری که مورد نقد قرار دادم ناممکن می‌سازد که به تحلیلی از در طی دوره مورد علاقه ما «چه در شوروی گذشت» دست بزنیم، چه این چنین تحلیلی باید دقیقاً بر تجربه تاریخی انقلاب چین و بر اصول تکامل یافته به وسیله مائو استوار باشد. اگر بر طبق این تعبیر هیچ نوع وقفه اساسی بین لنین و استالین رخ نمی‌دهد، علت آن است که تا مرگ استالین تغییر اساسی در شوروی در تحول نیروها در مبارزه طبقاتی رخ نمی‌دهد. فرض آن است که «بورژوازی شوروی» با ظهور خروشچف به ناگهان، بدان گونه که مینراوا کاملاً مسلح از سر ژوپیتر ظهور می‌کند، خروج می‌نماید. چنین تفسیری با سوء تعبیر بسیار جدیدتری همراه است، چرا که هر نوع دوره‌بندی این عصر مورد علاقه ما در شوروی را بر اساس مبارزه طبقاتی مایوسانه‌ای که در آنجا انجام می‌گرفت، قدغن می‌کند.

نمی‌توانم در اینجا به این دوره‌بندی بپردازم، اما دو نکته را در مورد آن باید بگویم. هدفم نشان دادن این نکته است که این دوره‌بندی در اتحاد جماهیر شوروی و در کمینترن، و رابطه آنها، را نمی‌توان در ارتباطشان با مبارزه طبقاتی در شوروی دریافت مگر اینکه ما به آن مشی عمومی که تدریجاً در آنجا وجه غالب را پیدا کرد، اشاره کنیم.

طی کل این دوره، مبارزه بسیار سختی در شوروی بین این «دو جاده» (یعنی جاده سوسیالیستی و جاده سرمایه‌داری، چه جانشین دیگری برای این دو نیست) در جریان بود. می‌گوییم بین این دو جاده و نه این دو مشی، چه «دو» مشی در شوروی و در کمینترن وجود نداشت؛ «اپوزیسیونهای» مختلف در تحلیل نهایی (به درجات متفاوت) بر همان مشی رسمی قرار داشتند. از طریق پروسه‌ای متضاد، مبارزه بین این دو جاده بدانجا انجامید که «بورژوازی شوروی» به شکل جدیدی دوباره مستقر شود و قدرت دولتی را بگیرد. این پروسه برقراری مجدد «بورژوازی شوروی» (و تأثیرش بر مبارزه طبقاتی) در زمان خود استالین کاملاً در جریان بود.

برپایی دوباره «بورژوازی شوروی» بر یک رشته کامل از شرایط تاریخی در شوروی متکی بود. ابزار اصلی این برپایی مجدد کدامها بودند؟ و آن بر طبقه کارگر و مشی حزب بلشویک چه تأثیری داشت؟ در پرتو تجربه چین، ما اکنون می‌دانیم که راه برای این برقراری مجدد از طریق یک مشی سیاسی حزب طبقه کارگر فراهم گردید. محتملاً مهمترین عوامل به دستگاه‌های دولتی و از جمله دستگاه‌های ایدئولوژیک مربوط می‌شود. این دستگاه‌ها پناهگاه بورژوازی قدیمی (که در آغاز از دست دادن نسبی مقام اقتصادیش رنج می‌برد) است و پایه و اساس برقراری مجددش را در شکلی تازه می‌ریزد. «تغییر شکل بوروکراتیک» طبیعتاً در این پروسه نقش داشت؛ حداقل اینکه شرط ضروری برای تشکیل هسته بورژوازی دولتی بود. لیک این خط مشی نسبت به دستگاه‌ها خود تحت نفوذ یک مشی علمی بود که تأثیر بس‌گسترده‌تری داشت: یعنی تحت تأثیر اکونومیسم، فقدان خط توده‌ای (که پراتیکهای بورژوایی به بار می‌آورد) و نتیجه فرعی آنها، ترک انترناسیونالیسم پرولتاری بود.^۷

پس این مشی عام نه خطایی ساده و نه حادثه‌ای صرف بود؛ به مبارزه

۶. این بدان معنی نیست که آن «انتقادات» جنبه‌های مشخصی از این مشی که عناصر مختلف اپوزیسیون، و از جمله تروتسکی، طرح می‌کردند، هیچ اهمیت طبقاتی نداشت؛ داشت، به‌ویژه در درک متفاوت از یک و همان مشی اساسی که آنان مورد نظر داشتند.

۷. بالاخص، فقدان دموکراسی پرولتاری درون حزب بلشویک و برداشت رهبری حزب از سیاست به مثابه عملیات پلیسی نه خطاهای ساده است و نه «علتهای نخستین»؛ بیشتر نتایج این مشی می‌باشند.

طبقاتی در شوروی وابسته بود. ضرورتاً از تداوم ایدئولوژی بورژوایی طی انتقال ناشی می‌شد. این ایدئولوژی بدین علت قادر به حیات بود که بورژوازی، که به‌عنوان يك نیروی اجتماعی در دستگاه‌های دولتی پناه گرفته بود، هنوز در اقدامات دست داشت، و علت آن خود به‌يك رشته فاکتورهای تاریخی مربوط می‌شد: حضور رشدیابنده «بورژوازی شوروی» درست در قلب حزب بلشویک، در اینجا مهم می‌گردد. از این‌رو به‌نظر می‌رسد که این مشی آن «شکاف» اساسی بوده است که آغاز پروسه استقرار مجدد «بورژوازی شوروی» به‌مثابه يك نیروی اجتماعی در شکلی جدید را ممکن کرده است.

اما در عین حال به‌نظر می‌رسد که این مشی بیشتر و بیشتر یکی از معلولهای عمده این پروسه استقرار مجدد و وزن هرچه سنگینتر «بورژوازی شوروی» در کفه مبارزه طبقاتی در شوروی بوده است. پس گرچه این معنی نقش ویژه خود را در «آنچه در شوروی انجام شد» ایفا کرد، اما از مبارزه‌ای که در آنجا بین بورژوازی و پرولتاریا در جریان بود، نشت گرفت.

حال می‌توانیم بفهمیم که چرا این مشی حلقه ضروری رابطه بین شوروی و کمینترن در سرتاسر این پروسه بود: بدان گونه که به‌مبارزه طبقاتی در شوروی مربوط می‌شد، این مشی به‌شوروی اجازه داد که نفوذش بر کمینترن کنکرت و مشخص گردد.

همچنین حالا می‌توانیم امکان عدم تطابقها و عدم تساویهای بین «آنچه در شوروی انجام شد» و این پروسه در کمینترن را خلاصه کنیم. در واقع دو وجه این پروسه در خود شوروی (یعنی ۱) گامهای مبارزه طبقاتی که در آنجا بعد اصلی و مسلط داشت و (۲) تحول مشخص این مشی نسبت به هم تکاملی نامتساوی داشتند. این عدم تساوی عدم تطابقهایی را بین چرخشهای مبارزه طبقاتی شوروی و چرخشهای مشابه کمینترن اجازه داد و یا باعث شد، هرچند که این آخری به‌دلیل ارتباطش با این مشی به «آنچه در شوروی انجام شد» مربوط می‌شود. یا این عدم تطابقها علت زمانی داشتند (از این نظر که پروسه کمینترن یا ماقبل و یا مابعد پروسه شوروی بود) و یا اینکه آنها شکل «تفاوتهای» بین «آنچه در شوروی انجام شد» و پروسه مشابه در کمینترن را به‌خود گرفتند.

هیچ يك از اینها بدین معنی نیست که مبارزه درون حزب بلشویک، خط مشی حزب در داخل شوروی، و سیاست خارجی آن تأثیر در سیاست

کمینترن نداشت. اما مسئله در این مورد نیز فرق می‌کند. این «فاکتورها» جهت يك دوره‌بندی جدی فاقد هر نوع ارزشی هستند، مگر اینکه آنها را حول پرسشهای ذیل تقسیم‌بندی کنیم. در مبارزه بین بورژوازی و پرولتاریا در شوروی چه گامهایی وجود داشت و پروسهٔ تعدیل ماهیت طبقاتی دولت شوروی در این رابطه کدام بود؟ گامهای این پروسه که طی آن «امتیازاتی» به این «بورژوازی شوروی» داده شد، و البته صریحاً به این عنوان مطرح نشد، چه بود؟ «بورژوازی شوروی» از کدام لحظه نقش يك نیروی اجتماعی را به خود گرفت و خود را در يك طبقهٔ اجتماعی موثر شکل داد؟ در چه دقایقی از این پروسهٔ متضاد بورژوازی جنبهٔ عمدهٔ تضاد را یافت؟ کی و چطور هژمونی سیاسیش را اعمال کرد؟ تا بحال هیچ تاریخی از اتحاد جماهیر شوروی نوشته نشده است که مبارزهٔ طبقاتی را به مثابهٔ رشتهٔ ارتباط دهندهٔ آن بگیرد، و از مشی که فوقاً توضیح داده شد جهت ارتباط دادن این عوامل مختلف با گامهای مبارزهٔ طبقاتی در شوروی، استفاده نماید. تا زمانی که چنین شرح‌مشروح و جامعی در دسترس نباشد، تعیین دوره‌بندی دقیقتر کمینترن غیر ممکن خواهد بود.^۸ تا آنجا که به پرسشهای فوق‌الذکر مربوط می‌شود، واضح است که پاره‌ای چیزهای اساسی در زمان خود استالین به وقوع پیوست: کلکتیویزه شدن پس از ۱۹۲۸، اعلام سال ۱۹۳۶ «دولت تمام خلقی»، تصفیهٔ فیزیکی کلیهٔ کادرهای قدیمی حزب بلشویک و ارتش سرخ.

خلاصه کنیم: مشی عامی که تدریجاً در شوروی و در کمینترن مسلط شد اجازه می‌دهد که دوره‌بندی نسبتاً روشنی از کمینترن به دست آوریم، دوره‌بندی که برای تاریخ شوروی نیز می‌تواند بسیار مفید باشد. اما این کافی نیست. به عنوان مثال، دیده‌ایم که چرا نمی‌توان کنگره‌های ششم (۱۹۲۸) و هفتم (۱۹۳۵) را بر طبق مدل يك پاندول (اپورتونیسیم چپ / اپورتونیسیم راست) تفسیر کرد، اما ضمناً هیچ تداوم ساده‌ای نیز بین این دو کنگره وجود ندارد. این نظر که چرخش در سیاست شوروی نسبت به دهقانان در مجموع يك چرخش ساده، داخلی، «ماوراء چپ» نبود را تقویت می‌کند. اما تا آن وقت که نتوانیم دقیقاً تعیین کنیم پروسهٔ واقعی دربرگیرندهٔ بورژوازی شوروی طی این دوره از مبارزهٔ طبقاتی

۸. اثر جاری بتلهایم در مورد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تا حدزیادی این دوره‌بندی را روشن می‌سازد.

در شوروی چه بوده است، تحلیل عمیقتری از این مسئله غیرممکن خواهد بود - پروسه‌ای که به مراتب فراتر از يك مبارزه ساده پرولتريا و دهقانان فقیر علیه کولاکها بوده است.

يك نمونه دیگر هم ارائه می‌دهم: تا وقتی که ماهیت طبقاتی دولت در شوروی را از این دیدگاه دوره‌بندی نکرده‌ایم، نمی‌توانیم حرف آخر را در مورد سمت و سوی سیاست خارجی شوروی و نقش دقیق آن بر سیاست کمینترن بزنیم. تا وقتی که ماهیت طبقاتی دولت شوروی پرولتری باقی ماند، شعار «دفاع از شوروی» که متدرجاً در کمینترن غالب شد، لزوماً (تکرار می‌کنم: لزوماً) به معنی ترك انترناسیونالیسم و تبعیت مکانیکی کمینترن از منافع سیاست خارجی شوروی نبود. اما در این مورد نیز تحلیل آنچه در کمینترن به وقوع پیوست شاخص حیاتی از آنچه واقعاً در خود شوروی گذشت می‌تواند باشد.^۹

۹. در کتاب حاضر این جنبه مشی عام - یعنی ترك تدریجی انترناسیونالیسم پرولتری - جداگانه مورد بحث قرار نگرفته است. چه این جنبه نمود اصلیش در کمینترن در ترها و سیاستهای مشخصی که روی «مسائل ملی و مستعمراتی» دور می‌زد، نهفته بود. اینها مسائلی بیرون از چارچوب محتوایی کتاب حاضر می‌باشند.

بخش پنجم

فاشیسم و خرده بورژوازی

رابطه بین فاشیسم، حزب فاشیست و دولت فاشیست، و خرده بورژوازی زمینه کاملاً مطلوبی است جهت مطالعه خرده بورژوازی به طور عام. پاره‌ای از اظهار نظرهای متضاد پیرامون خرده بورژوازی در اینجا به نظم کشیده می‌شود.

۱. ماهیت طبقاتی خرده بورژوازی و ایدئولوژی خرده بورژوایی

تعریف ماهیت طبقاتی خرده بورژوازی نقطه حساس تئوری مارکسیستی طبقات اجتماعی است. این تعریف به وضوح نشان می‌دهد که برخلاف برداشت اکونومیستی از طبقات اجتماعی، در تئوری مارکسیستی برای تعیین مکانی که يك طبقه اجتماعی در يك شیوه تولیدی اشغال می‌کند؛ و برای تعیین جای آن در يك فرمسیون اجتماعی مناسبات تولیدی به تنهایی کفایت نمی‌کند. مطلقاً ضرورت دارد که به مناسبات ایدئولوژیک و سیاسی توجه شود. در جایی دیگر کوشیده‌ام مسئله را بدین ترتیب فرموله کنم: در يك فرمسیون اجتماعی مشخص، طبقه‌ای که قادر است خود را به مثابه يك نیروی اجتماعی مستقر سازد تنها هنگامی جایگاهش مشخص می‌شود که در مناسبات تولید «آثار مربوطه» در سطوح سیاسی و ایدئولوژیک را بیافریند؛ علی‌رغم هرچه که ظاهر قضیه باشد، این موضعی بوده است که مارکس، انگلس و لنین، و خیلی روشن‌ماتر همواره داشته‌اند.

اگر برای لحظه‌ای مسئله خرده بورژوازی روستایی را کنار بگذاریم، می‌توان مشاهده نمود که طبقه خرده بورژوا دو نشان نمایندگی عمده دارد،

۱. قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، ص. ۹۳-۵۷. در این کتاب همچنین کوشیده‌ام نشان دهم که تعیین طبقات اجتماعی حتا در قالب «صرف» شیوه تولید تداخلهای اقتصاد، سیاست، و ایدئولوژی را ایجاب می‌کند.

بدون اینکه در نظر اول در پروسه تولیدی چیز مشترکی داشته باشد. در صورت مواجهه با این دو گروه، اینکه می‌توانیم از يك طبقه خرده‌بورژوازی واحد صحبت کنیم، دلیلش آن است که جایگاه‌های جداگانه آنها در مناسبات تولیدی اثرات مشابهی بر حوزه سیاسی و ایدئولوژیک دارند. در واقع، بدین ترتیب است که خرده‌بورژوازی در روابط سیاسی و ایدئولوژیک یکپارچه می‌شود.

در قلمرو اقتصادی، مفهوم اولیه خرده‌بورژوازی تولید در مقیاس کوچک و مالکیت در مقیاس کوچک است: این همان خرده‌بورژوازی سنتی است که مارکس، انگلس و لینن خود عمدتاً با آن سروکار داشته‌اند. ۱. تولید در مقیاس کوچک: آن اشکالی از کار صنعتگر یا بنگاه‌های فامیلی کوچک که در آن فرد هم مالک و صاحب ابزار تولید است، وهم مستقیماً با آنها کار می‌کند. به بیان دقیق کلمه، هیچ نوع استثمار اقتصادی وجود ندارد، چه چنین اشکالی از تولید کارگران دستمزدبگیر در استخدام ندارد، و تنها گاهگاهی به چنین کاری مبادرت می‌شود. کار به صاحب واقعی یا اعضای فامیل او، که کارگران دستمزدبگیر نیستند، تعلق دارد. تولید در مقیاس کوچک از این قبیل، از فروش کالاهایش و با مشارکت در توزیع مجدد کامل ارزش اضافی تحصیل سود می‌کند، اما مستقیماً ارزش اضافی بیرون نمی‌کشد.

۲. مالکیت در مقیاس کوچک: عمدتاً تجارت در مقیاس کوچک در حوزه گردش سرمایه که در آن صاحب موسسه که از کمک خانواده خود نیز برخوردار است، ارائه‌کننده کار است، و ندرتاً اتفاق می‌افتد که کارگر دستمزدبگیر استخدام کند.

می‌شود گفت که این دو گروه‌بندی خرده‌بورژوازی سنتی موقعیت اقتصادی مشترکی دارند، از این نظر که آنها مستقیماً کارگران دستمزدبگیر را استثمار نمی‌کنند. این خرده‌بورژوازی ویژه، بدان شکل به شیوه تولید سرمایه‌داری «صرف» (سرمایه - کار دستمزدی) تعلق ندارد. وجود آن در يك فرمسیون سرمایه‌داری به: (۱) همزیستی چندین شیوه تولید در این فرمسیون، از جمله شیوه فئودالی یا حداقل «عناصر» معینی از این شیوه؛ و (۲) وجود شکل تولید کالایی ساده در این فرمسیون، که شکل انتقالی از شیوه تولید فئودالی به سرمایه‌داری است؛ بستگی دارد.

۲. به صفحات قبلی این کتاب بخش «فاشیسم و طبقات مسلط» قسمت «سرمایه بزرگ و زمینداران» رجوع کنید.

بنابراین، همچنین وجود آن به اشکال تاریخی مشخصی که این انتقال به خود گرفته است، بستگی دارد. به عنوان مثال در فرانسه تداوم ویژه تولید در مقیاس کوچک و مالکیت در مقیاس کوچک از اشکال سیاسی که این انتقال به خود گرفت (بورژوازی، علیه اشرافیت، حمایت خرده بورژوازی را جلب می کند) نشأت می گیرد.

مارکس و انگلس بر گرایش خرده بورژوازی به تحلیل رفتن و حذف شدن در يك فرمسیون سرمایه داری تصریح دارند؛ لنین آن را به مثابه يك «طبقه انتقالی» توصیف کرد. وقتی شیوه تولید سرمایه داری مسلط و تعمیم یافته شد، اقلیتی از اعضای این طبقه به اشکال مختلف با بورژوازی جوش می خورند، و توده بزرگ آن «پرولتریزه» می شوند.

با این همه، همچنین می توانیم گروه های خاصی را به عنوان بخشی از خرده بورژوازی تعریف کنیم. که جایگاه متفاوتی در اقتصاد دارند. این آن چیزی است که ممکن است خرده بورژوازی «نوین» نامیده شود، و لنین قبلاً بر اهمیت آن مهر تأیید گذاشته است. در این معنی نوین است که برخلاف اولی به هیچ وجه از بین رفتنی به نظر نمی رسد؛ برعکس با گسترش شیوه تولید سرمایه داری و با گذار آن به مرحله سرمایه داری انحصاری، شرایط تکامل و رشدش فراهم می گردد. منظورم کارمندان حقوق بگیر غیر تولیدییند.

مسئله «پرسنل فنی» شرکتها («عرضه کنندگان علم») را کنار می گذارم تا وارد بحث دشوار و پیچیده اینکه آیا آنان «کارگران غیر تولیدییند» یا نه، شوم. خود را به مهمترین گروه های شاغلینی که مارکس آنان را بدون ابهام به عنوان کارگرانی که تولیدی نیستند، یعنی تولید کنندگان مستقیم کالاها و ارزش اضافی در شیوه تولید سرمایه داری نمی باشند تعریف کرد، محدود می کنم.^۲

این نخست شامل آنانی می شود که در جریان گردش سرمایه به استخدام درآمده اند، و آنانی که در تحصیل ارزش اضافی مشارکت دارند: شاغلین حقوق بگیر در تجارت، بانکداری، بیمه، دپارتمانهای فروش، تبلیغات و غیره و نیز شاغلین «خدماتی». ثانیاً کارمندان دولتی در بخشهای مختلف دستگاه های دولتی (خدمات عمومی، البته به استثناء کارگران کارخانه های ملی شده) در این گروه بندی قرار می گیرند. اینها

۳. رجوع کنید به مارکس، سرمایه، جلد يك، ص. ۲-۳۳۱ و جلد دو، ص.

۵-۱۳۳ و غیره.

شاغلین غیرتولیدی هستند که وظیفه‌شان، از طریق نقش دولت، حصول اطمینان از بازتولید شرایط تولید ارزش اضافی است. آنان ارزش اضافی تولید نمی‌کنند، اما متشابهاً نیروی کار خود را می‌فروشند، و دستمزد - هایشان هم از طریق هزینه بازتولید آن تعیین می‌شود، لیک استثمارشان از بیرون کشیدن مستقیم کار اضافی و نه با تولید ارزش اضافی عملی می‌شود.^۴

پس این دو گروه‌بندی، یک طرف تولیدکنندگان در مقیاس کوچک و مالکین در مقیاس کوچک، و در طرف دیگر کارمندان غیرتولیدی، موقعیتهای اقتصادی کاملاً متفاوت با هم دارند. در این قلمرو تنها هر دو در یک مشخصه نفی‌ای، یعنی اینکه هر دو نه به بورژوازی تعلق دارند و نه به پرولتاریا، مشترکند. اما این ضابطه نفی‌ای، پایه‌ای کافی جهت یک مکان مشترک یا مربوط به هم در حوزه اقتصادی نیست؛ تنها در سطح سیاسی معنی پیدا می‌کند.

آنچه امکان می‌دهد این دو گروه به‌عنوان جزئی از یک طبقه، «خرده‌بورژوازی»، محسوب شوند آن است که مواضع اقتصادی مختلف آنها عموماً در سطوح سیاسی و ایدئولوژیک اثرات مشابهی دارد. ضابطه تبیین این مشابهت تأثیرات در سطوح سیاسی و ایدئولوژیک، در مورد اول، تولید در مقیاس کوچک و برتر از آن، مالکیت در مقیاس کوچک است، و در مورد دوم، استثماری است که در شکل «قضایی» از «دستمزد» تجربه می‌شود، و مستقیماً ارتباطی با تولید ندارد.

قبل از بررسی مشابهت و یکسانی اثرات در حوزه ایدئولوژی، نخست باید چند جمله‌ای در مورد «ایدئولوژی خرده‌بورژوایی» معروف بگویم. با به‌حساب آوردن رابطه نزدیک بین ایدئولوژی یک طبقه و موضع سیاسی آن، تنها ایدئولوژیهای طبقاتی واقعی در یک فرماسیون اجتماعی سرمایه‌داری عبارتند از ایدئولوژیهای دو طبقه اصلی در تقابل سیاسی آشتی‌ناپذیر: ایدئولوژیهای بورژوایی و پرولتاریایی. یعنی تنها کلیت

۴. حزب کمونیست آلمان در انترناسیونال، ۱۹۲۸، ارقامی را انتشار داد که شامل ۳ میلیون کارگر یقه‌سفید «در اشل پایین» و ۱/۵ میلیون کارمند دولت «در اشل پایین» زیر ستون «پرولتاریا» بود! (نقل قول از دبلیو. رایش، روانشناسی توده‌ای فاشیسم، نیویورک، ۱۹۴۶). این بخش از «پرولتاریا» حتماً حزب رادرمواردی متعجب ساخته است. ظاهراً «ماوراء چپگرایی» حزب کمونیست آلمان نتوانست آن را از سقوط در تله افسانه «طبقه حقوق‌بگیر» نجات دهد.

همساز ایدئولوژیک با ساختاری منسجم و نسبتاً موزون ایدئولوژی بورژوایی مسلط و ایدئولوژی که به طبقه کارگر مربوط است، می باشد. با این همه صحیح است که از فرعیات فعال ایدئولوژی «خرده بورژوایی» صحبت کنیم؛ ایدئولوژی که تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوایی (مسلط)، بر اساس آرزوهای خود خرده بورژوازی، متناسب با موقعیت طبقاتی ویژه آن شکل می گیرد. در جریان منعطف ساختن و انطباق ایدئولوژی بورژوایی، خرده بورژوازی با آرزوها و آمال خود «عناصر» ایدئولوژیک خاصی، مأخوذ از موقعیت طبقاتی خودش، را نیز به آن می افزاید. اما در این ایدئولوژی چیز بازم بیشتری هست. در یک فرمایشون سرمایه داری، ایدئولوژی طبقه کارگر نیز همزمان وجود دارد. لنین اشاره کرد که ایدئولوژی مسلط خود در جریان تطورش «عناصری» از چنین ایدئولوژی را دربر دارد. به علت موقعیت طبقاتی مبهم خرده بورژوازی، فرعیات ایدئولوژیک آن به مراتب بیشتر از ایدئولوژی مسلط از ایدئولوژی طبقه کارگر «قرض می کند»، و آن را منعطف ساخته و با آمال خرده بورژوایی خود انطباق می دهد.

در صحبت از «ایدئولوژی خرده بورژوایی»، برای اجتناب از سوء تفاهم، همه آنها را باید در نظر داشت. با توجه به خصالت متغیر و ناپایدار این ایدئولوژی، موقعیت مشخص خرده بورژوازی شکلی را که در آن این عوامل متضاد ترکیب می شوند، یعنی نقش و اشکال نفوذ ایدئولوژی بورژوایی، نقش «عناصر» ایدئولوژیک مختص به خرده بورژوازی، و اشکال و نقش «قرض» از ایدئولوژی را که به طبقه کارگر پیوند خورده، تعیین می کند.

از این رو اجازه دهید که به مسئله مشابهت در سطح ایدئولوژیک آثار مواضع اقتصادی متفاوتی که به وسیله دو گروه عمده خرده بورژوازی اشغال گردیده، پردازیم. از روی ضرورت با شمای معین به پیش می روم. در سطح اقتصادی، تولیدکننده در مقیاس کوچک و مالک در مقیاس کوچک هم (از طریق مالکیت) به بورژوازی نزدیکند و هم به پرولتاریا، و مالک در مقیاس کوچک خود زحمتکش واقعی است. آنان در عین حال در تقابل با بورژوازی، که دائماً از نظر اقتصادی آنها را درهم می شکند، و در تقابل با پرولتاریا، چه خیلی از پرولتریزه شدن می ترسند و شدیداً به مالکیت (کوچک) خود چسبیده اند، می باشند. در سطح ایدئولوژیک، این غالباً اثرات ذیل را دارد:

۱. ضد سرمایه‌داری وضعیت موجود: علیه «پول‌عظیم» و «ثروت‌های بزرگ» اما له شرایط موجود، چه این گروه به‌اموالش چسبیده و از پرولتریزه شدن وحشت دارد. این غالباً با يك بعد «تساوی‌طلبی»، علیه انحصارات و له بازگشت به «برابری امکانات»، از يك سو رقابت «عادلانه» و از سوی دیگر موجود ناقص‌الخلقه پارلمانی حق رأی مساوی، پیوند خورده است. خرده‌بورژوازی خواهان تغییر بدون تغییر سیستم است. همچنین در آرزوی «مشارکت» در «توزیع» قدرت سیاسی است، بدون اینکه دگرگونی اساسی آن را بخواهد.

۲. افسانه «نردبان»: آرزوهایی برای تحرك اجتماعی، و نه دیگرگونی انقلابی جامعه. با ترس از پرولتریزه شدن در پایین و بسا جذابیت بورژوازی‌دربالا، خرده‌بورژوازی در آرزوی پیوستن به بورژوازی، از طریق صعود فردی «بهترینها» و «تواناترینها»، است. بنابراین این بعد غالباً اشکال «نخبه‌گری» به‌خود می‌گیرد، در انتظار تجدید نخبگان مانند، و جایگزینی خرده‌بورژوازی به‌جای بورژوازی که «کار خود را انجام نمی‌دهد» را توقع داشتن، بدون اینکه جامعه تغییر کند.

۳. فقیه‌پرستی قدرت که توسط لنین توضیح داده شد. خرده‌بورژوازی به‌دلیل انزوای اقتصادی (که به‌ظهور «فردگرایی خرده‌بورژوازی» پرو-بال می‌دهد) و به‌دلیل نزدیکی و آنتاگونیسم اقتصادی هم‌بابورژوازی و هم‌با پرولتریا، به‌دولت «بیطرف» مافوق طبقات معتقد است. از دولت انتظار دارد که تغذیه‌اش کند و جلوی سقوطش را بگیرد. این غالباً به «قدرت مرکزی‌پرستی» می‌انجامد: خرده‌بورژوازی خود را با دولت، که فرض می‌شود همچون خودش بیطرف است، یکی می‌بیند؛ چه خود را طبقه «بیطرفی» بین بورژوازی و طبقه کارگر می‌یابد، و از این‌رو یکی از پایه‌های دولت - دولت «خودش». در رویاهایش نقش «حکیمیت» جامعه را می‌پروراند، چه، همان‌طور که مارکس می‌گوید، دوست دارد که کل جامعه خرده‌بورژوازی شود.

اثرات ایدئولوژیک مشابهی از شرایط «اقتصادی» شاغلین غیرتولیدی، که به‌نوبه خود استثمارشان را نه در تولید، بلکه در اشکال قضایی (و از این‌رو عمدتاً خیالی) حقوق تجربه می‌کنند، نتیجه می‌شود:

۱. ضد سرمایه‌داری وضع موجود. در اینجا استثمار موثر مخفی است، زیرا که عمدتاً در شکل حقوق تجربه می‌شود. بنابراین این گروه در آرزوی «عدالت اجتماعی» از طریق توزیع مجدد درآمدها به‌توسط دولت

است. آنان علیه «پولهای کلان»، عمدتاً به شکل تقاضاهایی جهت مالیاتبندی، اعلام مواضع می‌کنند. بعد تساوی طلبانه‌ای در این مطالبه برای برابری «درآمدها» مستتر است، و غالباً موجود ناقص الخلقه پارلمانی نیز وارد میدان می‌شود. آنان از پرولتریزه شدن می‌ترسند، اما از دیگرگونی انقلابی جامعه بیشتر می‌ترسند، و این به خاطر عدم اطمینانی است که از موقعیت حقوقی و دستمزدی خود دارند. آنان از طغیانی می‌ترسند که می‌تواند بر روی دریافتهای کارمندان غیرتولیدی اثر بگذارد. و غالباً از در نظر گرفتن مکانیسمهای تولید و نقش استثماری مالکیت ابزار تولید عاجزند. جلوه‌ای از این، اشکال صنفگرایانه خاصی است که از طریق مبارزه تریونیونی این گروه حاصل می‌شود.

۲. نردبان: آرزوهای پرش. گرایش ایدئولوژیک به خیره شدن به نردبان و «ارتقاء» از این بخش خرده بورژوازی که ماهیت انتقالی دارد، نمی‌آید، بلکه از این واقعیت ریشه می‌گیرد که خرده بورژوازی به وسیله بالاترین ایندکس تحرك اجتماعی در جامعه سوسیالیستی (هم به بالا و هم هنوز بیشتر به طرف پایین) مشخص می‌گردد. هرچند که این گروه بدان معنی هم انتقالی نیست، اما به دلیل شرایطشان، به نظر می‌آید نسلهای متوالی از اعضای آن تنها «در گذار» متعلق به این گروه هستند. این گرایش ایدئولوژیک شکل خاصی در اینجا می‌یابد، از این نظر که این گروه از شاغلین سطح بالایی از تعلیم و تربیت را داشته، و به عنوان نیروی کار مشخصات ویژه خود را می‌آفرینند. این اشکال ایدئولوژی «فرهنگ» را به مثابه دموکراتیک و «بیطرف»، و نظام آموزشی «بیطرف» را به مثابه ابزار ارتقاء «بهترین» به مقام بورژوایی می‌گیرد.

۳. فتیسیسم قدرت. دوباره، اتروا چیزی است که به حساب می‌آید (نیز به فردگرایی خرده بورژوایی پا می‌دهد)، نه در شکلی که در مالکیت در مقیاس کوچک می‌گیرد، بلکه در شکل اتروا و رقابت بین کارمندان که به عنوان جزئی از «زحمتکش جمعی» در تولید کار نمی‌کنند. پس اتروای آنان با تمرکز رشدیابنده بخش تجاری مرتفع نمی‌شود. ایمانشان

د. بر طبق ارقام تحرك اجتماعی نسل که در يك گزارش مطالعاتی INSEE در ۱۹۶۴ منتشر شد تنها ۱۴/۹ درصد پسران کارگران یقه سفید دنبال شغل پدرشان رفتند، در حالی که ۳۹/۷ درصد پسران کارگران ماهر چنین کاری کردند، درصد خانواده‌های بورژوا و حرفه‌ای از این هم هنوز بالاتر است. ۳۸ درصد پسران کارگران یقه سفید به کار یدی مشغول شدند، و ۲۸ درصد مدیر یا صاحب حرفه شدند.

به دولت بیطرف مافوق طبقات و گرایششان به دولت مرکزی قوی در اینجا شکل «کایزرسم اجتماعی» و اعتقاد به «عدالت» یک دولت قوی را به خود می‌گیرد.

به این باید بعد ایدئولوژیک خاص آن کارمندان را که به دستگاه‌های دولتی (سیستم اداری) تعلق دارند، اضافه کرد. دستگاه‌های دولتی، از قبیل نهادها، ایدئولوژی درونی خود را می‌آفرینند، و این کارمندان مخصوصاً تابع آن می‌باشند. بعد ایدئولوژیک دولت بیطرف مافوق طبقات به خصوص در اینجا به عنوان یک عنصر اساسی ایدئولوژی درونی دستگاه‌های دولتی وارد مسئله می‌شود. حمایت از قدرت مرکزی و احساس تمایل نسبت به دولت و سطوح فوقانی آن بیش از هر جای دیگر دخالت دارد، و این از طریق بوروکراسی‌گرایی و تابعیت سلسله‌مراتبی ممکن می‌گردد.

این آثار مشترك موقعیتهای «اقتصادی» مختلف گروه‌های متشکله خرده‌بورژوازی، را باید در سطح سیاسی نیز مورد توجه قرار داد. در اینجا ضابطه نفی‌ای مشترك نیز اهمیت دارد، یعنی این واقعیت که آنان نه بخشی از بورژوازیند و نه بخشی از طبقه کارگر - دو طبقه اصلی که منافع سیاسی‌شان کاملاً آشتی‌ناپذیر است. این بدان معنی است که در زمینه مبارزه طبقاتی، گروه‌های مختلفی که خرده‌بورژوازی را می‌سازند، هیچ منافع سیاسی بلندمدت «متعلق به خود» نمی‌توانند داشته باشند. این ضابطه، همراه با اتروای آنان و تشابهت ایدئولوژیکشان، عموماً اثرات مشترك ذیل را در سطح سیاسی به همراه دارد:

۱. برایشان بسی دشوار است که به‌طور سیاسی در یک حزب خاص متعلق به خود متشکل شوند.

۲. آنان غالباً از نظر سیاسی مستقیماً از طریق دیگر دستگاه‌های دولتی، که آن را به‌مثابه نماینده سیاسی خود می‌بینند، متشکل می‌شوند. خرده‌بورژوازی اغلب طبقه‌ای حامی دولت را می‌سازد. اتحادش با بورژوازی مستقیم نیست، اما با واسطه از طریق حمایت از آن اشکال دولتی است که خرده‌بورژوازی آنها را به‌مثابه اشکال در تقابل با منافع بورژوازی و موافق با منافع خود می‌پندارد.

۳. این آثار ایدئولوژیک و سیاسی مشترك بدو در مورد آنچه می‌توان شرایط اجتماعی «عادی» نامید، کاربرد دارد. به‌خاطر توهمات انتخابات گرایششان، دو گروه متشکله خرده‌بورژوازی غالباً در واقع پایه‌های «صلح‌آمیز نظم جمهوریخواهان دموکراتیک» می‌باشند. اما مجموعه این

آثار همچنین در مورد بحرانها صادق است، چه دو گروه به اشکال کاملاً متشابهی علیه نظم موجود طغیان می‌کنند.

۴. دو گروه از نظر سیاسی ماهیت ناپایداری دارند. این آنها هستند که بیش از همه یا به طرف بورژوازی و یا به طرف طبقه کارگر، بر طبق ادوار مبارزه، «نوسان دارند»، چه حول این دو طبقه قطب‌بندی می‌شوند. پس به وضوح علیرغم مواضع اقتصادی متفاوتشان، این گروه‌ها را می‌توان همچون جزئی از همان طبقه، خرده‌بورژوازی، تعریف نمود، و علت عبارت است از اثرات مشابه این دو موضع اقتصادی مختلف در حوزه مناسبات سیاسی و ایدئولوژیک.

در اینجا پاره‌ای توضیحات خاص ضرورت دارد:

الف. اگر این گروه‌ها به همان طبقه تعلق دارند، تمایز بین موقعیتهای اقتصادی آنها بدین ترتیب همه اهمیت خود را از دست نمی‌دهد. خرده - بورژوازی خود به جناحهای طبقاتی تقسیم می‌شود. این می‌تواند نتایج مهمی به همراه داشته باشد: هر چند خرده‌بورژوازی در کل اساساً موقعیت مشابهی در يك وضعیت مشخص مبارزه طبقاتی دارد (مورد فاشیسم مثال به‌ویژه خوبی است)، اما همچنین احتمال دارد که بین جناحهای مختلف آن پاره‌ای عدم تطابقها پدیدار گردد.

این عدم تطابقها حتا می‌تواند آن قدر جدی باشد که جناحی به يك سو و جناحی دیگر به سوی مخالف نوسان کنند. تجربه نشان می‌دهد که عموماً در ادوار «عادی» مبارزه طبقاتی، و یا در ادوار بحران سیاسی حاد آنجا که طبقه کارگر در موضع دفاعی است، همچون مورد فاشیسم، موقعیت سیاسی مشترك حفظ می‌شود. این عدم تطابق بالاتر از همه در شرایط مشخص انقلابی یا بحرانهای سیاسی مربوط به تهاجم طبقه کارگر، همچون در آلمان و ایتالیا بین ۱۹۱۹ و ۱۹۲۱، ظاهر می‌شود. در غیر این صورت، آنگاه که خرده بورژوازی به مثابه يك نیروی اجتماعی عمل می‌کند، دو گروه غالباً موضع سیاسی متشابهی را اتخاذ می‌کنند.^۶

۶. خرده بورژوازی «سستی»، يك گروه انتقالی به بیان عمیق کلمه، بیش از خرده‌بورژوازی مدون در ادوار «عادی» مجذوب جنبشهای افراطی طلب دست‌راستی می‌شود: به عنوان مثال مك کارتیسم در ایالات متحده و پوزادیسیم در فرانسه. (رجوع کنید به دبلیو. کورن هوزر، سیاست جامعه تسوده‌ای، ۱۹۶۵، ص. ۲۵۱) البته تقسیم‌بندیهای سیاسی درون خرده‌بورژوازی با تقسیم‌بندیهای «اقتصادی» ذکر شده مشابه نمی‌باشد.

ب. این واقعیت که خرده‌بورژوازی در بلندمدت موضع طبقاتی خاص خود ندارد، آن را از ایجاد و ایفاء نقش جزئی از يك نیروی اجتماعی معتبر باز نمی‌دارد: فاشیسم موردی از این است و کلیه چنین مواردی با ادوار کاملاً ویژه‌ای انطباق دارد. در چنین مواردی، حتا اگر خرده‌بورژوازی در بلندمدت و در تحلیل نهایی ادای بورژوازی یا طبقه کارگر را درمی‌آورد، معهداً به شیوه‌ای نسبتاً مستقل و با وزن سیاسی خاصی وارد صحنه سیاسی می‌شود.

این مشکلی بسیار جدی است: در واقع یکی از دلایل سوء استنباط پدیده فاشیست دقیقاً عبارت بود از اینکه کمینترن نتوانست تشخیص دهد که خرده‌بورژوازی می‌تواند به‌مثابه يك نیروی اجتماعی معتبر عمل کند. کمینترن به‌سرعت رابطه فاشیسم نسبت به خرده‌بورژوازی را دریافت، اما خرده‌بورژوازی را به‌مثابه يك نیروی صرفاً کمکی که پشت سرمایه بزرگ «کشیده می‌شود» می‌دید (حزب فاشیست = «نماینده» مزدور سرمایه بزرگ). تنها گرامشی و تروتسکی استنباط واقعاً صحیحی از رابطه فاشیسم و خرده‌بورژوازی داشتند.^۷ موضع آنان متعاقباً مورد نكوهش کمینترن قرار گرفت، و با موضع سوسیال دموکراتها یکجا گذاشته شد، یعنی اینکه خرده‌بورژوازی «نیروی سومی» بود با موضع طبقاتی بلندمدت خودش، که به‌برداشت غلط فاشیسم به‌مثابه «دیکتاتوری خرده‌بورژوازی» انجامید.^۸

۷. تروتسکی ضمن تاکید بر این واقعیت که فاشیسم منافع سرمایه بزرگ را نمایندگی می‌کند، معهداً تصریح کرد که فاشیسم اساساً عبارت است از «برنامه جریانات خرده بورژوازی». این واقعیت به‌تنهایی، بیش از هر چیز دیگر، نشان می‌دهد که چه اهمیت عظیم و حتا تعیین کننده‌ای خودرایی توده‌های خرده بورژوازی خلق برای سرنوشت کلی جامعه بورژوازی دارد. «مبارزه علیه فاشیسم، همانجا، ص. ۲۸۵) گرامشی نیز ضمن تصریح اینکه فاشیسم «نوکر سرمایه و زمینداران» است، نخستین کسی بود که اشاره نمود (در ۱۹۲۱) فاشیسم در عین حال «آخرین دست - پرورده سیاسی خرده‌بورژوازی» است.

۸. با آغاز بحث در مورد فاشیسم در پنوم هیئت اجرایی کمینترن در ژوئن ۱۹۲۳، تاکید بر رابطه فاشیسم با خرده بورژوازی گذاشته شد، اما این آخری «ضمیمه» سرمایه بزرگ به حساب می‌آمد. پنوم قطعنامه حزب کمونیست آلمان را که در پرچم سرخ در ۱۸ مه ۱۹۲۳ منتشر گردید، پذیرفت و بدین ترتیب فاشیسم را به‌عنوان تقسیم‌شده بین دو جناح تعریف کرد: یکی «خود را به سرمایه بزرگ فروخته» و دیگری «ملیتهای خرده بورژوازی گمراه شده». رادک و کلارا زتکین در آن زمان تحلیلهای مشابهی ارائه نمودند. اما به‌رحال متدرجاً و به‌ویژه پس از کنگره ←

ج. و بالاخره، ما می‌باید اهمیت ایدئولوژی را در ساخت طبقاتی واقعی خرده‌بورژوازی مدنظر قرار دهیم. حتا جدای از نقش ایدئولوژی در «متحدساختن» «جناحهای» مختلف آن، که به‌ویژه به‌خاطر موقعیت اقتصادی‌شان توهمات را برانگیخته («انتقالی» در یک مورد، و مقام کارمندی در مورد دیگر) است، به‌خاطر اثرهای حاصله، ایدئولوژی نقش قاطعی را بازی می‌کند: خرده‌بورژوازی از ایدئولوژی که ملاط آن است عملاً تغذیه می‌کند. به‌ویژه در ایتالیا، این طبقه یکی از قربانیان «اقتصادی» اصلی فاشیسم بود، که کلیهٔ قوای خود را تحلیل داد — معهدا تنها طبقه‌ای بود که به‌طور توده‌ای از آن تا به‌آخر حمایت کرد، و این کار را به‌دلایل ایدئولوژیک انجام داد. این از عمق خطای کمینترن نشانه‌هایی به‌دست می‌دهد که توقع داشت فاشیسم به‌دلیل تضادهای درونیش، یا دقیقتر بگوییم به‌دلیل اینکه تودهٔ خرده‌بورژوازی خود از فاشیسم هنگامی که ببینند به منافع اقتصادی‌ش صدمه می‌زند رویگردان خواهد شد، به‌سرعت سقوط کند.

→

شم (۱۹۲۸)، رابطهٔ فاشیسم با خرده‌بورژوازی بیشتر جهت کوبیدن برداشت‌سوسیال-دموکراتیک از نیروی سوم و برای آمیختن آن با تحلیلهای تروتسکی مطرح می‌شد. ویلهم پیک، در پلنوم سیزدهم کمینترن گفت: «سوسیال‌دموکراسی «چپ» اطریش... تئوری دیکتاتوری فاشیستی را به‌منزلهٔ «دیکتاتوری خرده‌بورژوازی» آفریده است. تروتسکی آن را ضد انقلاب خرده‌بورژوازی نامیده است.» (گزارش از فاشیسم در آلمان، همانجا نقل قول شده است). به‌علاوه، این موضع‌درکنگرهٔ هفتم نیز که بر رابطهٔ «کامل» فاشیسم با «ارتجاعیترین» بخش سرمایهٔ انحصاری و غیره تصریح دارد، عوض نشد. به‌عنوان مثال به‌موضع خود توگلیاتی در خطابه‌هایی پیرامون فاشیسم که در ۱۹۳۴ به‌نگارش در آمده است، رجوع کنید — هرچند که در گزارش در مورد فاشیسم به‌کنگرهٔ چهارم، که بوردیگا مقداری از زهرش را گرفت، وی موضع گرامشی را پذیرفته بود.

۲. احکام حام

حالا به بحث در مورد رابطه بین فاشیسم و خرده بورژوازی، بر طبق طرح صفحات قبل این کتاب، باز می گردیم.

الف. سرمایه داری انحصاری و خرده بورژوازی: موقعیت اقتصادی آن

ظهور فاشیسم با بحرانی اقتصادی جهت کل خرده بورژوازی همزمان است. این واقعه مهم است: هم در آلمان و هم در ایتالیا، خرده بورژوازی از بحران اقتصادی که دو کشور تازه وارد آن شده بودند، ضربه خورد. اما از آنجا که بحران قبل از اینکه فاشیسم واقعاً به قدرت برسد، شروع به حل شدن کرد، نکته اصلی عبارت است از آن گام انتقالی به سلطه سرمایه داری انحصاری که فاشیسم بدان برمی گردد. شتاب تمرکز سرمایه طی ظهور فاشیسم مستقیماً حیات اقتصادی تولید در مقیاس کوچک و مالکیت در مقیاس کوچک را به خطر انداخت. در مورد کارمندان حقوق بگیر، این گام افزایش شدید و قابل ملاحظه‌ای در تعداد آنان به همراه آورد؛ افزایشی که بیکاری و اشتغال نامکفی معمول این چنین شرایط را در پی خود داشت.^۱

۱. در این گام، گرایش به تضعیف نسبی دستمزدهای تجاری که مورد اشاره مارکس است، در واقع مادیت یافت: در بیان دقیق کلمه، کارگر تجاری به گروه با دستمزد بالاتر کارگران دستمزد بگیر تعلق دارد - به آنانی که کارشان به عنوان کار ماهر در فراز کار متوسط قرار دارد. معهداً با ظهور شیوه تولید سرمایه داری، دستمزد آنان حتی نسبت به کار متوسط شروع به سقوط می کند. این بخشاً به دلیل تقسیم کار در دفتر ←

ب. بحران سیاسی و خرده‌بورژوازی به‌مثابهٔ يك نیروی اجتماعی؛ احزاب فاشیستی و منافع خرده‌بورژوازی

ظهور و حاکمیت فاشیسم با وضعیت بحران سیاسی جهت خرده —
بورژوازی، و با شکل‌گیری آن به‌مثابهٔ يك نیروی اجتماعی معتبر از طریق
احزاب فاشیستی انطباق دارد.

غیر از عواملی که عمل می‌کردند یا دیگر طبقات و خرده‌بورژوازی،
بحران آن مستقیماً تحت تأثیر بحران هژمونی درون طبقات مسلط در
آلمان و ایتالیا بود. خرده‌بورژوازی، طبقهٔ «واسط»، همواره از بحران
عمده‌ای که نیروهای اساسی فرمسیون اجتماعی سرمایه‌داری را شامل
می‌شد، ضربه می‌خورد. به‌عنوان يك قاعدهٔ کلی، بحران طبقات حاکمه
مستقیماً بر خرده‌بورژوازی تأثیر می‌گذارد. قبل از تثبیت و طی نخستین
دورهٔ بحران آشکار بین بورژوازی و طبقهٔ کارگر، بخش بزرگی از
خرده‌بورژوازی به‌وضوح به‌طرف طبقهٔ کارگر نوسان می‌کند. بدون اینکه
بتوانیم خط فاصل روشنی بین دو جناح خرده‌بورژوازی بکشیم، می‌توانیم
بگوییم که این عمدتاً در مورد کارمندان دستمزدبگیر صادق است. در صورت
شکست طبقهٔ کارگر، و فقدان يك مشی کمونیستی ویژهٔ اتحاد با خرده —
بورژوازی، این وضعیت تغییر می‌کند، اما تنها طی گامهایی. پس از نوسان
آشکار به‌سمت طبقهٔ کارگر، به‌نظر می‌رسد که این بخش از خرده‌بورژوازی
طی گام تثبیت به‌سوسیال دموکراسی می‌چسبد. متعاقباً نسبت به سوسیال
دموکراسی، که نمی‌تواند از منافعی دفاع کند، بدگمان می‌شود. با پشت
کردن به‌سوسیال دموکراسی، در آغاز ظهور فاشیسم، خرده‌بورژوازی خود

→

کار است... و ثانیاً [به‌دلیل] آن است که آموزش لازم، دانش عملیات تجاری،
و غیره با پیشرفت علم و تعلیمات عمومی، و با سوق دادن هرچه بیشتر اسلوبهای
آموزشی و غیره به‌سمت مقاصد عملی از طرف شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، با سرعت
بسیار زیادتری، با سهولت، در سطح جهانی و به‌قیمت ارزان باز تولید می‌شود....
به‌علاوه، این بر عرضه و نیز بر رقابت می‌افزاید. به جز چند مورد استثنائی، بنابر
این نیروی کار این عده با پیشرفت تولید سرمایه‌داری ارزش خود را از دست
می‌دهد. (سرمایه، جلد ۳، ص. ۲۹۵). به‌مر حال، در مورد ظهور فاشیسم، مهمترین
بعد مسئله چندان خود پروسهٔ «اقتصادی» نیست، بلکه با توجه به‌ایدئولوژی خاص
خرده‌بورژوازی، آثار ایدئولوژیک آن است. طی ظهور فاشیسم، خرده‌بورژوازی
در امیدهایش به‌رسیدن به‌مقام بورژوازی، خیلی بیشتر از دورانهای «عادی» مایوس
شده است. در این مورد رجوع کنید به مقالهٔ اچ. لاسول در قبل.

را با آن عدم ثبات و فقدان هژمونی بین طبقات و جناحهای مسلط که بحران نمایندگی احزاب بورژوازی را مشخص می‌سازد، روبرو می‌بیند. این احزاب، در حالی که مستقیماً به منافع طبقاتی بلوک قدرت پیوند خورده‌اند، همزمان «نمایندگان» خرده‌بورژوازیند، که قادر به تشکیل حزب مختص به خود نیست.

احزاب بورژوا از طبقات و جناحهای خود در بلوک قدرت جدا می‌شوند. این مستقیماً بر پیوند نمایندگیشان با خود خرده‌بورژوازی تأثیر می‌گذارد، که می‌فهمد از این به بعد این احزاب چیزی بیشتر از گروه‌های پارلمانی نیستند. از بین رفتن تأثیر واقعی این احزاب در صحنه سیاسی، تأثیری که آنها به دلیل پیوندهایشان با جناحها و طبقات غیر از خرده بورژوازی داشتند، به نوبه خود باعث می‌شود که خرده‌بورژوازی از آنها فاصله گیرد. حالا دیگر راه برای احزاب فاشیستی باز شده است.

طی ظهور فاشیسم، خرده‌بورژوازی، و این بار کل آن، به نیرویی اجتماعی از طریق احزاب فاشیستی بدل می‌شوند. ۲ لیک در اینجا باید مکتب کم و به مسئله پیوند نمایندگی بین خرده‌بورژوازی و حزب فاشیست پردازیم، و بین دو مفهوم واژه «نمایندگی» تمایز قائل شوم.

در مفهوم اول، این واژه پیوند حزب سیاسی با منافع طبقاتی واقعی را نشان می‌دهد.

در مفهوم دوم، این واژه عمدتاً پیوندهای ایدئولوژیک و سازمانی یک حزب را با طبقه‌ای که منافع واقعی را ممکن است به خوبی نمایندگی نکند، نشان می‌دهد.

در مورد رابطه بین احزاب فاشیست و خرده‌بورژوازی، لازم است که معیناً دقیقتر بوده و گامهای ظهور و حکومت فاشیسم را مشخص نماییم. اگر نخست به مفهوم دومی پردازیم، باید بگوییم که در این معنی است که احزاب فاشیستی نمایندگان خرده بورژوازیند. آنها احزاب توده‌ای و در سطح بالا سازمان یافته‌ای هستند که یک پایه توده‌ای از اعضا، فعالین،

۲. رجوع کنید به ت. گایگر، «طبقه‌بندی اجتماعی مردم آلمان» در آثار پیرامون جامعه‌شناسی، ۱۹۶۲، ص. ۳۳۵؛ ر. بندیکس و اس. م. لیپست (ویراستاران)، طبقه، موقعیت اجتماعی، و قدرت، ۱۹۵۶، ص. ۶۰۵؛ اس. م. لیپست، فاشیسم... همانجا؛ ر. دارندورف، جامعه و آزادی، ۱۹۶۱، ص. ۲۶۰؛ دلیو. میلز، قدرت، سیاست، و مردم، در مورد شرح وی از کتاب جثه عظیم، ساختار و پراتیک ناسیونال سوسیالیسم؛ اچ. لاسول، «روانشناسی هیتلریسم»، فصلنامه سیاسی، شماره ۴، ۱۹۳۳، منعکس در تحلیل رفتار سیاسی، ۱۹۴۷، ص. ۲۳۵؛ دلیو. رایش، همانجا.

و رأی‌دهندگان دارند که اساساً از خرده‌بورژوازی گرفته شده‌اند. ریشه طبقاتی اقشار میانه و بالایی آن هم از خرده‌بورژوازی است. پس آنچه آنها را از احزاب «بورژوایی» که سنتاً خرده‌بورژوازی را نمایندگی می‌کنند جدا می‌سازد عبارت است از پیوندهای سازمانی موثر آنها با این طبقه. در عین حال، احزاب فاشیستی خصلتاً در مفهوم ایدئولوژیک «خرده‌بورژوایند». این نیز آنها را از دیگر احزاب بورژوایی که سنتاً خرده‌بورژوایی را نمایندگی می‌کنند، جدا می‌سازد.

در اولین مفهوم واژه «نماینده‌گی»، این احزاب نماینده کدام منافع واقعینند؟ تا آنجا که بتوان گفت خرده‌بورژوازی منافع سیاسی کوتاه‌مدت مختص به خود را داشته است، حزب فاشیست طی گام نخستین ظهور فاشیسم، نماینده واقعی آنان بود. برنامه‌های نخستین حزب اساساً چیزی بیشتر از «لیست شکایات خرده‌بورژوازی» نبود، و این احزاب فعالانه در پی مطالبات خرده‌بورژوازی بودند. اما با نقطه بی‌بازگشت، از نقطه عطف دیگر گذشته شده بود: حزب فاشیست از آن به بعد دیگر از سر تا پا منافع واقعی بورژوازی را نمایندگی می‌کرد. اگر هنوز گوشه چشمی به منافع خرده‌بورژوازی داشت، به محض اینکه فاشیسم به قدرت رسید و گام تثبیت پیموده شد، این منافع کاملاً به کناری انداخته شد.

خرده‌بورژوازی به مثابه یک نیروی اجتماعی از طریق احزاب فاشیستی در صحنه سیاسی دخالت کرد؛ در حالی که به وضوح به سمت بورژوازی نوسان می‌کرد، خرده‌بورژوازی نسبتاً مستقل از سرمایه بزرگ درون اتحاد عمل می‌کرد. خرده‌بورژوازی دیگر صرفاً پشت بورژوازی، آن‌طور که پشت احزاب بورژوایی سنتی در هنگامی که به توسط آنها نمایندگی می‌شد می‌خزید، حرکت نمی‌کرد. اتحاد سرمایه بزرگ با خرده‌بورژوازی در طغیان بر تضادهای بسیار شدیدی در این ادوار پرده می‌کشد. آنچه را مخفی می‌سازد عبارت است از مبارزه سیاسی شدید بین سرمایه بزرگ و خرده‌بورژوازی، مبارزه‌ای که در سرتاسر کل تاریخ فاشیسم در جریان است، و بازتابی در تضادهای بین فاشیسم و سرمایه بزرگ داشته است.

در آغاز به‌یمن عملکرد نمایندگی مبهم آن، این اتحاد از طریق حزب فاشیست عملی گردید. حزب فاشیست خود را به‌عنوان حزب ضد سرمایه‌داری عرضه کرد، و این در حالی بود که با وضوح بیشتری منافع سرمایه بزرگ را نمایندگی می‌کرد. بعدها، پس از اینکه حزب (به بیان دقیق کلمه) تابع دستگاه دولتی شد، اتحاد از طریق دولت و به کمک فاشیسم قدرت خود

خرده‌بورژوازی عملی گردید. این اتحاد بین سرمایه‌بزرگ و خرده‌بورژوازی هرگز آشکارا اعلام نشد؛ شکل حمایت خرده‌بورژوازی از آن نوعی از دولت که پیوندش را با منافع سرمایه‌بزرگ نمی‌فهمید، به‌خود گرفت. به‌طور خلاصه، نقش تاریخی فاشیسم عبارت بود از ایجاد اتحاد بین سرمایه‌بزرگ و خرده‌بورژوازی، آن هم درست در ادواری که تضاد آنها به‌شکل حادی داشت شدت می‌گرفت.

در مورد نقش سیاسی و موضع خرده‌بورژوازی تحت فاشیسم، قبلاً در بررسی رابطه فاشیسم با طبقات مسلط خطوط کلی آن را به‌دست داده‌ام. طی اولین گام فاشیسم در قدرت، خرده‌بورژوازی طبقه حاکم شد. با گام تثبیت، به طبقه عهده‌دار دستگاه‌های دولتی تنزل کرد. از آن به‌بعد، نقش به‌عنوان یک نیروی اجتماعی عمدتاً در آثار مشخصه دستگاه‌های دولتی بیان می‌شد. اشکال ویژه‌ای که این آثار به‌خود گرفت را نه با ربط ساده با منافع سرمایه‌بزرگ و نه با نقش ایدئولوژیک عام فاشیسم می‌توان توضیح داد، بلکه تنها با نقش خرده‌بورژوازی به‌مثابه یک نیروی اجتماعی به‌چنین توضیحی دست می‌یابیم. در واقع، تشکل در یک حزب «متعلق به‌خود» برای هر طبقه‌ای غیر از طبقه کارگر تنها راه تبدیل‌شدن به یک نیروی اجتماعی نیست.

ج. بحران ایدئولوژیک و «ایدئولوژی فاشیست»:

ایدئولوژی امپریالیستی و ایدئولوژی خرده‌بورژوایی

ظهور فاشیسم بایک بحران ایدئولوژیک حاد خرده‌بورژوازی، به‌مثابه جزئی از بحران ایدئولوژیک تعمیم‌یافته این فرم‌اسیونهای اجتماعی، همزمان است.

بحران ایدئولوژیک تعمیم‌یافته فرم‌اسیونهای اجتماعی آلمان و ایتالیا مقدمتاً بحران ایدئولوژی مسلط بود. از آنجا که «ایدئولوژی خرده‌بورژوایی» نهایتاً تنها عبارت است از خم‌کردن و انطباق پیچیده ایدئولوژی بورژوایی به‌آمال خود خرده‌بورژوازی، این بحران مستقیماً بحران ایدئولوژیک خرده‌بورژوازی را باعث گردید. همراه با طغیان خرده‌بورژوازی، این نتایج ذیل را به‌بار آورد:

۱. آن «عناصر» ایدئولوژی خرده‌بورژوایی ویژه و مختص به خرده‌بورژوازی، که سابقاً آن‌طور که بود در مسیر ایدئولوژی بورژوایی آغشته شده و با آمال خرده‌بورژوازی منطبق شده بودند، احیاء و خیزش

جدیدی را تجربه کردند.

۲. بعد «ضد سرمایه‌داری» به بالاترین حد رسید، و غالباً کار به مخالفت ضمنی با ایدئولوژی بورژوایی می‌کشید.

۳. در بحران ایدئولوژیک طبقه کارگر، «قرض گرفتن» از ایدئولوژی آن، که پراکنده و خارج از متن بود، مکرراً انجام می‌شد و اهمیت زیادی یافت.

وقتی فاشیسم به قدرت می‌رسد، یک پدیده ظاهراً متضاد حاصل می‌شود: فرعیت ایدئولوژیک خرده‌بورژوازی، که بدین گونه تعدیل می‌شود، «جایگزین» ایدئولوژی بورژوایی مسلط می‌گردد؛ و بدین ترتیب فرمایشی‌های اجتماعی مطروحه را به یکدیگر پیوند می‌دهد. بنابراین نقشی را که قبلاً ایدئولوژی بورژوایی هم برای خود بورژوازی و هم برای طبقه کارگر ایفاء می‌کرد، به‌عهده می‌گیرد.

ذکر تذکری در اینجا ضرورت دارد، چه غالباً بحث از «ایدئولوژی خرده‌بورژوایی» فاشیسم با واژه‌های کاملاً اشتباهی انجام شده است. این تغییر در سلطه ایدئولوژی بورژوایی به‌نفع فرعیت ایدئولوژیک خرده‌بورژوایی به‌هیچ وجه به‌معنی آن نیست که ایدئولوژی بورژوایی تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد. ایدئولوژی بورژوایی به‌حضور دائمی خود در ایدئولوژی مسلط ادامه می‌دهد: حتا در شکل تعدیل یافته‌اش، فرعیت ایدئولوژیک خرده‌بورژوایی هنوز یک پیچیدگی و انطباق ایدئولوژی بورژوایی با آمال خرده‌بورژوازی است که به‌بیان دقیق کلمه ایدئولوژی مختص به‌خود ندارد. به‌علاوه، حتا «عناصر» ایدئولوژیک خاص خرده‌بورژوازی نهایتاً به‌نفع بورژوازی عمل می‌کند. بنابراین ایدئولوژی بورژوایی سیطره خود را دائمی می‌کند، اما در شکلی غیر مستقیم یا استتار شده. این در واقع، مشخصه ویژه «ایدئولوژی فاشیستی» است: سلطه غیر مستقیم ایدئولوژی امپریالیستی، از مجرای سلطه مستقیم «ایدئولوژی خرده‌بورژوایی».

تحت فاشیسم، ایدئولوژی امپریالیستی سرمایه بزرگ همچنین بر ایدئولوژی «لیبرالی» کلاسیک درون خود ایدئولوژی بورژوایی سلطه دارد. به‌نظر می‌رسد که ایدئولوژی امپریالیستی با اشکال «عادی» ایدئولوژی خرده‌بورژوایی (عدالت اجتماعی، انتخابات‌گرایی، وغیره) در تضاد است، اما این ایدئولوژی می‌تواند به‌خوبی با اشکالی که ایدئولوژی خرده‌بورژوازی در طغیان به‌خود می‌گیرد هماهنگ گردد،

در حالی که ایدئولوژی لیبرالی کلاسیک نمی‌تواند. فاشیسم قدرت و دولت مقتدر، ناسیونالیسم و دولت مرکزی‌گرایی تهاجمی و تشدید یافته و کیش «رهبریت»، ضد پارلمانتاریسم، کورپوراتیسم و اقتدارگرایی، از جمله آن مشخصات مشترک بسیاری است که ایدئولوژی امپریالیستی و ایدئولوژی خرده‌بورژوازی درطغیان در آن سهیمند، مشخصاتی که عمدتاً نقش دولت را عوض می‌کند.

این همه قضیه نیست. ایدئولوژی امپریالیستی به‌وضوح با «عناصر» ایدئولوژیک موجود در وضعیت طبقاتی واقعی جناح نوین خرده‌بورژوازی در هماهنگی است. رشد این جناح از کارمندان دستمزد بگیر (از جمله مدیران و تکنسینها) به‌خاطر تکامل سرمایه‌داری است، و از این‌رو این کارمندان بالاخص نسبت به‌جنبه تکنوکراتیک آن ایدئولوژی - یعنی نسبت به‌کیش کارایی و بیطرفی تکنولوژیک که با فکر بیطرفی فرهنگی جور درمی‌آید - حساسند. عنصر تکنوکراتیک یکی از مهمترین ابعاد ایدئولوژی امپریالیستی است. به‌علاوه، فاشیسم با سر نهفته بازده و کارایش از این عنصر ایدئولوژیک کاملاً بهره‌برداری می‌کند؛ عنصری که بین سرمایه بزرگ و خرده‌بورژوازی نوین مشترک است.

برپایه این ملاحظات، می‌توانیم از آنچه ایدئولوژی فاشیسم نامیده می‌شود، جمع‌بندی کنیم. وجوه مشخصه این ایدئولوژی کاملاً با منافع سرمایه بزرگ تطبیق می‌کند، «جنبه بورژوایی» ایدئولوژی فاشیستی اساساً ایدئولوژی امپریالیستی است، و تا آنجا که ایدئولوژی فاشیستی از دل ایدئولوژی بورژوایی می‌جوشد، «بذرها» ایدئولوژی فاشیستی را می‌توان در «سنت» ایدئولوژی غالب فرماسیونهای اجتماعی مربوطه یافت. ایدئولوژی فاشیستی به‌گونه‌ای که بود در سنت «فرهنگهای ملی» آلمان و ایتالیا ریشه داشت. اما از طرف دیگر، تحت سلطه عناصر ایدئولوژیک مختص به‌خرده‌بورژوازی در این دو کشور هم بود، که در تحلیل نهایی از تضادهای بین منافع سرمایه بزرگ و منافع خرده‌بورژوازی ریشه می‌گیرد.

با تمرکز دقیقتر بر ابعاد امپریالیستی و خرده‌بورژوایی این ایدئولوژی، در اینجا می‌توانم خطوط عام آن را توصیف نمایم. اما برای تحلیل سیستماتیک ضرورت چندانی نیست. در واقع، «ایدئولوژی فاشیستی» نمی‌تواند مشابه کلیت ایدئولوژیکی که اساساً به بورژوازی و طبقه کارگر مربوط است زمینه تحقیقی را بسازد. مشابه آنچه توگلیاتی

می‌گوید، این ایدئولوژی بیشتر آمیخته‌ای از عناصر متضاد است، که نام بردنشان تنها هنگامی که در پراتیکها و دستگاه‌هایی که در بخش آخر این اثر مورد بررسی قرار خواهد گرفت گنجانده شود، به‌طور نهایی قابل فهم و درک خواهند شد.^۲ پس در این سطح لازم است صرفاً به‌اشاره و شمارهٔ پارهای عناصر اساسی ایدئولوژی فاشیستی بسنده کنیم.

اگر بخواهیم با تضادهای درونی ایدئولوژی فاشیستی آغاز کنیم، باید به‌خاطر داشته باشیم که فاشیسم عناصر ایدئولوژیک مختص به‌خرده بورژوازی درطغیان را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد. بعد «ضد سرمایه‌داری» آمال و آرزوهای خرده‌بورژوازی مکان مهمی را در آن اشغال می‌کند. بیانیه‌های علیه «پول کلان» عمدتاً آن جناح‌هایی از سرمایه بزرگ را هدف قرار می‌داد که منافعشان آشکارتر منافع خرده بورژوازی کلاسیک را به‌مخاطره می‌انداخت؛ یعنی سرمایه به‌صورت وام، جناح بانکی سرمایه بزرگ، سرمایه بزرگ در گردش، و فروشگاه‌های زنجیره‌ای که برای تجارت کوچک مضر بود. شعار انحصارات سد راه رقابت آزاد و عادلانه است (که برای تولید در مقیاس کوچک عزیز می‌باشد) نیز مورد نکوهش قرار گرفت، و همچنین است اشکال حاکم بر مالیات‌بندی در آن زمان.

اما غیر از این تضادهای بین‌ایدئولوژی امپریالیستی و خرده بورژوایی، باید به نقاط تباری آنها نیز توجه کرد. این بسیار قابل توجه و شگفت‌انگیز است که این سازش و تباری غالباً در پوشش «ضد سرمایه»

۳. توگلیاتی اشاره نمود که: «ایدئولوژی فاشیستی مشتمل بر تعدادی عناصر نامتجانس است... می‌کوشد تا نیروهای مختلفی را که برای استقرار دیکتاتوری بر تودهٔ افراد شاغل در مبارزه‌اند به‌یکدیگر جوش دهد. ایدئولوژی فاشیستی‌انزاری است که برای چسباندن این عناصر به‌هم قالب‌ریزی شده است... من علیه این گرایش که ایدئولوژی فاشیستی را به‌مثابهٔ چیزی سخت، کامل، و متجانس می‌بیند به‌شما هشدار می‌دهم» (خطابه‌هایی... همانجا، ص. ۱۵). تصادفی نیست که اثر معتبری از ایدئولوژی سیاسی فاشیستی در دسترس نیست. لیست کتب مربوط به «ایدئولوژی فاشیستی» بسیار مطول است، اما ضروری است که به‌نوشته‌های مکتب فرانکفورت بین ۱۹۳۵ و ۱۹۳۹، علیرغم هر نوع شکی که در مورد دیگر جنبه‌های کار آنان ممکن است داشته باشیم، اشاره شود. بالخصوص، مارکوزه، «مبارزه علیه لیبرالیسم از دیدگاه توتالیتری دولت» و «خصلت ثبوتی فرهنگ» در تقی‌ها (لندن ۱۹۶۸)؛ م: هورکهایمر، یهودیان و اروپا و خودپرستی و جنبش آزادی؛ ت. ادورنو، جنب اقل اخلاق (لندن، ۱۹۷۴)، و غیره. تحلیل‌های مانهایم نیز خالی از اهمیت نیست.

داری» به میدان می‌آمد.

بعد «حکومت مرکزی گرایانه» ایدئولوژی فاشیستی، و اهمیتی که به کیش دولت داده می‌شد، که خارج آن «فرد هیچ است.» همخوان با فتیسیسم قدرت خرده‌بورژوازی، این جنبه منافع سرمایه بزرگ را در نقش دخالت‌گرایانه دولت، در مرحله سرمایه‌داری انحصاری، مخفی می‌کرد، این جنبه به «کیش رهبری» شوم و به کیش اتوریته سلسله‌مراتبی، شکلی از فتیسیسم قدرت که خصلت‌نمای خرده‌بورژوازی در طغیان است، کشیده می‌شود.

بعد «ضدقضایی» و کیش «خودسری و تحکم» مربوط بدان در ایدئولوژی فاشیستی: فرمان رهبری تنها قاعده و قانون است. این نه تنها کیش رهبر پرستی خرده‌بورژوازی را نشان می‌دهد، بلکه در عین حال طغیانش علیه «مقررات» قضایی را می‌نماید؛ مقرراتی که به دلیل تکیه خرده‌بورژوازی بر دولت، آنها را مسئول مشکلات خود می‌داند. این بعد نیز با منافع سرمایه بزرگ همخوانی دارد: در اصل ایدئولوژی امپریالیستی مبین نوعی جابجایی سلطه درون خود ایدئولوژی بورژوازی، جابجایی از حوزه قضایی سیاسی که در ایدئولوژی لیبرالی بورژوازی وجه غالب را داشت به تکنوکراتیسم اقتصادی، است. این جابجایی دخالت بسیار گسترده دولت به نفع سرمایه بزرگ در مرحله سرمایه‌داری انحصاری را مخفی می‌کند.^۴ اما جابجایی که با بعد ضد قضایی ایدئولوژی فاشیستی مشخص می‌شود، در اینجا با تجدید حیات ایدئولوژی اخلاقی (تمهایی از «آبرو» و «احساس مسئولیت») کامل می‌شود که یک شکل مطلوب بیان ایدئولوژی خرده‌بورژوازی است.

بعد نخبه‌گرایی ایدئولوژی فاشیستی که به مفاهیم نژاد پرستی کشیده می‌شود. این دوباره خصلت‌نمای خرده‌بورژوازی در طغیانی است که به موقعیت بورژوازی عشق می‌ورزد. مناسب سرمایه بزرگ است که می‌کوشد تا سرمایه متوسط و نمایندگان را از هژمونی بیاندازد و از صحنه سیاسی بیرون کند.

بعد نژادپرستی و یهود ستیزی: البته نمی‌توانم در اینجا بررسی نژادپرستی را آغاز کنم. اما اجازه می‌خواهم تنها بگویم که تصور «یهودی ثروتمند استعمارگر» با بعد ضد سرمایه‌داری و هم‌آمیز ایدئولوژی

۴. رجوع کنید به قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، ص. ۲۱۵.

خرده‌بورژوازی منطبق شد. این بعد مطلوب سرمایه بزرگ است، نه فقط از این رو که ضد سرمایه‌داری بودن توده‌های خرده‌بورژوا را روی «یهودیه‌ها» تمرکز می‌دهد، بلکه همچنین از این رو که با منافع استثمارگری و گسترش طلبی خودش وفق دارد.

بعد ناسیونالیستی: کیش اغراق‌آمیز وجود رازآمیز «ملت» (پیوندهای «آب و خاک» و «خون») که از آن طریق خرده‌بورژوازی می‌کوشد تا مبارزه طبقاتی را انکار کند، خود را ستون فقرات آن و میاندار «طبیعی» نیروهایی که عمل می‌کنند، ببیند. چنین ناسیونالیسمی به وضوح به درد سرمایه بزرگ امپریالیستی می‌خورد.

میلیتاریسم: خرده‌بورژوازی در راستای منافع سرمایه بزرگ گسترش طلب، ناسیونالیسم را با بعد اقتدارطلب، سلسله‌مراتبی، و رهبر-کیشی ادغام می‌کند. این با کیش «اتراعی» «خشونت» که مشخصه شورش دهقانی خرده‌بورژوازی سرکش است، و با پایان فازی که طی آن سرمایه بزرگ سرکوب افزایش‌یابنده‌ای را بر توده‌ها تحمیل می‌کند، همراه است.

ضدروحانیت: بعد «غیرروحانی‌سازی» قیام خرده‌بورژوازی علیه «مزایای» مطلوب سرمایه بزرگ، با توجه به پیوند نزدیک کلیسا با مالکیت ارضی بزرگ و سرمایه متوسط در این کشورها

نقش ویژه و مهم «خانواده» در این ایدئولوژی، که مورد بررسی ویلهم رایش قرار گرفته است. نقش خانواده به تصورات و آمال خرده‌بورژوازی مربوط می‌شود که با اقروا و تشکل فامیلی در زندگی اقتصادی، با جستجویش برای واحد اجتماعی مصون از مبارزه طبقاتی، مشخص می‌شود. این مطلوب سرمایه بزرگ است، هرچند که تکامل سرمایه‌داری انحصاری به تلاشی بالفعل پیوندهای خانوادگی سنتی می‌انجامد. مبارزه طبقاتی را مخفی می‌کند و واقعیتش را از آن برمی‌گیرد، و گرایش به «سلسله‌مراتب همراه با اقتدار» که خاص ایدئولوژی امپریالیستی است را مورد حمایت قرار می‌دهد.

نقش ویژه اعطایی به‌تعلیم و تربیت که از آن طریق جوانان تحت کنترل دولت درمی‌آیند، و مفهوم بسیار خاص «جوانان» و تعلیم و تربیت.

د. نقش سیاسی دین برای خرده‌بورژوازی شهری به‌مراتب کمتر از آنی است که دبلیو. رایش (همانجا، ص. ۹۷) می‌پندارد. اس.م. لیپست به‌روشنی این نکته را در ر. بندیکس و اس. م. لیپست، همانجا، ص. ۴۲۳ نشان می‌دهد.

این با ایدئولوژی نردبان و نحرک اجتماعی خرده بورژوازی، و با برداشتن از «نسلها» در ترد خرده بورژوازی نوین، که خود را در حال گذار می‌داند، همخوان است. به‌درد سرمایه بزرگ هم می‌خورد، چون بدان امکان می‌دهد که در آموزش و تعلیم نیروی کار لازم برای سرمایه‌داری انحصاری دخالت کند.

«تاریک اندیشی» و «ضد روشنفکری» ایدئولوژی فاشیستی، نتیجه مستقیم قیام خودبخودی خرده بورژوازی علیه «ایدئولوگها» و «سخن-گویان ایدئولوژیک» (در بیان گرامشی) ارگانیک بورژوازی که به آرمانهایش خیانت کرده‌اند. طغیان خرده بورژوازی - طبقه‌ای که در اوضاع و احوال دیگر به دلیل افسانه تعلیم و تربیت خود از فرهنگ خیلی با احترام یاد می‌کند - این جنبه از ضدیت را با «ایدئولوگها» داشت. برای خرده بورژوازی، که به بیان دقیق کلمه ایدئولوژی مختص به خود ندارد، و به‌طور معمول «سخنگویان ایدئولوژیک» متعلق به خود را فاقد است، طغیانش علیه «سخنگویان ایدئولوژیک» ارگانیک بورژوازی شکل طغیان «علیه ایدئولوگها» را به خود می‌گیرد. این با بعد تکنوکراتیک ایدئولوژی امپریالیستی تناسب بسیار دارد.

و بالاخره کورپوراتیسم، در شکل به‌واقع خرده بورژوایی آن. این با اتوپیای عصر صنوف، که جناح سنتی خرده بورژوازی در جستجوی آن به عقب می‌نگرد، و نیز با آمال خرده بورژوازی نوین هم‌نوایی دارد. خرده بورژوازی در کل مایل است که نیروی اساسی، ستون فقرات، و میاندار هر ساختمان اجتماعی باشد، و می‌خواهد با کاربرد دولت و «مشارکت» خود در نهادهای دولتی جهت یکپارچه کردن تمامی نیروهای اجتماعی به شیوه‌ای «سلطه جویانه»، بدین دست یابد. با سرکوب ویژه طبقاتی که این متضمن آن است، و با تابعیت سرمایه متوسط به سرمایه بزرگ که مورد علاقه‌اش است، این صنف‌گرایی (کورپوراتیسم) برای سرمایه بزرگ هم مطلوب می‌شود.

د. وضعیت خرده بورژوازی تحت سلطه فاشیسم

و بالاخره نظر ما در مورد وضعیت خرده بورژوازی تحت فاشیسم و استراتژی فاشیسم در این مورد چیست؟ خرده بورژوازی سنتی و نوین، در کنار دهاقین متوسط و پایینتر از متوسط، قربانی اقتصادی عمده فاشیسم بودند. تجارت جزء و تولید در مقیاس کوچک شدیداً از مشی فاشیستی

حمایت از سرمایه بزرگ آسیب دید. خطمشی دستمزدی فاشیست بیش از همه به قدرت خرید کارمندان حقوق بگیر صدمه زد.

اما این مشی گام به گام پیش رفت. در نخستین گام فاشیسم در قدرت، که طی آن خرده بورژوازی موثراً جای طبقه کارگر در صحنه سیاسی را اشغال کرد، فاشیسم ناچار بود که به نفع خرده بورژوازی یک رشته سازشهایی را بر طبقات مسلط تحمیل کند.

ثانیاً فاشیسم وقتی مستقر شد، به طور بنیادی خرده بورژوازی سنتی را حذف نمود. در این مرحله از سرمایه داری انحصاری، ضد گرایش به ویژه مهمی نسبت به این نوع از حذف وجود دارد. در واقع سلطه سرمایه داری انحصاری در یک فرماسیون اجتماعی همانا برای تداوم حیات جناح ضعیفی از تولید در مقیاس کوچک و تجارت جزء جا باز می کند. قیمت های بالا و هزینه های تولیدی تولید در مقیاس کوچک، به همراه قیمت های بالای جزئی فروشی از طریق موسسات تجاری کوچک به انحصارات بزرگ و فروشگاه های زنجیره ای که قیمت های کارتل را تثبیت می کنند، امکان می دهد که این قیمت ها را افزایش دهند. پس انحصارات بزرگ با اشاره به قیمت های تولید و تجارت در مقیاس کوچک، بر سود های کلانی که به دست می آورند، سرپوش می گذارند. پس این ضد گرایش عمدتاً ماهیت سیاسی و ایدئولوژیک دارد، و در مورد فاشیسم غالباً به نفع اقدامات معینی است که از مالکیت شهری کوچک حمایت می کند.

و اما در مورد کارمندان حقوق بگیر، مسئله بعد مهمی دارد که نباید فراموش شود: فاشیسم با گسترش دستگاه های دولتی بوروکراتیک که مشخصه آن است، و گرامشی به خوبی آنها را به تحلیل کشیده است، برای بخش مهمی از توده های خرده بورژوا جا باز می کند. دستگاه های دولتی رشد گسترده ای یافتند و این چیزی بود که «بوروکراسی فاشیستی» نام نهاده شد، و این یکی از دلایل حمایت خرده بورژوازی از دولت فاشیستی بود.^۶

مسئله آخری که می ماند و قبلاً بدان اشاره رفت رابطه فاشیسم با بورژوازی است. در صورت وجود یک «دیکتاتوری» که در آن خرده بورژوازی به عنوان یک نیروی اجتماعی و به عنوان طبقه حاکم عمل

۶. البته کوششهایی به عمل آمده که با رجوع به «بوروکراسی»، فاشیسم توضیح داده شود. به عنوان مثال، رجوع کنید به ب. ریزی، بوروکراتیسم جهانی، پاریس،

می‌کند، پروسه‌ای نسبی اما در عین حال گاه‌آبنیادی از جانشینی بورژوازی کهن به‌توسط اعضای خرده‌بورژوازی وجود دارد. این عناصر آنگاه خود را به‌عنوان طبقه بورژوازی جدید مستقر می‌سازند. از طریق ملی-کردنها و سلب مالکیت از بورژوازی کهن، نیز از طریق سلطه بر دستگاه‌های دولتی، رده‌های فوقانی خرده‌بورژوازی این دستگاه‌ها غالباً جهت نشستن به‌جای بورژوازی کهن خود را آماده می‌کنند.

در واقع در مورد خاص فاشیسم این پروسه اهمیت نداشت: هر چند که از این طریق ترکیب معینی از رده‌های فوقانی خرده‌بورژوازی با بورژوازی در جریان بود (نمونه کلاسیک دسته گورینگ با ایجاد اچ. گورینگ و رک است)، اما این ترکیب شدن عمدتاً شکل پیوندهای سیاسی و ایدئولوژیک را به‌خود گرفت. «کنترل دولتی» اقتصاد به‌توسط فاشیسم همواره یک افسانه بوده است، وحتی با وجود اقتصاد جنگی هرگز فراتر از مقرراتی به‌نفع سرمایه بزرگ نرفت. فاشیسم هرگز سرمایه بزرگ «سنتی» را، که همواره ضمانت‌کننده منافعش بود، به‌مخاطره نینداخت.

۳. آلمان

در آلمان، تولید و تجارت در مقیاس کوچک، عمدتاً بیشتر به خاطر پروسه تمرکز سرمایه، بحران اقتصادی جدید را از سر گذراند. بین ۱۹۵۷ و ۱۹۲۵، نسبت تجار و تولیدکنندگان «مستقل» به جمعیت در کل ۴/۵ درصد کاهش یافت، و بین ۱۹۲۵ و ۱۹۳۳، ۲ درصد دیگر پایین رفت، که در مجموع بین ۶ تا ۷ درصد کاهش می‌شود. ۱ همزمان این جناح از خرده بورژوازی که مورد استثمار سرمایه بزرگ (عمدتاً از طریق سلب مالکیت و پروتزیزه شدن به بیان دقیق کلمه) بود، و به تحولات قیمت، تورم، و بحران رکود ۱۹۲۹ گردن نهاد، بخشی از جمعیت را تشکیل می‌داد که «اقتصاداً» بیش از همه متضرر شد. در این پروسه استضعاف، صنعتگران و پیشه‌وران تقریباً نصف درآمدها را از دست دادند.^۲

در مورد خرده بورژوازی نوین کارمندان و مقامات دولتی، باید گفت که افزایش یافتند و در ۱۹۲۵ به ۱۷ درصد کل جمعیت رسیدند، در حالی که در ۱۹۵۷ تنها ۱۲/۶ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دادند. بین ۱۹۲۵ و ۱۹۳۳، این نسبت دوباره ۱/۴ درصد افزایش یافت، در حالی که درصد طبقه کارگر نسبتاً ثابت ماند.^۳ این بخش از کارمندان غیرتولیدی، هرچند که کمتر از بقیه زیان دیدند، اما بیش از خود طبقه کارگر قدرت خریدشان را از دست دادند.

۱. ج. کستلا، همانجا، ص. ۱۴۶.

۲. همانجا، ص. ۱۷۸-۹.

۳. همانجا، ص. ۱۵۵.

پیش از پرداختن به بحران سیاسی خرده‌بورژوازی آلمان پس از جنگ و طی ظهور فاشیسم، علاقمندم که چند کلمه‌ای در مورد مشخصات ویژه آن سخن بگویم. انقلاب «از بالای» بیسمارک تحت رهبری سیاسی اشراف زمیندار، و فقدان کاملاً روشن نقش هژمونیک برای بورژوازی، همان طور که مارکس و انگلس اشاره نمودند، به خرده‌بورژوازی آلمان اجازه داده بود که نقش مهمی را ایفاء کند: «در آلمان طبقه خرده بورژوازی، میراثی از قرن شانزدهم که پس از آن دوباره به اشکال متفاوت مداوماً متجلی شده بود، بنیان اجتماعی واقعی وضعیت موجود امور است.»^۴ «این طبقه، یکی از مهمترین طبقات در هر مجموعه سیاسی، و در کلیه انقلابات نوین، هنوز هم در آلمان، در جایی که طی مبارزات اخیر عموماً نقش قاطعی ایفاء کرده است، مهمترین است.»^۵

مطمئناً نقشی مهم بود، اما دقیقاً چه بود؟ در مواجهه با این تضاد سیاسی هنوز زیر خاکستر بین بورژوازی و اشرافیت، خرده بورژوازی مداوماً از بورژوازی در مقابل این اشرافیت حمایت کرد، بدون اینکه تضاد خودش با بورژوازی هرگز آشکارا اعلام شود. برخلاف مورد فرانسه، خرده‌بورژوازی آلمان، در غیبت ایدئولوژی بالاخص بورژوایی، در مقابل ایدئولوژی از نوع ژاکوبینی نفوذناپذیر ماند، و مداوماً پیرو بورژوازی باقی ماند. بنابراین، عمدتاً تابع ایدئولوژی فتودالی «مبدل» بود. خرده بورژوازی تا هنگام فاشیسم هرگز یک نیروی اجتماعی را تشکیل نمی‌داد، و این تاحدی توضیح می‌دهد که چگونه خرده‌بورژوازی به خود اجازه داد که پس از به قدرت رسیدن فاشیسم اسباب دست بورژوازی گردد.

به نظر می‌رسد که پس از جنگ بخشی از خرده‌بورژوازی به درجات مختلف به طرف طبقه کارگر غلطیده باشد. کارمندان و مستخدمین دولت آشکارا در اعتصابات بزرگ و تظاهرات خیابانی شرکت می‌کردند، و به اتحادیه‌ها می‌پیوستند. همچنین در انتخابات از سوسیال دموکراسی حمایت می‌کردند، که حمایت بسیار قابل‌اهمیتی بود، و حتا ندرتاً از حزب کمونیست طرفداری می‌کردند. در سال ۱۹۲۳، هنگامی که روهر اشغال شد، بسیاری از خرده‌بورژواها، عمدتاً کارگران یقه سفید، به طرف کمونیسم رفتند. یک ارزیابی از عضویت در اتحادیه‌ها و نتایج انتخاباتی در نواحی که خرده‌بورژوازی در آنجا قوی بوده، نشان می‌دهد که طی

۴. مانیفست کمونیست، انتشارات پروگرس، ص. ۹۲.

۵. ف. انگلس، انقلاب و ضد انقلاب، شیکاگو، ۱۹۶۷، ص. ۱۲۸.

دورهٔ تثبیت این بخش از خرده بورژوازی به سوسیال دموکراسی امید بسته بود. تنها با آغاز ظهور فاشیسم بود که همانا به طرف ناسیونال سوسیالیسم چرخید.

حال اجازه دهید که به رابطهٔ خرده بورژوازی با حزب ناسیونال سوسیالیست پردازیم.^۶ طی سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۴، درصد کارمندان حقوق بگیر در عضویت حزب ناسیونال سوسیالیست از ۲۵/۶ به ۲۰/۶ درصد، یعنی خیلی بالاتر از این نسبت در کل جمعیت (حدوداً ۱۲ درصد)، افزایش یافت. نسبت کارمندان دولت (به ویژه معلمان) از ۸/۳ درصد به ۱۳ درصد افزایش یافت و در ۱۹۳۵ به ۲۹ درصد رسید، در حالی که آنان تنها ۵ درصد جمعیت را تشکیل می دادند. نسبت صنعتگران و پیشه‌وران «مستقل» بالاتر از رقم ۲۵ درصد قرار داشت، هر چند که آنان تنها ۹ درصد جمعیت را دربر می گرفتند.

ارقام مربوط به ریشهٔ طبقاتی مقامات سطوح متوسط و رهبران عالیتر حزب نیز متشابهاً جالب توجه است: ۳۷ درصد اینان کارگران یقه سفید بودند، و به دنبالشان کارمندان دولت، و سپس صنعتگران و پیشه‌وران قرار می گرفتند.^۷ نمایندگان ناسیونال سوسیالیست انتخاباتی جهت رایش‌تاک در ۱۹۳۵ شامل ۱۶ نفر عمدتاً از کسبه و صنعتگران تولید کوچک، ۲۵ نفر کارگر یقه سفید، ۱۳ نفر معلم، ۱۲ کارمند دولت، ۱۵ مقام حزبی با ریشهٔ خرده بورژوایی، ۸ افسر سابق، ۱۲ دهقان متوسط، به علاوه یک روحانی و یک شیمیست (گریگور اشتراس) بود.

نتایج انتخابات نیز بسیار روشن بود: این اساساً خرده بورژوازی بود که حمایت آشکار و یکدستی از حزب ناسیونال سوسیالیست نمود. به ویژه قابل توجه است که بدانیم هر جا حزب ناسیونال سوسیالیست برد انتخاباتی داشت، در درجهٔ اول این احزاب میانه روی «لیبرال» (به استثناء حزب کاتولیک میانه‌رو) با موکلین عمدتاً خرده بورژوا بودند که صدمه خوردند، و در حدود ۸۰ درصد آراء خود را از دست دادند، که این به مراتب از آسیبی که به «محافظه کاران»، ناسیونالیستهای آلمان، رسید بیشتر بود. این آخریها تنها ۴۰ درصد از آراء خود را به نازیها باختند.^۸

۶. رجوع کنید به ك. براخر، دیکتاتوری آلمان، ص. ۲۹۵.

۷. اچ. گرث، «حزب نازی: رهبری و ترکیب آن» در کتاب جیبی بوروکراسی،

ر. مرتون (ویراستار)، ۱۹۵۲، ص. ۱۰۰.

۸. ر. هبرل، همانجا، ص. ۱۱۲؛ ك. براخر، انقراض...، همانجا، ص. ۹۴.

این وضعیت عملاً تا هنگام در قدرت باقی ماندن فاشیسم تغییری نکرد.

رابطه خرده بورژوازی با حزب ناسیونال سوسیالیست نیز در اشکال سازمانی آن تجلی داشت.^۹

۱. در نظر اول، این حزبی کاملاً متمرکز بود، که اساساً پایه‌خيابانی و محلی داشت، و «اصل رهبری» از سر تا پا شدیداً در حزب رعایت می‌شد. اما این ساتترالیسم در واقع بخش بخش شده بود، و دستگاه‌ها و نواحی جغرافیایی مختلف حزب برای مدت زمانی طولانی استقلال زیادی داشتند. حزب دائماً به دلیل مبارزات و تضادهای درونی در غلیان بود؛ این نه تنها مبین منافع متضادی بود که حزب نمایندگی می‌کرد، بلکه گویای مشکلاتی بود که در يك سازمان خرده بورژوازی مستقر است. و بالاخره، این بیانگر گسستهای متوالی مختلف در پیوندهای نمایندگی بین سطوح بالا و خرده بورژوازی است؛ گسستهایی که پیوندهای دیگری بین سطوح بالای حزبی و سطوح میانی را در بر می‌گرفت. این متدرجاً به ایجاد بازوی اس. اس. انجامید که بر کل حزب چنگ انداخت و مستقیماً با سطوح بالا در ارتباط بود؛ سطوحی که دیگر در هر دو وجه کلمه نمایندگیشان در قبال خرده بورژوازی سخت شده بود.

۲. سازمانهای توده‌ای مختلف حزب بر اساس حرفه تقسیمبندی شده بودند: پیشه‌وران، معلمان، کارگران اداری، پزشکان، و غیره.

۳. حزب بر طبق خطوط نظامی تشکل یافته بود، و نه تنها با ضروریات مبارزه قدرت مجهز بود، بلکه و شاید بالاخص، با ایدئولوژی خرده بورژوازی آلمان همخوانی داشت.

۴. از همان آغاز، حزب از تعداد بسیار زیادی اعضای حقوق‌بگیر و تمام وقت انباشته شده بود. این پدیده بالاخص با نیاز خرده بورژوازی پرولتریزه شده به کمک مالی و نیز با آن گرایشات ایدئولوژیک به بوروکراتیزه شدن که مختص خرده بورژوازی است منطبق بود.

۵. سازمانهایی با عملکرد صرفاً ایدئولوژیک اهمیت ویژه‌ای داشتند (مثلاً سازمانهای «ورزشی»، «جوانان» و «تفریحات سالم»). اقدامات ماهیتاً ایدئولوژیک از قبیل سانه‌ها، «فستیوالها»، مراسم پذیرش به حزب، نقش مشخص و مهمی در این مورد داشت.

۹. م. دوورگر، همانجا، ص. ۴۶؛ ۱۷۲؛ ۲۷۱.

طی ظهور فاشیسم به نظر می‌رسید که حزب ناسیونال سوسیالیست موثراً منافع کوتاه‌مدت واقعی خرده‌بورژوازی را نمایندگی می‌کرد. این را می‌شود از وراء حمایت عملی که از اقدامات خرده بورژوازی می‌کرد، و از خواستهای مشخصی که در برنامه‌اش بود، دریافت. به‌علاوه از ۱۹۲۷، انجمنهای صنفی خود خرده بورژوازی همچون سازمان بسیار مهم گروه ملی تعاونی پیشه‌وران آلمان (DHV) به‌حمایت از حزب ناسیونال سوسیالیست پرداختند. ۱۰ اما از نقطه بی‌بازگشت، همراه با چرخش حزب، تغییری اساسی روی داد.

قبلاً در بررسی رابطه ناسیونال سوسیالیسم با طبقات حاکمه به بررسی تحول سیاسی خرده‌بورژوازی پرداختیم، که البته جای آن در آنجا نبود. باکسب قدرت از طرف ناسیونال سوسیالیسم، خرده بورژوازی برای مدتی کوتاه به‌طبقه فرمانروا بدل شد، اما خیلی زود به‌موقعیت طبقه عهده‌دار دولت تزلزل کرد. همین‌جا باید خاطر نشان نمود که هرچند گسیختگی آشکار و افزاینده‌ای در پیوند نمایندگی بین حزب ناسیونال سوسیالیست و منافع واقعی خرده بورژوازی وجود داشت، اما پیوندهای نمایندگی سیاسی و ایدئولوژیک در سرتاسر فاصله زمانی فاشیسم در قدرت حفظ گردید. تضادهایی که از این ناشی شد، تضادهای بین اقدام خرده‌بورژوازی به‌مثابه یک نیروی اجتماعی و سرمایه بزرگ، کل این دوره و نیز روابط بین ناسیونال سوسیالیسم و سرمایه بزرگ را مشخص می‌کند.

مسئله «ایدئولوژی نازی» را مشروحاً مورد بررسی قرار نخواهم داد. نخست از این‌رو که دیگران آن را کاملاً مورد مطالعه قرار داده‌اند؛ ثانیاً و مهمتر از همه از این‌رو که «ایدئولوژی فاشیست»، به‌بیان ایدئولوژی طبقه خرده بورژوا، وجود خارجی ندارد؛ در بالا به «عناصری» که آن‌را مشخص و مجزا می‌سازد، اشاره کردیم. آنچه به‌مراتب جالبتر است عبارت است از آن اشکال نهادی که ایدئولوژی فاشیست بد آنها پادادند و در آنها

۱۰. براخر، دیکتاتوری آلمان، ص. ۱۹۵. نکته بسیار مهمی را گایگر (طبقه بندی اجتماعی...، ص. ۳۵۳) مورد توجه قرار داده است: کارگران یقه سفید و کارمندان دولت، یعنی خرده‌بورژوازی «نوین»، به‌دلیل وضعیتشان، بیشتر از خرده‌بورژوازی سنتی به‌طرف سازمانهای از نوع اتحادیه کشیده می‌شوند، و از این‌رو به‌زودی حزب ناسیونال سوسیالیست بر سر یک دوراهی قرار گرفت: آیا خود را بیشتر به‌طرف «نمایندگی منافع تری‌دیونیونی» بکشاند یا «نمایندگی صنفی بر حسب حرفه‌ها»؟ راه حل دومی غالب آمد، و به‌برخوردی بین حزب و گروه ملی تعاونی پیشه‌وران آلمان (DHV) انجامید.

صورت خارجی به خود گرفتند، و بعداً در این کتاب در بررسی دولت ناسیونال سوسیالیستی بدانها خواهیم پرداخت.

هنگامی که ناسیونال سوسیالیسم به قدرت رسید، منافع واقعی خرده بورژوازی یکسره به کناری انداخته شد. اما این خود گام به گام پیش رفت، و تنها طی گام تثبیت بود که این پروسه آشکار گردید. طی گام نخست، اقدامات معینی به نفع جناح سنتی خرده بورژوازی به عمل آمد. فعالیت فروشگاه‌های بزرگ تا حدی محدود گردید. در ۱۹۳۳، دو شرکت مستقل ایجاد شد، یکی شرکت تجارت جزء (که فروشگاه‌های بزرگ را شامل نمی‌شد) و یک شرکت صنعتگری که در رأس هر دو دکتر رتتلن قرار داشت. هدفشان حمایت از تولید در مقیاس کوچک و تجارت کوچک بود. اما این اقدامات در ۱۹۳۴ ملغا گردید، و دکتر رتتلن اخراج شد. ۱۱. بخشاً به دلیل ضدگرایش سرمایه‌داری انحصاری (که در بالا بدان اشاره شد) به «پرولتریزه کردن» تولیدکنندگان و سوداگران کوچک، استثمارشان توسط سرمایه بزرگ و انهدام تدریجیشان از طریق سلب مالکیت مستقیم و یا بلاواسطه خریداری شدن توسط سرمایه بزرگ صورت گرفت. عمدتاً این عمل غیرمستقیم تحقق یافت، و تولیدکنندگان و سوداگران کوچک به شیوه‌ای بالفعل اقتصاداً تابع سرمایه بزرگ شدند. ۱۲. خطمشی ناسیونال سوسیالیستی کنترل قیمت‌های جزئی‌فروشی شدیداً به منافع تجار خرده‌پا آسیب رساند؛ سیر سود مداوماً ترولی بود: تا سال ۱۹۳۶، در آمد ماهانه صاحبان ۷۵ درصد موسسات مواد غذایی از درآمد یک کارگر ماهر کمتر بود. بین ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸، تعداد ۱۵۴۰۰۰ صنعتگر مستقل کارگر مزدبگیر شدند.

اما با اقتصاد جنگی و نیاز به کار، این روند دگرگونی فراتر هم رفت. در ۱۹۳۹ دو فرمان صادر شد: بر طبق فرمان اول، صنعتگرانی را که کار «نابجا» می‌کردند، یا به کارهای «نامتناسب با تواناییشان» می‌پرداختند، می‌شد به انجام کارهای دیگر مجبور ساخت؛ بر طبق فرمان دوم، کلیه موسساتی که فروششان از سطح معینی - که جداگانه بر حسب حرفه تعیین می‌شد - کمتر بود را می‌شد به سادگی توقیف کرد، فرمانی که هم تجارت خرده‌پا و هم تولید در مقیاس کوچک را تحت تأثیر قرار می‌داد.

۱۱. د. گورین، همانجا، ص. ۲۵۳.

۱۲. ش. بتلهایم، همانجا، ص. ۱۵۲، ۱۱۴.

ناسیونال سوسیالیسم تمامی این اقدامات را به عنوان اقدامات خلقی «مترقیانه» علیه کنترل قیمت‌ها عرضه می‌کرد. به نظر می‌آمد که ناسیونال سوسیالیسم با تاکتیک‌های نفاق‌افکن خود جهت اقدامات بنیادی خود علیه خرده‌بورژوازی و له انحصارات بزرگ بر طبقه کارگر و دهقانان فقیر تکیه می‌کند، و سپس اقداماتی به نفع خرده بورژوازی و به خرج طبقات پایینتر انجام می‌دهد. بالاخص در ۱۹۴۱، ناسیونال سوسیالیسم فرمان انحلال تعاونیهای مصرفی را، که حدوداً ده میلیون مصرف‌کننده کوچک در آلمان و اتریش را سرویس می‌داد، صادر نمود، چه به «رقابت غیر قانونی» با تجارت خصوصی دامن می‌زد.

جناح دوم خرده بورژوازی یعنی کارمندان پس از اینکه ناسیونال سوسیالیسم سلطه سرمایه‌داری انحصاری را برقرار نمود، رشد کرد. درصد کارگران یقه‌سفید در جمعیت در کل از ۱۱/۸ درصد در ۱۹۳۳ به ۱۳/۳ در ۱۹۳۹ افزایش یافت، و درصد مربوط به کارمندان دولت از ۶/۶ درصد به ۷/۱ درصد رسید، که مبین افزایشی معادل ۳۵۰۰۰۰ نفر در دستگاه دولتی بود، و تازه این رقم مقامات دولتی حزب ناسیونال سوسیالیست را دربر نمی‌گیرد؛ بودجه کارمندان دولت ۱۷۰ درصد افزایش یافت. ۱۲ دستمزدهای واقعی این کارگران غیر تولیدی (در حدود ۲۰ درصد) آسیب دید، در حالی که دستمزدهای کارگران صنعتی نسبتاً ثابت باقی ماند.

۴. ایتالیا

وضعیت خرده‌بورژوازی شهری در ایتالیا وسیعاً مشابه وضعیت آنان در آلمان بود. با توجه به تمرکز زودرس و تصنی سرمایه بزرگ ایتالیا، که طی جنگ شتاب گرفت، وضع صنعتگران و تجار کوچک در سرتاسر ظهور فاشیسم بحرانی و بحرانیتر می‌شد. به دلیل سطح متفاوت تکامل سرمایه‌داری، طی این دوره درصد کارمندان حقوق‌بگیر کمتر از آلمان افزایش یافت، اما به خاطر مهاجرت دسته‌جمعی از روستا و زمین‌بکر این منبع درآمد، درصد کارمندان دولت به مراتب از آلمان بالاتر بود. با بحران اقتصادی بعد از جنگ و سقوط لیره، این جناح بیشتر از طبقه کارگر، که از طریق چانه‌زنی دسته‌جمعی به اخذ امتیازات اقتصادی شایان توجهی دست یافت، صدمه دید.

راجع به ویژگیهای خاص خرده‌بورژوازی شهری ایتالیا، باید گفت که به دلیل انقلاب «منفعل» تجدید حیات (Risorgimento)، و اتحاد خاص بورژوازی شمالی با مالکیت ارضی بزرگ در جنوب، خرده‌بورژوازی نیز قادر نشده بود که قبل از فاشیسم به عنوان یک نیروی اجتماعی عمل نماید. اما بر خلاف مورد آلمان، در اینجا خرده‌بورژوازی تحت تأثیر ایدئولوژی جنبش گاریبالدی، که آن را با آرزوها و آمال خود منطبق کرد، قرار گرفته بود. تضادش با بورژوازی، که در زمان کریسپی به سرعت پایگاهش را از دست داده بود، غالباً به شکل آشکاری

درآمده بود. این اولاً بدان معنی است که فاشیسم کوشید خود را در مسیر سنت «جمهوریخواهی گاریبالدی» قرار دهد، و ثانیاً یعنی اینکه خرده بورژوازی ایتالیا تحت فاشیسم به مراتب رادیکالتر از آلمان بود، و این فاشیسم ایتالیا را ناچار ساخت که به بازی سازش مداومی پردازد.

در اینجا نیز پس از جنگ بخش عظیمی از خرده بورژوازی به طرف طبقه کارگر کشیده شدند. عموماً از جنبش اشغال کارخانه‌های سال ۱۹۲۰ حمایت کردند، و به سوسیال دموکراسی روی آوردند. اما از آغاز ظهور فاشیسم، از آن حمایت کردند.

با این همه به نظر می‌رسد که خرده بورژوازی ایتالیا به مراتب کمتر از آنچه همتای آلمانی‌اش بر حزب ناسیونال سوسیالیست تأثیر داشت، بر حزب فاشیست اثر گذاشت. حزب فاشیست به دلیل ایدئولوژی خاص (سنت تجدید حیات) و پیوندهای تریدیونیونیش در مقایسه با حزب ناسیونال سوسیالیست درصد بالاتری عضو از پایگاه واقعاً بورژوایی و نیز از ریشه پرولتری داشت.

هرچند که اساساً دو مورد یکسانند. بر طبق آمار ۱۹۲۱، که ۱۵۱۰۰۰ نفر از ۳۲۰۰۰۰ عضو حزب فاشیست را در بر می‌گیرد، ترکیب خرده بورژوازی تقریباً به شرح ذیل بود: ۱۴۰۰۰ سوداگر کوچک، ۱۵۰۰۰ کارگر یقه سفید در بخش خصوصی، ۱۰۰۰۰ کارمند دولت، و ۲۰۰۰۰ دانشجو با ریشه بورژوایی و خرده بورژوایی. این نسبت به مراتب از نسبت خرده بورژوازی و جناحهای مختلف آن در کل جمعیت بالاتر بود. همچنین ۱۸۰۰۰ زمیندار بزرگ و متوسط و ۴۰۰۰ نفر از صاحبان صنایع در حزب بودند که نسبت عضویتشان در حزب از نسبت این طبقات در کل جمعیت کمتر بود، اما در عین حال در مقام مقایسه با حزب ناسیونال سوسیالیست، تعدادشان به مراتب بیشتر بود. این اعضاء تندروهای جنبش فاشیستی بودند.

راجع به کادرهای بالا و متوسط حزب، باید گفت که اکثریت قریب باتفاقشان از خرده بورژوازی جذب شده بودند: سه چهارم دبیران فدرال و مسئولین حزب فاشیست به خرده بورژوازی شهری تعلق داشتند.^۲

و بالاخره درصد بالایی از اعضای حزب فاشیست نظامیان سابق بودند که پس از آخرین جنگ از حالت بسیج خارج و از طبقه خود جدا شده

۱. آ. تاسکا، همانجا، ص. ۱۸۷؛ آ. روزنبرگ، فاشیسم، ص. ۱۱۱.

۲. اچ. لاسول، تحلیل رفتار سیاسی، ۱۹۲۷، ص. ۱۶۱.

بودند. غیر از پروسه خاصی که از آن طریق فاشیسم ایتالیا خود را به قدرت رساند، این یکی از دلایلی بود که بفهمیم چرا حزب فاشیست نمود تشکیلاتی میلیتاریستی‌تری از حزب ناسیونال سوسیالیست داشت.^۳ حزب به شکل اسکادرانها، در دستجات نظامی صدنفری و در گروههای جنگی، تشکل یافته بود. سازمانهای نظامی حزب از سازمانهای غیرنظامی جدا نبود؛ برخوردارهای نظامی آشکار بخشهای مختلف این ماشین مبین هرچه سختتر شدن نمایندگی خرده‌بورژوازی حزب فاشیست بود. نهایتاً اینکه یکی از خصوصیات فاشیسم ایتالیا که آن را از ناسیونال سوسیالیسم تفکیک می‌کرد، عبارت بود از ترکیبش از گروههای حرفه‌ای بر پایه شغل و البته بر اساس رشته‌های صنعتی. این به معنی القاء بیشتر فاشیسم به طبقه کارگر ایتالیا نیست، چه فاشیسم در نبرد آشکاری با آن به‌ناچار درگیر بود.

در بررسی رابطه فاشیسم با طبقات مسلط، تکامل ویژه نقش خرده بورژوازی در ایتالیا، نخست به‌عنوان طبقه حکمروا و سپس به‌عنوان طبقه عهده‌دار دولت نیز مورد مطالعه قرار گرفته است.

در اینجا وارد بحث جزئیات ایدئولوژی فاشیستی نمی‌شوم. تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنم که فاشیسم در ایتالیا بیشتر تحت نفوذ سنت «ناسیونالیستی» بورژوازی لیبرال قرار گرفت. به‌جای روزنبرگ و دیگر ایدئولوگهای نازی، در اینجا رنان در خط مقدم است. اما شاید عمده‌ترین تفاوت فاشیسم با ناسیونال سوسیالیسم فقدان نسبی بعد ضدیهودی و تراس پرستانه باشد، که یک دلیل آن اهمیت محدود استعمار برای سرمایه بزرگ ایتالیا بود.

منافع مادی خرده‌بورژوازی ایتالیا تحت فاشیسم تکامل مشابهی با مورد آلمان داشت، هرچند به‌دلیل سطح متفاوت تکامل سرمایه‌داری پروسه تمرکز به‌همان سطح یا شتاب آلمان نرسید. پس فاشیسم ایتالیا در رابطه با تولید و تجارت کوچک قدرت مانوردهی بیشتری داشت. فقدان بالاخص قابل توجه اقدامات از بالا معادل سلب مالکیت، اقداماتی که ناسیونال سوسیالیسم بدانها پرداخت، در اینجا مشاهده می‌شود، در عین حال که تعداد صنعتگران به‌طور مطلق و درصدشان در کل جمعیت فعال کاهش یافت. در ۱۹۳۶، بخش صنعتگران ۲۵/۶ درصد کارگران شاغل در صنایع را تشکیل می‌داد، که درصد نسبتاً بالایی است.^۴ اما این جناح

۳. ای. نولت، سه‌چهره فاشیسم، ص. ۲۸۷.

۴. ر. رمو، تاریخ مختصر صنعت بزرگ در ایتالیا، ص. ۱۸۸.

از خرده‌بورژوازی کمتر از همتای آلمانی‌ش از سیاستهای قیمت‌گذاری آسیب دید.

تعداد کارکنان غیرتولیدی نیز افزایش بسیار مهمی یافت. درصد این بخش «سوم» در کل جمعیت از ۱۹/۵ درصد ۱۹۲۱ به ۲۳/۷ درصد در ۱۹۳۶ افزایش یافت. عایدات این جناح از خرده‌بورژوازی، نسبت به افزایش کل درآمد ملی، کاهش یافت، در حالی که نسبتشان در کل جمعیت دائماً در حال افزایش بود، و این پدیده به‌وضوح آنان را از طبقه کارگر به‌بیان دقیق کلمه جدا می‌کرد. با این همه، تعداد کارمندان دولت با سرعت بیشتری از آلمان رشد می‌کرد، چه «بوروکراسی فاشیستی» در ایتالیا پس از خالی از سکنه شدن شتاب‌یابنده روستا، و پس از بیکاری که متعاقب بحران ۱۹۲۹ فرا رسید، اهمیت فراوان یافت. درصد کارگران یقه‌سفید به کل جمعیت از ۱۱ درصد در سال ۱۹۲۵ به ۱۲ درصد در سال ۱۹۳۵ و ۱۸ درصد در سال ۱۹۳۸ افزایش یافت.^۵ اما برای اینکه نسبتها ذهن ما را مخدوش نکند، باید گفت که این پروسه‌ها در مجموع در آلمان و ایتالیا متشابه بود.

۵. خلاصه آماری، سی. وانوتلی، مقاله‌ای که در اقتصاد ایتالیا از ۱۸۶۱ تا ۱۹۶۱، آمده است، ص. ۵۸۳ و ۵۸۸-۹.

۶. پ. گویی‌کونت، موسولینی و فاشیسم، ۱۹۶۸، ص. ۶۷.



بخش ششم

فایشیم و روستا

حال باید به آخرین مسئله، رابطه فاشیسم با روستا،
بپردازم.

عمداً واژه روستا را برگزیده‌ام. تحلیلی از فاشیسم
در روستا يك بار دیگر نشان می‌دهد که توصیف «دهقانان»
به‌مثابه يك طبقه واحد چه افسانه ارتجاعی است. جمعیت
روستایی خود از طبقات و جناحهای مختلف شکل گرفته
است، که ریشه در شیوه‌ها و اشکال تولید مختلف فرم‌اسیون
اجتماعی دارند. این همه قضیه نیست: حتا آنانی که به‌عنوان
مارکسیست می‌پذیرند دهقانان به طبقات مختلف تقسیم شده‌اند،
نیز غالباً «زمین» را به‌مثابه يك فصل مشترك می‌گیرند، و
تصور می‌کنند که از نظر سیاسی و ایدئولوژیک، این طبقات
و جناحها ممکن است همچون مثلاً بخشهای خرده‌بورژوازی
یکسان عمل کنند.^۱ در مورد مثالهای اروپایی، مورد فاشیسم
اغلب برای نشان دادن ماهیت «ارتجاعی» جمعیت روستایی
به‌کار می‌رود، با این انگاشت که گویا تمامی آنان یکپارچه
به‌حمایت از فاشیسم برخاستند.

این اشتباه است. هم در بحث مشی فاشیست نسبت به
نواحی روستایی نمونه و هم در بحث رفتار دهقانان نسبت
به فاشیسم، که از حمایت مستقیم به شکل انفعال تا مخالفت
آشکار گسترده بود، باید بین این طبقات و جناحهای مختلف
روستا تمایز قائل شد.

۱. حتا د. گورین، همانجا، ص. ۵۷ می‌گوید، «واقعیت شناخته‌شده‌ای است
که دهقانان، هرچند طبقه‌ای منسجم با منافع متشابه‌اند...»

۱. طبقات در روستا

مسئله تفکیک طبقات و جناحهای طبقاتی در روستا بس پیچیده است، و از این رو پاره‌ای اشارات مقدماتی ضرورت دارد. مواضع مارکسیستی اصلی قابل دسترس ما را می‌شود در تزد لنین، عمدتاً در کتاب تکامل سرمایه‌داری در روسیه، کائوتسکی (کائوتسکی سال ۱۹۰۰) در مسئله دهقانی و تزد مائو در اظهارات بسیار موجزترش در مورد طبقات در چین یافت.

۱. برای شروع باید گفته شود ضوابط معینی هست که غالباً در تفکیک طبقات در کشاورزی مورد رجوع قرار می‌گیرند، هرچند که این ضوابط ناکافیند:

(الف) مالکیت حقوقی رسمی. این دقیقاً به «روبنا» مربوط می‌شود و نه به روابط تولید. لنین، بالاخص در تحلیلش از «جاده پروس» تکامل سرمایه‌داری در کشاورزی، نشان داده است که این ضابطه به هیچ وجه نمی‌تواند مالکیت فئودالی بزرگ را از مالکیت سرمایه‌داری بزرگ تفکیک کند.

(ب) میزان درآمد نیز گویا نیست، اما چیزی است که تلخیص از ضابطه میزان سطح زیر کشت به آن می‌انجامد. چنین ضابطه‌ای به ویژه برای تفکیک زمینداران کوچک، کشاورزان کوچکی که زمین اجاره می‌کنند، و خرده‌مالکان کشاورزی از یکدیگر؛ و نیز برای تفکیک مالکان فئودال بزرگ از مالکان سرمایه‌دار بزرگ ناموثر است.

(ج) رابطه واحد کشاورزی با بازار، یعنی درصد تولیداتی که





صد سرمایه درگیر نازل است.

(ب) واحد کشاورزی مبتنی بر زمینداری سرمایه‌داری از نوع معمول سرمایه‌وری مستقیم شکل قبلی کشت. در اینجا نیز زمیندار قدرت اقتصادی کامل بر زمین اعمال می‌کند. کشت به سرمایه‌گذاری بلند مدت نیاز دارد، و غالباً از نوع تك محصولی متمرکز (غلات، سیب‌زمینی، و غیره) برای فروش در بازار است؛ هزینه زمین اغلب نسبتاً نازل است. تولید کننده مستقیم در اینجا زحمتکش کشاورز بدون زمین است. وی قدرت کارش را می‌فروشد، و چیزی در عوض می‌گیرد، که غالباً دستمزد است. در این نوع زراعت مالکیت سرمایه‌داری بزرگ، مرفه، و متوسط همه وجود دارند: شکل کشت عامل تعیین‌کننده است، و نه اندازه واحد کشاورزی.

(ج) واحد کشاورزی مبتنی بر عمدتاً کشاورزی مستأجر، بامزارع بزرگ، متوسط و کوچک. همان گونه که کائوتسکی توضیح می‌دهد^۷، این مورد معمولی از سرمایه‌دار تنزیل‌بگیر است. قدرت اقتصادی واقعی در دست مستأجر است، و مالکیت موقت اجاره‌ای خود واحدهای کشاورزیند (بین مالکیت اقتصادی و تصرف زمین شباهت جزئی وجود دارد). زمیندار سرمایه‌دار مالك رسمی و حقوقی است؛ اجاره ثابت است، که یا رقم مطلق معینی است و یا بر حسب بازده نوسان می‌کند.^۸

در این نوع از واحد کشاورزی، قدرت اقتصادی واقعی خود می‌تواند تقسیم شده باشد. این ممکن است مالك حقوقی زمین باشد که تصمیم می‌گیرد چه چیزی باید تولید شود، و کشاورز تصمیم بگیرد که از چه ابزار تولیدی باید استفاده گردد. این شکل ویژه‌ای از گذار به استقرار سرمایه‌داری در کشاورزی است. برخلاف مورد بند (ب)، «جاده پروس» نیست، اما در عین حال جاده مالکیت ارضی کوچک هم نیست. هر چند تاریخیاً «در طرف» این آخری است، اما به دلایل قضایی - سیاسی، این يك جاده انتقالی است که برای رفع مشکل تقسیم ناکامل زمین و رفورم ارضی به وجود آمده است.

این نوع از کشت را نه فقط قبل از ظهور مسئله «تاریخی» تقسیم

۷. ك. کائوتسکی، مسئله دهقانی، ص. ۱۲۷، ۲۹۷.

۸. کائوتسکی با وضوح کامل مسئله تفکیک مالکیت حقوقی و مالکیت اقتصادی را مطرح می‌سازد: «در این مورد استثمار و مالکیت برهم منطبق نیستند...» (همانجا، ص. ۸ - ۲۲۷) جایی که اثرات این وضع بر اجاره‌بها را نشان می‌دهد.

مجدد زمین (مثلاً در فرانسه قبل از انقلاب)، بلکه همچنین پس از اینکه تقسیم صورت گرفته است، می‌توان یافت. سلب مالکیت از زمیندار کوچک مقروض، که بعداً مستأجر زمین می‌شود، به‌شکلی که لنین آن را توصیف می‌کند، یکی از راه‌هایی است که از آن طریق مالکیت سرمایه‌داری از دل مالکیت کوچک بیرون آمده و پا می‌گیرد. مثالهای مناسب موردآلمان مرکزی و آلمان جنوب‌غربی است.

این نوع از واحد کشاورزی را می‌توان در دیگر گونی «تاریخی» بعدی مورد بند (ب)، یعنی آنگاه که اجاره دریافتی با سرعت زیاد سرمایه‌گذاری مجدد می‌شود، نیز یافت: انگلستان مثال کلاسیک این مورد است.

این شکل به‌مراتب بیشتر از مالکیت کوچک به‌درد نفوذ سرمایه‌داری در کشاورزی می‌خورد. به‌گسترش واحدها کمک می‌کند، چه مالکان کوچک و متوسط غالباً غیر از زمینهای خود زمینهای دیگری را هم اجاره می‌کنند. این بنگاه‌ها به‌افزایش محصولات خود و استفاده از ابداعات تکنولوژیک و غیره تمایل بیشتری نشان می‌دهند، چه ناچارند برای زمین پول پردازند. باروری زیاد و زراعت متمرکز را غالباً در اینجا می‌توان یافت. و بالاخره بر طبق نوع کشت، اشکال مختلف کار کشاورزی مورد استفاده قرار می‌گیرد. سروکار با مالکان سرمایه‌دار بزرگ و مرفه است، اما بسته به‌اینکه آیا کشاورزی اجاره‌دار معمولاً از کار دستمزدی استفاده می‌کند یا نه و بسته به‌اینکه تا چه حد از این نوع کار استفاده می‌کند، مستأجر بزرگ، متوسط، یا کوچک زمین می‌تواند «مالک اقتصادی» موثر زمین باشد.

(د) واحد کشاورزی مبتنی بر مالکیت در مقیاس کوچک، مورد مشهور خرده مالکی، موردی که مالکیت حقوقی و اقتصادی، مالکیت و تصرف، روی هم می‌افتد. کشت را عمدتاً اعضای خانواده (هرچقدر هم که رابطه‌شان ضعیف باشد) انجام می‌دهند: از خدمت زحمتکشان کشاورزی یا به‌شکل زیر دست (خدمتگذاران مزرعه) و یا بسیار به‌ندرت (طی دوران کار فشرده) استفاده می‌شود. خرده مالک بعضاً ناچار است که به‌عنوان زحمتکش کشاورز کار کند. چنین واحدهایی تمایل نسبتاً کمی به‌بازار دارند. اجاره زمین نقش بلاواسطه‌ای ندارد؛ تولید کوچک غیر از گستره محدودش، چندان به‌کار بهره‌وری افزایش‌یابنده نمی‌آید. هرچه سرمایه‌داری تکامل می‌یابد، بیشتر درگیر قرض و رهن است، و مشکل اصلیش اعتبار





کار عمدتاً از طرف خانواده تأمین می‌شود. این گروه مالکان خرده‌پا و مستأجران کوچک زمین را که مالکان اقتصادی واقعی زمین هم هستند، و نیز مستأجران و زارعین سهم‌بگیر املاک نیمه‌فئودالی بزرگ را شامل می‌شود. این آخریها ممکن است مالکیت اقتصادی مثل بقیه نداشته باشند، اما آنان همانا حق تصرف مشابهی بر زمین در رابطه با اختصاص واقعی آن به‌خود دارند. دوباره با تفاوت‌های ایدئولوژیک و سیاسی بین جناح‌های دهقانان فقیر روبرو هستیم.

۵. زحمتکشان کشاورزی به‌معنی دقیق کلمه، که عمدتاً هرچند نه منحصرأ با فروش نیروی کار خود زندگی می‌کنند. بین این کارگران خوش‌نشین نیز تفاوت‌های عمده ایدئولوژیک و سیاسی، برحسب اینکه آیا به‌املاک بزرگی که هنوز مشخصات فئودالی دارد یا به‌املاک به‌واقع سرمایه‌داری تعلق دارند، وجود دارد.

البته بین این طبقات حاشیه‌های واسطی وجود دارد.

۲. احکام عام

الف. وضعیت اقتصادی در روستا

ظهور و حکومت فاشیسم با بحرانی اقتصادی در روستا، بحرانی که دو جنبه داشت، انطباق داشت. نخست اینکه بحران اقتصادی پس از جنگ بر کل کشاورزی در آلمان و ایتالیا تأثیر گذاشت. و اما مهمتر اینکه استقرار سلطه سرمایه‌داری انحصاری در این فرمایشیونهای اجتماعی آثار بس‌دامنه‌داری بر مناسبات تولید در روستا به‌جای گذاشت، و به‌نوبه خود بر «دهقانان» منشاء اثر بود.

ب. بحران سیاسی - ایدئولوژیک

ظهور و حکومت فاشیسم با بحران سیاسی - ایدئولوژیک عمیقی در روستا، به‌ویژه بین دهقانان فقیر و زحمتکشان کشاورزی، انطباق داشت.

پایان جنگ شاهد شورش دهقانی واقعی در هر دو کشور بود، که بالاخص در ایتالیا اشکال بنیادی به‌خود گرفت. زمینداران خرده‌پا و مستأجران بسیاری به‌طرف سوسیال دموکراسی رفتند. زحمتکشان کشاورزی به‌طور توده‌ای در اتحادیه‌های سوسیال دموکراتیک متشکل شدند، وعده‌ای از آنان به‌حمایت از حزب کمونیست برخاستند.

اما سوسیال دموکراسی به‌آنان خیانت کرد. در مورد حزب کمونیست آلمان و گرایش «افراطی‌طلب» درون سوسیال دموکراسی ایتالیا، باید





فاشیسم به‌طور تمام و کمال هم از اشکال ویردای که ایدئولوژی خرده بورژوازی در طغیان در روستا به‌خود می‌گرفت و هم از تم ایدئولوژیک همبستگی و اجتماع زمینی بهره‌برداری نمود. این جنبه کورپوراتیستی بود که بر نقش ایدئولوژیک فاشیسم در روستا سایه گسترد. همچون تصریح بر پیوندهای خونی و پیوندهای زمینی، بر وفاداری شخصی، و غیره، این بعد نیز به‌بقایای ایدئولوژی فئودالی در «فاشیسم روستایی» مربوط می‌شد.

این هم‌آمیزی ایدئولوژی خرده‌بورژوازی روستایی در طغیان با بقایای ایدئولوژی فئودالی همان چیزی است که به‌فاشیسم روستایی اصلیت و تازگی می‌دهد. باید آن را از فاشیسم شهری، که در آن اشکال ایدئولوژیک سرمایه‌داری انحصاری بسیار برجسته‌تر است، جدا کرد.

ج. احزاب فاشیستی، فاشیسم و طبقات دهقانی:

شهر و روستا

در بحث رابطه فاشیسم با روستا، این نکته باید قویاً مورد توجه قرار گیرد که فاشیسم پدیده‌ای اساساً شهری است. این با نظر تقریباً تمامی ایدئولوگهای «توتالیتریسم» که درک مبهمی از رابطه بین فاشیسم و «ارزشهای سنتی» دارند و فاشیسم را به‌مثابه یک پدیده اساساً «دهقانی» می‌بینند، تضاد دارد.^۲

فاشیسم پدیده‌ای اساساً شهری است، بدین معنی که ریشه‌های طبقاتی و «جناح تندروی» فاشیسم اصولاً از شهرها برخاسته‌اند. دیگر لازم نیست که دوباره به‌رابطه فاشیسم بازمینداران بزرگ پردازیم. اما در مورد رابطه‌اش با دیگر بخشهای دهقانی، حتا آنجا که حمایت فعال از آن از طرف رأی‌دادن نیز فراتر رفت، نفوذ دهقانان هم در حزب فاشیست و هم در حزب ناسیونال سوسیالیست کاملاً درجه دوم بود. اگر فاشیسم با جنبشهای سیاسی توده‌ای «ارتجاعی» هرچند اساساً «دهقانی» که در همان اوان در کشورهای اروپای شرقی (مجارستان، رومانی و غیره) یا حتا اسپانیا ظهور یافت، تقابل داده شود، خواهیم دید که این واقعیتی بس قابل ملاحظه است. توضیح مسئله این است که فاشیسم به‌راستی مبین منافع سرمایه‌داری انحصاری در گامی است که طی آن منافعی با منافع بخش

۲. به‌خصوص به سی. فردریک، ویراستار، توتالیتریسم، ۱۹۵۴، ص. ۴۷؛ و دبلیو.

کورن‌هوزر، همانجا، ص. ۲۱۵؛ و بقیه رجوع کنید.

کشاورزی در مجموع تضادی بسیار عمده دارد. براساس این تضاد فرعی است که فاشیسم ترتیبی می‌دهد تا به‌شیوهٔ کاملاً خاصی تضاد اصلی در روستا، یعنی تضاد بین زمینداران بزرگ و طبقات خلقی، را مخفی کند. فاشیسم اساساً بیشتر به‌مثابهٔ عکس‌العمل کل بخش کشاورزی علیه ورود سرمایه‌داری به کشاورزی ظاهر می‌شود تا به‌عنوان بیان مستقیم عکس‌العمل دهقانان فقیر، یعنی خرده‌بورژوازی روستایی علیه زمینداران بزرگ. تحت فاشیسم، این طغیان خرده‌بورژوازی تقریباً به‌طور کامل علیه اعتبار (سرمایهٔ بانکی) و «جهودان سودجو»، علیه قیمت‌های در حال سقوط بازار شهری، و علیه پرولتریای صنعتی جهت داده می‌شود.

از آنجا که فاشیسم می‌تواند خود را به‌مثابهٔ حامی کشاورزی در کل عرضه نماید، از همان آغاز در روستا پیوندهای سیاسی و تشکیلاتی به مراتب قریب‌تری از شهر با مالکیت بزرگ برقرار می‌سازد، در حالی که در شهر به‌گونه‌ای تازه مبین واکنش خرده‌بورژوازی به سرمایه‌انحصاری است. البته معنی آنچه گفتیم این نیست که فاشیسم نقش ایدئولوژیک یا عوام‌فریبی بین دهقانان فقیر نداشته است؛ بلکه بدین معنی است که در روستا فاشیسم به‌مراتب بیشتر یک جنبش ایدئولوژیک نظامی با پیوند مستقیم به مالکیت ارضی بزرگ است تا یک جنبشی که از خرده‌بورژوازی روستایی ریشه گرفته است. به‌هر حال فاشیسم ناچار بود که این قیمت را جهت سلطهٔ سرمایهٔ انحصاری به مالکین ارضی، که این سلطه به‌زیانشان بود، بپردازد. و بالاخره، یکی از وظایف اساسی فاشیسم آن بود که طبقات خلقی شهرها را از طبقات خلقی روستایی، به‌بهاهٔ افسانهٔ «وحدت» دهقانی، جدا سازد.

اما در مورد رابطهٔ طبقات و جناح‌های روستایی مختلف با فاشیسم، باید به‌خاطر سپرد که زمینداران بزرگ از فاشیسم حمایت مستقیم و فعالی کردند. این در مورد دهقانان ثروتمند نیز صادق است، هرچند که پاره‌ای از آنان، بسته به منطقه، تردیدهایی مشابه دهقانان متوسط نسبت به فاشیسم داشتند. به‌نظر می‌آید که دهقانان متوسط پس از کارگران کشاورزی بیش از سایر طبقات دهقانی، حداقل برای مدت زمانی، در مقابل فاشیسم مقاومت کردند. هرچند نمی‌توان گفت که دهقانان متوسط و پاره‌ای دهقانان ثروتمند به‌همان شکل سرمایهٔ صنعتی در مقابل فاشیسم مقاومت کردند، اما معهداً بعضی متشابهات در برخوردهای سیاسیشان بود. به‌علاوه،





کوچک را تحمل کنند. اولاً، هزینه بالای تولید در مقیاس کوچک بدانان اجازه می‌دهد که سطح قیمت‌های کشاورزی را بالا نگاه دارند. ثانیاً، در حالی که سرمایه‌داری به‌خالی کردن روستا از جمعیت گرایش دارد، مالکیت کوچک زمین دهقانان را به‌زمین می‌بندد، و نیروی کار لازم جهت زمینداران را فراهم می‌آورد. ثالثاً، به‌علت طبیعت زمین، مالکیت کوچک زمینی که مجاور یک ملک بزرگ قرار گرفته است همواره آن چیزی نیست که برای «تکمیل» و گسترش املاک بزرگ و غیره لازم باشد.

۲. اگرچه قول‌های فاشیستی مبنی بر اسکان و تقسیم زمین برای دهقانان فقیر جز حرف‌های کهنه‌شده‌ای نبود، اما اقدامات معینی در این راستا انجام شد، که پاره‌ای نتایج محسوس داشت. از طریق خرید زمین، غصب و تسطیح زمین‌های جدید، جناح جدیدی از زمینداران متوسط و ثروتمند به‌وجود آمد؛ تا آنجا که می‌دانیم آنان فاشیست‌هایی بودند که این زمینها بینشان تقسیم شد. این اقدام با یک تیر دو نشان را زد: هم نفوذ سرمایه‌داری در کشاورزی را فراهم آورده، از سد مانع زمینداری کوچک گذشت، و هم پایگاه اجتماعی محکمی برای فاشیسم در روستا فراهم آورد.

۳. آلمان

طبق آمارگیری ۱۹۲۵، ۲۳ درصد کل جمعیت آلمان از زمین ارتزاق می‌کرد. در حاشیه رودخانه الب، اشکال مالکیت و زراعت کاملاً منقسم بود. در غرب، بخشاً به دلیل نفوذ قاعده ناپلئونی صنعتی شدن و نیز به خاطر اشکال «انقلاب بورژوا - دموکراتیک» در این نواحی، تقسیم زمین انجام شده بود. این به کشاورزی در مقیاس بسیار کوچک، به ویژه در شکل مالکیت زمین، در راینلند، بادن، و وورتمبرگ انجامید. در باواریا و ساکسونی مزارع اجاره‌ای بزرگ و متوسط اشکال غالب بودند.

شرق کماکان منطقه املاک ارضی بزرگ بود که ۶۴/۴ درصد زمین در مکلنبورگ، ۵۷ درصد در پومرانیا، و تا ۷۰ درصد در ناحیه اشترالسوند را می‌پوشانید. اراضی بزرگ دیگر چرخش قاطعی به سمت استثمار سرمایه‌داری کرده بودند، هر چند که در واقع خصوصیات معینی از فئودالیسم هنوز پا برجا بود. تولیداران بزرگ غالباً مستأجران کوچکشان (به ویژه در اشلزویگ - هولشتاین) را حفظ کردند، و کارگران کشاورزی غالباً بر طبق قانون اجاره به کار روی مزارع ویژه‌ای محدود بودند.^۲

در مجموع، ۳۸ درصد زمینها در اختیار املاک بزرگ، ۴۰ درصد

۱. به ویژه اواخر قرن نوزدهم، مکانیزاسیون و استفاده از کودهای شیمیایی به میزان قابل ملاحظه‌ای پیش رفت (ک. کائوتسکی، همانجا).

۲. م. وبر، مجموعه نگارشات درباره تاریخ اجتماعی و اقتصادی، ۱۹۲۴، ص.

در اختیار مزارع بین ۵ تا ۱۰۰ هکتار (این درصد تقریباً به طور متساوی بین مزارع بزرگ و متوسط تقسیم شده بود) و بقیه در اختیار زمینداران کوچک بود. تعداد کارگران کشاورزی به حدود ۲۶۰۰۰۰ نفر رسیده بود.^۲

پس از جنگ جهانی اول، بدتر شدن وضع کشاورزی ادامه یافت. با باز شدن دو سر قیچی بین قیمت‌های کشاورزی و صنعتی، قیمت محصولات کشاورزی تا ۴۰ درصد سقوط کرد، و پس از بحران ۱۹۲۹، درآمد ناخالص در کشاورزی ۲۸/۵ درصد کاهش یافت. این اکثریت بزرگی از مزارع، از جمله مزارع متوسط و حتا گاهی بزرگ^۳، را زیر بار قرض برد، چه سطح اجاره‌ها و اقساط رهنی ثابت و بالا بود. بدهکاری زمینداران کوچک و متوسط مداوماً افزایش یافته، ابعاد فاجعه آمیزی به خود گرفت (۱۲۰۰۰ میلیون مارک در ۱۹۳۲ با نرخ بهره‌ای که به ۱۱ درصد می‌رسید) و انبوه زمینهای گروهی ضبط و به فروش گذاشته می‌شد. املاک بزرگ، که عمدتاً غلات تولید می‌کردند، به‌یمن سیاست حمایت تعرفه‌ای دولت، به‌ویژه پس از ۱۹۳۰، توانستند به کار خود ادامه دهند، اما قیمت احشام و محصولات کشاورزی درجه دو معمول مزارع کوچک و متوسط، به سقوط ادامه داد. زمینداران بزرگ از اوست‌هیلف [کمک به شرق] استفاده کردند تا از حمایت دولتی برخوردار شوند، در حالی که زمینداران کوچک و متوسط زیر بار مالیاتهای سنگین خم شده بودند. دستمزدهای کار کشاورزی به نازلترین سطح رسیده بود.

با خاتمه جنگ، دهقانان کوچک و پاره‌ای دهقانان متوسط در غرب به سمت سوسیال دموکراسی چرخیدند، و در مواردی هرچند ندرتاً به طرف حزب کمونیست جلب شدند؛ و در شوراهای «دهقانی» نقش به‌عهده گرفتند. کارگران کشاورزی در تعداد زیاد به اتحادیه‌های سوسیال - دموکراتیک پیوستند. خواست اصلیشان تفکیک و تقسیم املاک بزرگ جهت زیدلونگ (اسکان) بود. اما قوانین ۱۹۱۹ و فرامین مربوط به اسکان که بر طبق آنها دولت می‌توانست تا دوسوم املاک بزرگتر از ۱۰۰ هکتار را بخرد، مورد تحریم دستگاه‌های دولتی قرار گرفت، و به کاغذ باطله‌ای تبدیل شد. سوسیال دموکراسی خیلی زود تمامی کوششهای لازم جهت اجراء طرح را متوقف کرد، هرچند که حزب در پروس، جایگاه اصلی

۳. ج. کستلا، همانجا، ص. ۱۴۸.

۴. همانجا، ص. ۱۶۶.

املاك بزرگ، در واقع در قدرت بود، تا اینکه در ۱۹۳۲ توسط فون پاپین کنار زده شد. حزب کمونیست نیز به نوبه خود تا ۱۹۳۵ به مسئله دهقانی بهایی نداد.

در این وضعیت، در سرتاسر ظهور فاشیسم، دهقانان فقیر بحران سیاسی و ایدئولوژیک عمیقی را تجربه می کردند. پس از ۱۹۲۸، اشکالی از شورشهای دهقانی در اشلزویگ - هولشتاین به ظهور پیوست، و به سرتاسر شمال و شرق گسترش یافت. این شورشها از اعتصابات کور مالیاتی گرفته تا حملات مستقیم به مأمورین وصول و نگهبانان اداره مالیات، و تا بمب گذاریها تفاوت درجه داشت. همزمان تم «همبستگی زمینی» که می کوشید همه دهقانان را متحد کند، از طرف تیولداران بزرگ و دهقانان ثروتمند کوك می شد. آنان طبقات خلقی را جهت «دفاع از دهقانان» تحت رهبری خودشان به یک سازمان، یعنی به جبهه سبز، کشاندند. شعار غالب «دمو کراسی سبز» برای روستا علیه «دمو کراسی مطلای» شهرها بود.^۵

غیر از دادن قولهای عوامفریبانه به طبقات پایین روستایی، ناسیونال سوسیالیسم به خوبی از گرایشات ایدئولوژیک و سیاسی که در این وضعیت بحرانی زاده شد، بهره برداری کرد. از گرایشات و تمایلات شورشهای دهقانی آثار کوپوچیستی جهت حصول به هدف خود استفاده کرد، و غالباً آن گونه اشکال قیام دهقانی را مورد حمایت قرار داد. بخشهای دهقانی ناسیونال سوسیالیسم، به رهبری دار، خصلت بارز گرایش به شورش دهقانی را داشتند، و غالباً کارشان بدانجا رسید که با اس. ا. همکاری کنند و به مخالفت با دستگاههای «سیاسی» حزب پردازند.^۶

ناسیونال سوسیالیسم همچنین استفاده جنجالی بیشتری از افسانه «وحدت دهقانان» علیه «صنعت» و «تجارت»، تحت ایدئولوژی فتودالی «وفاداری» و «پیوندهای شخصی خاک و خون زحمتکشان زمین» کرد. خود هیتلر این را بهتر از همه بیان نمود: «بسیاری از تباهیهای موجود ما حاصل رابطه ناسالم بین جمعیت شهری و روستایی است. بیش از این نمی توان بر نیاز به حفظ وضعیت سالمی برای دهقانان به عنوان پایه و اساس کل ملت تأکید و تصریح کرد... پس صنعت و تجارت از وضعیت ناسالم رهبریشان عقب خواهند نشست و در قالب کلی اقتصادی با نیازهای ملی ادغام و یکپارچه خواهند شد...» طی یادداشت محرمانه ای به هیتلر، دار به

۵. ك. براخر، دیکتاتوری آلمان، ص. ۱۹۷.

۶. همانجا، ص. ۱۹۸-۹.

مشی ناسیونال سوسیالیستی در روستا هدف اصلی «استفاده از ناآرامیها و اکیونهای اعتصابی دهقانی علیه دولت جمهوریخواه شهرها» را الصاق کرد. ۷. مقدمهٔ قانون ۱۲ مه ۱۹۳۳ در مورد ارب‌هوف (املاک موقوفه) می‌گوید: «پیوند ناگسستی بین خون و خاک پیش‌شرط ضروری زندگی سلامت یک خلق است. قوانین کشاورزی قرون گذشتهٔ آلمان حافظ این پیوند، که در احساس طبیعی زندگی مردم موجود است، بوده است.»^۸ این ایدئولوژی فئودالی به‌اشکالی که کورپوراتیسم ناسیونال سوسیالیستی در روستا به‌خود گرفت، همیشه وجود داشته است؛ در سال ۱۹۳۴، دار عنوان یکی از کتابهای خود را اشرافیت جدید خون و خاک گذاشت.

با این‌همه ناسیونال سوسیالیسم اساساً نهضتی شهری بود. بخشهای دهقانی حزب تنها در ۱۹۳۵ ایجاد شدند. ۱۴ درصد اعضایش در این سال از بین دهقانان بودند، و در ۱۹۳۴ این رقم به ۱۵/۷ درصد کاهش یافت.^۹ اگرچه این رقم کارگران کشاورزی را در بر نمی‌گیرد، اما روشن است که این نسبت اعضای روستایی حزب ناسیونال سوسیالیست از نسبت دهقانان به‌کل جمعیت (در حدود ۲۳ درصد) پایینتر بود؛ تنها عدم‌تناسب قابل‌مقایسه با این، درصد عضویت طبقهٔ کارگر بود. اغلب این اعضای دهقانی زمینداران بزرگ و زارعین کوچک بودند. به‌علاوه، به‌سختی می‌شد عضوی با ریشهٔ دهقانی را در سطوح بالای حزبی یافت.

مطمئناً هیتلر از حمایت روستایی نیرومندی برخوردار بود، اما این عمدتاً در سطح انتخاباتی بود، در عین حالی که عوامل ایدئولوژیک، به همراه اشکال زراعت، تأثیر اصلی را بر توزیع آراء دهقانان داشت.^{۱۰} عمدتاً در شمال - شرقی، و به‌ویژه در اشلزویگ - هولشتاین و پروس شرقی، بود که ناسیونال سوسیالیسم از ۱۹۳۵ به‌بعد پیروزیهای انتخاباتی گسترده‌ای داشت. در این ناحیهٔ املاک بزرگ، نه‌فقط زمینداران بزرگ از ناسیونال سوسیالیسم حمایت می‌کردند، بلکه مستأجران کوچک زمینهای اربابی

۷. همانجا، ص. ۱۹۸.

۸. نقل‌قول از دبلیو. رایش، روانشناسی توده‌ای فاشیسم، همانجا، ص ۲-۴۱.

۹. ک. براخر، همانجا، ص. ۱۹۸، ۲۹۵.

۱۰. در مورد مسائلی که به دنبال می‌آید، رجوع کنید به: ز. هیرل، جنبشهای

اجتماعی: مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی، ۱۹۵۱، ص. ۲۲۶؛ سی. لومیس و ا. بیگن،

«گترش نازیسم آلمان در نواحی روستایی»، مجلهٔ جامعه‌شناسی آمریکا، دسامبر

۱۹۴۶، ص. ۷۲۴.

که تابع ایدئولوژی فئودالی بودند چنین می کردند - این در اشلزویگ، جایی که این نوع زراعت غالب بود، به وضوح یافت می شد. به هر حال در نواحی که هنوز آثار فئودالیسم باقی بود و سرمایه داران کشاورزی (به بیان دقیق کلمه) کم بود، کشاورزان متوسط در مقابل نازیها مقاومت کردند و به ناسیونالیستهای آلمان رأی می دادند؛ هر چند به دلیل نفوذ ایدئولوژی فئودالی، مقاومتشان سست تر از همتایشان در غرب آلمان بود. کارگران کشاورزی، که آنان نیز تحت فشارهای بسیار و از جمله فشار روابط ایدئولوژیک و سیاسی «نیمه فئودالی»، بودند، از کارگران کشاورزی غرب مقاومت کمتری نشان دادند.

در غرب، وضعیت به مراتب پیچیده تر بود. دهقانان متوسط، که جای مهمی در کشاورزی آنجا داشتند، و نیز پاره ای از دهقانان ثروتمند مدت زمانی طولانی با نازیسم به مخالفت پرداختند، و به حزب کاتولیک میانه رو رأی دادند؛ وضعیت به وضوح در باواریا، جایی که مزارع غالباً مزارع متوسط بودند، چنین بود. این گونه مخالفتها، که با مخالفت سرمایه متوسط مشابهت هایی داشت، نیز به کوششهایی جهت ایجاد اتحاد بین سرمایه متوسط و دهقانان متوسط علیه سرمایه بزرگ در زمان برونینگ و شلایشر مربوط می شد. اکثریت کشاورزان کوچک مناطق غربی به حمایت از ناسیونال سوسیالیسم پرداختند، هر چند که تفاوت های مهمی پدید آمد. به عنوان مثال، بخش روستایی راینلند که در آنجا شکل مالکیت کوچک حاکم بود، در مقابل نازیسم مقاومت کردند؛ مالکان کوچک ساکسونی سفلا نیز وضعیت مشابهی داشتند. بین کشاورزان کوچک نخست عمدتاً مستأجران بودند که به طرف نازیسم رفتند؛ این در حول و حوش نورنبرگ بود. این نکته قابل ذکر است که کشاورزان کوچکی که در برابر نازیسم مقاومت کردند، غالباً به سوسیالیستها رأی دادند، برخلاف کشاورزان متوسط، که هر چند ممکن است مقاومت طولانیتری کرده باشند، اما در کل به حزب کاتولیک میانه رو رأی می دادند. و بالاخره، کارگران کشاورزی غرب، که معمولاً روی مزارع سرمایه داری کار می کردند و سنتاً به اتحادیه های قوی تعلق داشتند، به ویژه در باواریا، به طور کاملی با نازیسم به ضدیت پرداختند.

مشى ارضى ناسیونال سوسیالیسم پس از اخذ قدرت با حمایت عمده اش از زمینداران بزرگ و دهقانان ثروتمند مشخص می شد. این پشتیبانی در معافیت منحصر بفرد قیمت های غلات از کلیه مالیاتها، در حمایت دولتی مستقیم (اوست هیلف)، در افزایش اجاره ها، در کاهش شدید

دستمزدهای کشاورزی و غیره بیان می‌شد. خرده‌بورژوازی روستایی و پرولتاریای کشاورزی قربانیان اصلی این اقدامات بودند.

البته در آغاز، ناسیونال سوسیالیسم با دهقانان فقیر سازشهایی کرد. در ۱۹۳۳، یک سال مهلت قانونی برای پرداخت بدهیها و اقساط تعیین شد، که بعداً یک سال دیگر تمدید شد. در ۱۹۳۳ همچنین قانون پارلمانی در رابطه با اربهوف یا املاک موقوفه صادر شد. هدف آن قانون ایجاد جناح با ثباتی از دهقانان ثروتمند و متوسط بود، چه مزارع مطروحه در قانون بین حداقل ۱۰ هکتار و حداکثر ۱۲۵ هکتار بود. این مزارع غیرقابل انتقال بودند (سلب حق اقامه دعوا بر آنها) و بیش از یک وارث نمی‌توانست یک مزرعه را به ارث برد؛ بدین ترتیب تقسیم این مزارع غیرممکن می‌شد. در سال ۱۹۳۹، ۶۰ درصد مزارع آلمان اربهوف بودند، و مالکینشان در بسیاری زمینه‌ها کلیه ضمانتهای سیاسی لازم را فراهم آورده بودند. ۱۲

اعلامیه‌های ناسیونال سوسیالیسم در مورد تقسیم املاک بزرگ اغلب چیزی جز کاغذ باطله نبود. زمینهایی که خریداری و توزیع شد از بدترین نوع بود، و سطح زیر کشت از ۶۰۰۰۰ هکتار در ۱۹۳۳ به ۳۵۰۰۰۰ در سال ۱۹۳۷ کاهش یافت. اکثریت بزرگی از زمینهای «مسکونی شده» زمینهای دولتی و زمینهای به‌تازگی تسطیح شده یا غصب شده بودند. این زمینها نیز به مزارع بزرگ و متوسط (در سال ۱۹۳۳، ۷۰ درصد از ۱۰ هکتار بزرگتر بودند)، تقسیم شدند، و ظاهراً همه این زمینها به ناسیونال سوسیالیستها داده شد. گاهی دولت از مالکان کوچک و مستأجران کوچک مستقیماً سلب تصرف نمود تا از زمینهای آنان مزارع موروثی بسازد. اما سلب مالکیت مستقیم از خرده‌بورژوازی روستایی بسیار محدود بود. این کار غالباً به‌طور غیرمستقیم صورت گرفت، چه مالکان کوچک بیشتر و بیشتر بدهکار می‌شدند، و این در حالی بود که مزارع کوچکتر از ۱۰

۱۱. م. رونکایولو، همانجا، ص. ۳۶۱.

۱۲. درصد اربهوف بر حسب وسعت نیز قابل توجه است: در ۱۹۳۹، ۱۳/۹ درصد اربهوف بین ۱۰ تا ۱۵ هکتار بودند؛ ۱۳/۲ درصد بین ۱۵ تا ۲۰ هکتار بودند؛ ۱۰/۹ درصد بین ۲۰ تا ۲۵ هکتار بودند؛ ۳۲ درصد بین ۲۵ تا ۵۰ هکتار بودند؛ ۱۲/۷ درصد بین ۵۰ تا ۷۵ هکتار بودند. (ف. نویمن، جئه عظیم، ص. ۳۹۵؛ وی همچنین ذکر می‌کند که وسعت متوسط اربهوف که در ۱۹۳۳ حول ۱۲/۳ هکتار بود، در ۱۹۳۹ به ۲۲/۵ هکتار افزایش یافت.)

هکتار مزارع موروثی شناخته نمی‌شدند و مهلت قانونی اقساط قابل پرداخت نهایتاً لغو گردید. استثمار مالکین کوچک نیز از طریق اقدامات غیرمستقیم مذکور در فوق عملی می‌شد.

وضع کارگران کشاورزی فاجعه‌آمیز بود: دستمزدهای واقعی‌شان ۵۰ تا ۷۰ درصد کاهش یافت، اتحادیه‌هایشان نابود شد، و مزایای بیکاریشان قطع شد. از اینها هم بدتر: پرداخت دستمزد وسیعاً ملغا شد، و پرداخت جنسی جای آن را گرفت. البته معنی این استثمار بیشتر بود، اما نباید آن را بازگشتی به اشکال فئودالی کار روی زمین تصور کرد. برعکس، ناسیونال سوسیالیسم راه را برای نفوذ بیشتر سرمایه‌داری در کشاورزی آماده می‌کرد. تغییر رویه به پرداخت جنسی تنها بر اشکال قضایی استثمار تأثیر می‌گذاشت. دقیقتر بگوییم این رویه کارگر کشاورزی را به مزرعه خاصی محدود نکرد، و بر گردش کار در روستا تأثیری برجسته نداشت: هدف آن بیشتر جلوگیری از مهاجرت به شهرها بود. همان‌گونه که تجربه بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین امروز نشان می‌دهد، سرمایه‌داری را می‌توان به خوبی از طریق شکل قضایی پرداخت جنسی به کارگران کشاورزی به بخش کشاورزی ترقیق کرد.

و بالاخره، ناسیونال سوسیالیسم به طرق مختلف موقعیت مستأجران و اجاره‌داران کوچک را مورد حمله قرار داده، مستقیماً آنان را به کارگران کشاورزی تبدیل کرد: تحولی که دقیقاً بر ترقیق سرمایه‌داری در کشاورزی منطبق است. یکی از راه‌های حصول به این مقصود ممنوعیت اجاره ارب‌هوف‌ها بود.

حال می‌توانیم ترازنامه مسئله ارضی تحت ناسیونال سوسیالیسم را به دست دهیم: اولاً سرمایه‌داری انحصاری بزرگ به تدریج استثمار کل بخش کشاورزی را پیش برد. ترقیق سرمایه‌داری در کشاورزی به دلایل سیاسی و ایدئولوژیک به شیوه‌ای انجام شد که اساساً اشکال قضایی مالکیت را تغییر نداد. اما سرمایه‌گذاری در کشاورزی به هیچ وجه نتایج متصوره را به بار نیاورد. اگرچه فروش ماشین‌آلات کشاورزی از ۸۰ میلیون رایش مارک در ۱۹۳۲ به ۳۰۰ میلیون در ۱۹۳۸ افزایش یافت، و کودهای شیمیایی نیز طی همان مدت یک سوم افزایش یافت، اما علیرغم افزایش محسوسی در بازده هر هکتار، افزایش کل تولیدات کشاورزی بسیار کم بود.

برای توضیح افزایش کم محصولات کشاورزی، عوامل «خارجی»

مختلفی را باید مورد توجه قرار داد؛ از جمله این عوامل بالخصوص تبدیل زمینهای زراعتی به ساختمان سربازخانهها، اردوگاههای تعلیمات نظامی، و قلعههای نظامی بود. بین ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ در حدود یک میلیون هکتار زمین زراعتی بدین ترتیب از زیر کشت خارج شد.

۴. ایتالیا

طبق تنها آمار کامل، تهیه شده در ۱۹۲۹، کشاورزی ایتالیا وسیعاً بین واحدهای کوچک و بزرگ قطبندی شده بود. تعداد ۲۵۰۰۰۰ زمیندار بزرگ، که ۶٪ درصد کل زمینداران بودند، ۳۶ درصد زمینهای قابل کشت را در اختیار داشتند. یک سوم زمینهای قابل کشت در اختیار مالکین کوچکی بود که بین ۲ تا ۱۰ هکتار زمین داشتند. بین جمعیت روستایی، تنها ۳۸ درصد زمین داشتند، ۴۸ درصد زمینهایی را در اختیار داشتند که در مالکیت دیگران بود، و ۳۵ درصد جمعیت کارگران کشاورزی (براچیانتی) بودند.^۱

در پایان جنگ، وضع برای منوال بود. در جنوب که همراه با نواحی مرکزی دربرگیرنده بیشتر زمینهای با کشت اختصاصی بود، زمینداران بزرگ غالباً مالکان اقتصادی واحد کشاورزی بودند. کشت یا برپایه کار کشاورزی کارگران روزمزد، (براچیانتی و نیمه مستأجر)، و یا برپایه کار زارعان سهم‌بگیر، در اشکالی که بر بقاء شگفت مناسبات فئودالی دلالت دارد، استوار است. پایه زراعت سهم‌بگیری بر تقسیم برداشت بین مالک و زارع سهم‌بگیر قرار دارد. قراردادهای زراعت سهم‌بگیری مدت‌زمانی بسیار کوتاه (غالباً تنها برای یک برداشت) طول می‌کشید، جهت سطوح کشت بسیار کوچکی به کار می‌رفت، و براساس پیوندهای

۱. در مورد آنچه به دنبال می‌آید، رجوع کنید به: مختصر تاریخ آماری...؛ اس.ب. کلاف، همانجا؛ ر. رمثو، همانجا؛ م. رونکایولو، مقاله مربوط به ایتالیا در جغرافیای جهان؛ آ. تاسکا، ج. سالومینی، سالواتورلی، و بقیه.

شخصی و صاحبکاری با ماهیت ایدئولوژیک و سیاسی تنظیم می‌شد. شرایط کشت قدیمی بود، مکانیزاسیون تقریباً وجود خارجی نداشت، و استفاده از کودهای شیمیایی بسیار محدود بود.

در نواحی مرکزی ایتالیا، مالکیت کوچک و مستأجری کوچک زمین غالب بود.

البته در شمال سرمایه‌داری به‌طور آزمایشی شروع به‌سوخ در کشاورزی کرد: مالکان بزرگ زمین به «تزیل‌بگیران» سرمایه‌دار بدل می‌شدند. کشت در مراتع و زمینهای مزروعی تا حد زیادی توسط مستأجران بزرگ و متوسط انجام شد، در حالی که زمینداران کوچک (در دره پو) و مستأجران کوچک اکثر زمینهای خود را حفظ کردند.

به‌استثناء نیمه‌مستأجران که غالباً به یک مزرعه پایبند بودند، کارگران کشاورزی در مجموع نیروی کار بسیار باتحرکی بوده، و تنها برای ۶۰ تا ۱۰۰ روز در سال قادر به یافتن کار بودند.

کشاورزی ایتالیا بازده بسیار کم و نرخ بهره‌وری پایین داشت. تنها ۵۰ درصد تولید ناخالص به‌بازار می‌رفت. ایتالیا ناچار بود مقادیر انبوهی غلات و غیره وارد کند، در حالی که فراورده کشاورزی تخصصی مزارع کوچک در بازارهای خارجی قابل رقابت نبود. قیمت زمین بسیار بالا بود، نشانه‌ای از این واقعیت که سرمایه‌داری در روستا خیلی نفوذ نکرده بود. تضادهای اجتماعی در روستا خیلی حاد شده بود: تضاد بین زمینداران بزرگ از یک طرف و دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی از طرف دیگر؛ بین زمینداران و مستأجران متوسط و ثروتمند؛ و بین زمینداران «نیمه‌فئودال» جنوب و سرمایه‌داران ارضی بزرگ شمال.

طی و بعد از جنگ، بحران کشاورزی عمیقی به‌این وضعیت افزوده شد؛ بحرانی که با بحران اقتصادی عام ایتالیای پس از جنگ شدت گرفت. بین ۱۹۱۵ و ۱۹۱۷، در حالی که قیمت محصولات صنعتی سه‌برابر شد، قیمت‌های کشاورزی تنها دوبرابر افزایش یافت. حول و حوش سال ۱۹۱۷، رکود اقتصادی آن قدر وخیم بود که جیره‌بندی شد و کل مناطق بدون نان ماند. اما تأثیر «بحران اقتصادی» در تهییج دهقانان اهمیت درجه‌دوم داشت، و اثر آن اساساً تشدید تضادهای فوق‌الذکر بود.

با پایان یافتن جنگ، جنبش دهقانی واقعی که قویتر و به‌مراتب گسترده‌تر از آلمان بود وجود داشت. در ژوئیه ۱۹۱۹، جنبش عمومی اشغال اراضی تحت شعار «زمین را تقسیم کنیم» آغاز شد: از لاتیوم آغاز

شده و کل شبه‌جزیره را فرا گرفت، و به‌ویژه در جنوب و جزایر قوی بود. دهقانان فقیر تعاونی تشکیل دادند، پرولتریای کشاورزی در تعداد انبوه تشکیل اتحادیه دادند، زارعین سهم‌بگیر و مستأجران وقتی مدت اجاره‌شان به‌سرآمد از ترك اراضی سرباز زدند. جنبش عمدتاً جنبشی خودبخودی بود، اما به‌تدریج تحت کنترل سوسیالیستها و حزب خلق (مجامع «سفید» کاتولیک) درآمد. حزب خلق جنبش را به‌طرف مطالبات از دولت برای «رفورم اسکان» کانالیزه کرد؛ در حالی که سوسیالیستهای افراطی طلب براین جنبش «خرده‌بورژوازی» تقسیم زمین با سوءظن کامل می‌نگریستند، و صریحاً در این باره خود را «ارتدوکس» تر از لنین می‌دانستند، و نظریهٔ «جمعی شدن و کلکتیویزه شدن» فوری را ارائه می‌کردند.

پس جنبش دهقانی در هیچ کجا با جنبش کارگری پیوند نخورد و این شکاف در سرتاسر ظهور فاشیسم ادامه یافت. در چنین وضعیتی، قیام دهقانان با شکست همراه بود؛ در ۱۹۲۰ تخفیف یافت و در ۱۹۲۱ با تهاجم زمینداران نابود شد. مشکل بتوان گفت که حتا ۲۰۰۰۰۰ هکتار زمین هم دست به‌دست گشت. فرمان ۱۹۱۹ ویسوکی که از طرف دولت نیتی صدور یافت به‌ادارات محلی اجازه داد که به‌طور موقت یا دائمی اشغال اراضی را معتبر بشناسد، اما این فرمان متدرجاً ملغا شد، و دستاوردهای اتحادیه‌ها از دست رفت.

پس از این، در هنگام آغاز ظهور فاشیسم، دهقانان فقیر در وضعیت بحران سیاسی و ایدئولوژیک عمیقی بودند، و عمیقاً دلسرد بودند. حالا دیگر کارگران کشاورزی عضویت در اتحادیه‌هایشان را چیزی بیش از يك راه برای پیدا کردن کار تلقی نمی‌کردند. زمینداران و مستأجران كوچك به‌سوسیال دموکراسی پشت کردند. حزب خلق به‌تدریج سوسیال دموکراسی را از روستا بیرون راند، مهمتر اینکه نفوذ ایدئولوژیکش گسترش یافت؛ نفوذی بالآخر در شکل سوسیالیسم فئودالی، ملهم از کورپوراتیسم کاتولیکی، که اجتماع منافع «زحمتکشان زمین» علیه‌شهرها را موعظه می‌کرد، و نمایندهٔ منافع زمینداران بود. به‌هرحال، جریان آنارکو-سندیکالیستی بین پرولتریای کشاورزی شمال هنوز پرنفوذ بود. فاشیسم روستایی از تابستان ۱۹۲۰ شروع به‌گسترش کرد. از نظر ایدئولوژیک، در مطالباتش جهت تقسیم زمین و «اسکان» با ناسیونال سوسیالیسم یکسان بود. آنچه آن را بارز می‌کرد، ماهیت و دامنهٔ ترور

سفیدی بود که در روستا، جایی که طغیان به مراتب از آلمان شدیدتر بود، به راه انداخت. فاشیسم روستایی يك جنبش پارلمانی رك و پوست‌کنده بود که به دست زمینداران گردانده می‌شد.

فاشیسم روستایی اساساً در نواحی کشاورزی شمال ریشه دواند، جایی که زمینداران سرمایه‌دار مستقیمتر از زمینداران نیمه‌فئودال جنوب به حمایت از آن پرداختند. فاشیسم روستایی نخست در ایالت فهراری پدیدار شد - جایی که شاهد شدیدترین ناآرامیهای دهقانی بود - و به سرعت در سرتاسر امیلیا، توسکانی، و تمامی درهٔ پو دامن گسترده. در اینجا دهقانان مستأجر بزرگ و متوسط نیز به حمایت از آن پرداختند. معه‌ذا با مقاومت پرولتریای کشاورزی روبرو شد. عضویت ظاهراً قابل توجه در اتحادیه‌های کارگری فاشیستی تقریباً به‌طور کامل از طریق انضمام اجباری شعبات محلی اتحادیه‌های سوسیالیستی و ترور سفید عملی شد. دهقانان فقیر شمال (زمینداران و مستأجران ارضی کوچک) در مورد فاشیسم منقسم بودند: مستأجران کوچک که با اعلامیه‌های «جمع‌گرایی» سوسیال - دموکراتیک گمراه شده بودند، بیشتر جانب آن را گرفتند. اختلافات خرده بورژوازی روستایی ایتالیای مرکزی، یعنی جایی که این خرده بورژوازی مسلط بود و فاشیسم حتا کمتر از شمال مقبولیت یافت، در مورد فاشیسم بسیار عمیق بود.

غیر از زمینداران، جنوب به‌طور کلی در مقابل فاشیسم نسبتاً مقاومت کرد: اینجا تنها ناحیه‌ای بود که اپوزیسیون فاشیسم طی انتخابات ۱۹۲۴ بر آراء خود افزود. در مقایسه با آلمان شرقی تحت ناسیونال سوسیالیسم، این واقعه به‌ویژه شگفت‌آور است: علت اساسی این طرز تلقی در جنوب درصد بسیار بالای دهقانان فقیر و پرولتاریای کشاورزی بود که به شدت با قیامهای دهقانی رادیکالیزه شدند.

سیاست واقعی فاشیسم نسبت به طبقات روستایی شامل تزریق بسیار زیاد سرمایه‌داری در کشاورزی بود، که در تحلیل رابطه فاشیسم با

۲. رجوع کنید به ل. لوزاتو، انتخابات و قوانین انتخاباتی در ایتالیا، ۱۹۵۸، پاسیم. این واقعیتی مهم است که فاشیسم در جنوب، کادرهای فاشیست را در انتخابات کاندید نکرد، بلکه سیاستمداران اساساً «لیبرالی» که به فاشیسم جنب شده بودند، افرادی چون سالاندر، اورلاندو، و غیره، را کاندید کرد. همان‌طور که سالاندر اشاره دارد (همانجا، جلد ۱، ص. ۳۶۳)، این دلیل عمده موفقیت انتخاباتی فاشیسم در جنوب بود.

زمینداران و سرمایه انحصاری به اثرات آن اشاره شد. به دلایل سیاسی، این سیاست تحت تأثیر حمایت از املاک بزرگ قرار گرفت. املاک بزرگ منظمأ و به قیمت به خطر افتادن منافع زمینداران کوچک کمک شده، و تحت فاشیسم چرخش قاطعی به طرف سرمایه‌داری کردند.

در واقع دولت ۷۰ تا ۹۵ درصد «اصلاحات عمودی» (بهبودبازده کشاورزی از طریق تکامل فنی و مکانیزاسیون) را به عهده داشت. مخارج این اصلاحات برای دولت عظیم بود، و منافعش تقریباً یکسره به جیب زمینداران بزرگ رفت. کمکهای دولتی به املاک بزرگ از خزانه‌های تأمین مالی می‌شد که خون کشاورزان کوچک را مکیده بود، و این در حالی بود که زمینداران معافیت‌های مالیاتی بسیاری گرفتند. حمایت گمرکی عمدتاً برای غلات (محصولات املاک بزرگ) وجود داشت، در حالی که فرآورده زمینداران کوچک یکسره در مقابل رقابتهای جهانی بازنده بود.

مشئ فاشیست نسبت به زمینداران و مستأجران کوچک کاملاً مشابه مشئ ناسیونال سوسیالیستی نبود. با توجه به قدرت مطالبات دهقانان، فاشیسم مواظب بود دست به اقداماتی که به نفع مزارع بزرگ و ثروتمند و به زیان زمینداران کوچک است نزنند - و این درست نقطه مقابل مشئ ارب‌هوف نازیها بود. مطمئناً در جریان اصلاحاتش و به ویژه در جریان خشک کردن مرداب پوتین، فاشیسم در حدود ۶۰۰۰۰ هکتار زمین بین متعصبترین فداییانش تقسیم کرد، زمینهایی که به ۳۰۰۰۰ کشاورز ثروتمند و متوسط رسید. اما این پدیده ابعاد محدودی داشت.

هر چند قولهایی که در مورد مسکونی ساختن زمینهای «غیر تولیدی» داده شد، جز کاغذ باطله نبود، و حتا پس از قانون ۱۹۳۴ سرپیری، که فرمان تقسیم املاک و وسائل کشاورزی بود، نیز این قولها به اجرا درنیامد، اما معهدنا به نظر می‌رسد که بعضی اقدامات با به خطر انداختن منافع دهقانان متوسط به دهقانان فقیر کمک کرده باشد. در وضعیتی که مالکیتها بین مالکیتهای بزرگ و کوچک قطببندی می‌شد، چنین اقداماتی به بسط زمینداری کوچک به زیان زراعت متوسط انجامید: بین ۱۹۲۹ و ۱۹۴۰، برواحدهای کشاورزی ۵۰۰۰۰۰ واحد افزوده شد، در حالی که کل سطح زیر کشت تنها یک میلیون هکتار افزایش یافت، و این شاهد کافی است بر مدعای گسترش کشاورزی کوچک. ورود سرمایه‌داری به قلمرو کشاورزی از طریق استثمار غیرمستقیم واحدهای کشاورزی کوچک توسط

واحدهای بزرگ، و از طریق قطبی شدن تزايدی بین این دو شکل کشاورزی - کاملاً به نفع زمینداران - به اجراء درآمد.^۲

البته همزمان و شاید ضرورتاً به تبع آن، فاشیسم جهت گسترش مناسبات سرمایه‌داری تولید در کشاورزی به یک رشته اقدامات دست زد. هدف این اقدامات اساساً تبدیل زارعین کوچک با مشخصات باقیمانده فئودالی به کارگران کشاورزی بود. فاشیسم به‌طور بنیادی بر زارعین سهم بگیر مزارع اربابی جنوبی تأثیر گذاشت، و نیز چنین بود تأثیر آن بر مستأجران اراضی. قراردادهای سهم‌گیری نامطلوبتر می‌شد، بیمه از سهم زارعین کسر می‌شد، و هیچ مقدار از دستمزد زارعین تضمین نمی‌شد. وضعیت آنان از کارگران کشاورزی هم بدتر شد. نتیجه کار، به آن گونه که اقتصاددان فاشیست پردیزا نوشت، چنین بود: «متأسفانه، هر جا زمین بر طبق قرارداد سهم‌گیری کاشته می‌شود، اجاره‌ها آنچنان ابعاد نجومی می‌یابد که علیرغم دلبستگی دهقان به زمین، وی ناچار به ترك آن و تبدیل شدن به کارگر روزمزد است.»

و بالاخره، سیاست فاشیست نسبت به کارگران کشاورزی مشابه ناسیونال سوسیالیسم بود: دستمزد کارگران کشاورزی در حدود ۵۰ درصد تقلیل یافت، و آنان از حق مزایای بیکاری و عضویت در اتحادیه‌محروم شدند. با استفاده از سیستم «مشارکت مشاع»، پرداختهای جنسی در اکثر موارد جای پرداختهای پولی را گرفت و اما دوباره همچون مورد آلمان، این تعدیل شکل حقوقی پرداخت - که اساساً هدف توقف مهاجرت به شهرها را دنبال می‌کرد - را نباید به‌مثابه تقویت مناسبات فئودالی در کشاورزی دریافت.

به دو نکته اضافی در اینجا باید اشاره شود:

۱. آهنگ تریق سرمایه‌داری به کشاورزی همچنین به رابطه فاشیسم با زمینداران «فئودال» بستگی داشت. فاشیسم به‌طور پراکنده و با پاره‌ای سازشها، آنان را به سرمایه‌داران ارضی بدل کرد. این سیاست به‌هیچ وجه نتوانست نتایج مطلوب را به دست آورد. کمکهای دولتی به کشاورزی غالباً

۳. این مقایسه بین موارد آلمان و ایتالیا يك بار دیگر نشان می‌دهد که سرمایه‌داری از طرق مختلف می‌تواند در کشاورزی رسوخ کند: این عمدتاً به دلیل شرایط سیاسی و ایدئولوژیک ویژه هر فرماسیون اجتماعی است. طرح «دو جاده» («آمریکائی» و «پروسی») لنین را نفی نمی‌کند؛ لنین تنها مشخصات عمومی گرایش تاریخی به انتخاب این «دو جاده» را تشریح نمود.

بدآنجا انجامید که وجوهات عمومی را به طرف زمیندارانی سرازیر کنند که در مقابل سرمایه‌داری کردن کشاورزی مقاومت می‌کردند. آثار «اصلاحات عمودی» بدو می‌باید بر ۸ میلیون هکتار تأثیر می‌گذاشت. رژیم فاشیسم اعلام نمود ۵ میلیون هکتار زمین را اصلاح کرده است، اما رقم واقعی ۱/۵ میلیون بود.

۲. سیاست فاشیست همچنین با رشته کاملی از ناعدالتیها در بخش کشاورزی پیچیده شد. به‌عنوان مثال، «پیشرفت فنی» در کشاورزی کوچک و متمرکز به مراتب از مورد غلات عقبتر بود. اما همان‌طور که لنین بارها تصریح نمود، این ناعدالتیها و مشخصه‌های عقب‌افتاده اساساً به‌دلیل همانا تزریق سرمایه‌داری در کشاورزی تحت سلطه سرمایه‌داری انحصاری، بود. برخلاف آنچه غالباً عنوان می‌شود، آنها به‌این دلیل که اصولاً فاشیسم «ساختارهای فئودالی» کشاورزی ایتالیا را ترجیح می‌داد، نبودند. این دیدگاهی «فن‌گرایانه و اکونومیستی» است که در واقع می‌اندیشد تکامل سرمایه‌داری در کشاورزی باید دست به‌دست «پیشرفت فنی و اقتصادی» موزون و چشمگیر در کلیه بخشهای تولید کشاورزی پیش رود.

۴. لنین، «داده‌های جدید پیرامون قوانین حاکم بر تکامل سرمایه‌داری در کشاورزی»، مجموعه آثار، جلد ۲۲.
۵. این بالاخص در مورد ای. سرانی در «سیاست کشاورزی رژیم فاشیست»، فاشیسم و ضد فاشیسم، ص. ۲۹۶، صدق می‌کند.



بخش هفتم

دولت فاشیست

پس از تحلیل حوزه مبارزه طبقاتی طی ظهور فاشیسم و در زمان حکومت فاشیست، حال به بررسی اشکال نهادی که دولت فاشیست به خود گرفت، می پردازیم. همچون گذشته، قبل از پرداختن به تحلیلی مشخص، احکام خاصی در رابطه با مسئله دولت از نظر تئوری مارکسیستی، ارائه خواهم داد. در واقع، بامثال دولت فاشیست، یعنی شکل بحرانی دولت، احکام ارائه شده به بهترین وجه توصیف می شوند.

۱. دستگاه دولتی و دستگاه‌های ایدئولوژیک

الف. گرامشی

در اینجا مسئله عمده عبارت است از دستگاه‌های ایدئولوژیک و رابطه‌شان با دستگاه دولتی در بیان دقیق کلمه. تئوری مارکسیستی دولت در واقع صریحاً حول دستگاه «سرکوب» دولتی، که شعباتش ارتش، پلیس، نظام اداری، محاکم حقوقی، کابینه، و غیره است تمرکز یافته‌است. کلاسیک‌های مارکسیست البته نهادهایی همچون کلیسا، مدارس، و غیره را مورد بحث قرار داده‌اند، اما تنها از دریچه تطابق با دستگاه دولتی به بیان دقیق کلمه.

گرامشی تنها استثناء قابل ذکر است. باید تصریح کرد گرامشی این تئوری را پروراند که دستگاه‌های ایدئولوژیک به نظام دولتی تعلق دارد، و این تئوری را با تکیه بر تجربه سیاسی خودش به عنوان یک رهبر پرولتاریا ارائه داد.

نخست به یک رشته تحلیلهای عام پرداخت. گرامشی، ضمن تأکید بر اینکه نقش دولت تنها «قهر» نبوده بلکه نقشی ایدئولوژیک نیز دارد، یعنی نقش هژمونیک، مکرراً و مشروحاً خاطرنشان می‌کرد که دولت را نباید منحصرأ در شکل «سنتی» آن به مثابه یک دستگاه «زور و اجبار عریان» دید، بلکه همچنین باید به مانند «سازمانده هژمونی» بدان نگریست. دولت «در مفهوم کای» سازمانهایی که «غالباً خصوصی نامیده می‌شد»، یعنی کلیسا، مدارس، اتحادیه‌ها، احزاب و رسانه‌های خبری را شامل می‌شد: «ناچار بوده‌ام که کل ایده دولت را که معمولاً یک «دیکتاتوری» پنداشته

شده، و نه... هژمونی يك گروه اجتماعی بر کل جامعه ملی، هژمونی که از مجرای آرگانهای خصوصی همچون کلیسا، اتحادیه‌ها، احزاب، مدارس، و غیره اعمال می‌شود، مورد بررسی مجدد قرار دهم». در جای دیگر نوشت: «اما همه اینها بیمعنی خواهد بود اگر «دولت» را نه فقط ماشین حکومتی بلکه همچنین دستگاه «خصوصی» هژمونی شناسیم». ... «اگر بدین ترتیب هر دولتی بخواهد نوع خاصی از تمدن و نوع خاصی از شهروند بیافریند و در کنار خود داشته باشد... بعضی رسومات و گرایشات را به‌دور بریزد و بعضی دیگر پیروراند، آنگاه می‌باید از قانون، مدارس، و دیگر نهادها جهت حصول چنین اهدافی سود برد.»^۱

گرامشی با يك رشته تحلیلهای بسیار مشروح، به‌ویژه از کلیسا، اتحادیه‌ها، احزاب، و مدارس، به‌اثبات تئوری خود می‌پردازد. در اینجا نمی‌توانم چیز بیشتری در باره گرامشی بگویم. اما در آن حد کمی که آثار گرامشی را می‌شناسم، شکی نیست این او بود که تئوری دستگاه‌های ایدئولوژیک به‌مثابه دستگاه‌های دولتی را تدوین کرد. به‌هر حال به‌دو نکته باید اشاره داشت:

۱. این تحلیلهای گرامشی که از دوره نظم نوین ریشه می‌گیرد، بعدها در پرده ابهام افتاد. این بیدلیل نبود، بلکه بخشی از رازپردازی «رسمی» فراوان در مورد گرامشی بود.

۲. بیشتر اینکه تئوری گرامشی بازبانی که از درك «تبخگرایانه» و مفاهیم معین مربوطه از قبیل «جامعه مدنی» نشئت گرفته، آلوده است؛ این حتا بر برداشت وی از «هژمونی» تأثیر گذاشته است. در جای دیگری به‌نقد این مسئله پرداخته‌ام و در اینجا آن را تکرار نمی‌کنم. در وضعیت مشخص تئوریک و سیاسی فعلی، مهم می‌بینم که بر این نقد پافشرم، نقدی که هنوز درست می‌دانم. اما در کوشش جهت تجزیه و تصحیح نقد خود، آنچه را حفظ کردم عناصر مهم تحلیل گرامشی بود که وی را بر آن داشت تا تئوری دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی را تدوین کند. من هنوز این تصحیح را ضروری می‌دانم، و شاید اکنون بیش از همیشه. در عین حال، مسئله دستگاه‌های ایدئولوژیک را باز گذاشتم، اما مه - ژوئن ۱۹۶۸ فرانسه باری دیگر نشان داد که تحلیل گرامشی، به‌ویژه برای دولت سرمایه‌داری، تا چه حد درست است. کاملاً روشن است که مسئله کلیدی

۱. غیر از نوشته‌های نظم‌نوین، به گذشته و حال، ص. ۹۲؛ پرنس جدید، پاسیم؛ تاریخ ماتریالیسم، ص. ۲۵۴، ۲۳۱، ۲۴۵ و غیره رجوع کنید.

است. حداکثر توجه لنین بدان جلب شد، و با انقلاب فرهنگی چین بار دیگر مطرح شد.

ضرورت دارد به پیش فرضهای اساسی این درک از دستگاههای ایدئولوژیک دولت پردازیم؛ نه فقط از این رو که گرامشی به تشریح دقیق آنها پرداخته، بلکه مهمتر اینکه تا رابطه این مفهوم با مبارزه طبقاتی دقیقاً تعیین نشود، به اشتباهات معینی خواهد انجامید.^۲

ب. دستگاههای ایدئولوژیک به مثابه دستگاههای دولتی

با پاره‌ای تذکرات در مورد عملکرد ایدئولوژی در یک فرماسیون اجتماعی آغاز می‌کنیم. ایدئولوژی تنها به قلمرو ایده‌ها تعلق ندارد؛ به بیان دقیق کلمه، یک «نظام مفهومی» نیست. همان طور که گرامشی قاطعانه می‌گوید، ایدئولوژی به رسومات اخلاقی، سنن، و «شیوه‌زندگی» فاعلان در یک فرماسیون اجتماعی گسترش می‌یابد. در پراктиکهای یک فرماسیون اجتماعی (بورژوازی، پرولتری و پراктиکهای خرده بورژوازی) کنکرت و مشخص می‌شود.

به علاوه ایدئولوژی، ایدئولوژی مسلط، قدرت اساسی طبقات در فرماسیون اجتماعی است. در این نقش، ایدئولوژی مسلط در یک رشته نهادها و دستگاههای درون یک فرماسیون جا دارد:^۳ کلیساها (دستگاه

۲. به مقاله اخیر ل. آلتوسر، «ایدئولوژی و دستگاههای ایدئولوژیک دولتی»، منعکس در لنین و فلسفه، لندن، ۱۹۵۸، رجوع کنید. به نظر من، این متن تاحدی هم دچار انتزاع و هم درگیر با فرمالیسم است؛ به مبارزه طبقاتی اهمیت درخور نمی‌دهد. از دید من، اشتباهات معینی در این مقاله هست که باید رفع شود.

۳. می‌گویم دستگاهها یا نهادها، اما از این به بعد فقط خواهم گفت «دستگاه». در قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی نهاد را به مثابه یک «سیستم هنجارها با قواعدی که اجتماعاً معتبر شناخته می‌شود» تعریف کردم، و آن را از ساختار تفکیک کردم (ص. ۱۱۵، زیرنویس ۲۴)؛ صریحاً می‌خواستم به معنای «نهادگرایی» حمله کنم. همان تعریف و تفکیک در مورد «دستگاهها» (واژه‌ای که مترادف با «نهاد» گرفته‌ام) صادق است. قصدم تاکید بر دخالت هم ایدئولوژی (هنجارها و قواعد) و هم سرکوب سیاسی (ضمانت اجرایی اجتماعی) در عملکردهای این نهادها یا دستگاهها بود. (پس فکر می‌کنم واژه «نهاد» را می‌توان کنار گذاشت، چه حداقل فعلاً نمی‌بینم که بتواند به مفهوم دستگاه چیزی بیفزاید.) نیز رجوع کنید به د. ویدال، «نهادها یا گزارشات اجتماعی»، آتلیه، شماره ۳؛ سی. راگن، «حق ولادت و نبرد قدرت»، جامعه‌شناسی کار، شماره ۱، ۱۹۷۵؛ م. کاستل، «به سوی تئوری جامعه‌شناسانه شهری»، همانجا، شماره ۴، ۱۹۶۹. تحلیل مهمی را اکنون می‌توان در بورديو و پاسرو، در کتاب بازتولید یافت.

مذهبی)، احزاب (دستگاه سیاسی)، اتحادیه‌ها (دستگاه اتحادیه‌ای)، مدارس و دانشگاه‌ها (دستگاه آموزشی)، وسایل «ارتباط جمعی»، یعنی روزنامه‌ها، رادیو، تلویزیون، سینما (دستگاه ارتباطی)، حوزه «فرهنگی» (انتشارات و غیره)، خانواده به‌بیان معین و غیره. اینها دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتیند.^۴

چنین دستگاه‌هایی به‌طور نسبی از دستگاه دولتی «سرکوب»، یعنی از دستگاهی که جنبه اصلی نقش آن سرکوب فیزیکی سازمان یافته است، که دولت قانوناً در انحصار دارد (هرچند که اینجا هم ایدئولوژی نقش دارد)، جداست: این دستگاه دولتی در مفهوم دقیق کلمه است. جنبه اصلی دستگاه‌های ایدئولوژیک تشریح و ارشاد ایدئولوژی است (هر چند که اینجا هم سرکوب در کار است). چرا باید به آنها دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی گفت؟

۱. ایدئولوژی چیزی «بیطرف» در جامعه نیست. ایدئولوژیها تنها ایدئولوژیهای طبقاتیند. ایدئولوژی مسلط از مناسبات قدرت که برای فرم‌اسیون اجتماعی مطلقاً ضروری است، و گاهی حتا نقش مسلط در آن می‌یابد، تشکیل شده است. اما این برای تبدیل دستگاه‌های ایدئولوژیک به دستگاه‌های دولتی کافی نیست. در واقع، نمی‌توان تنها با استفاده از سرکوب فیزیکی سلطه سیاسی را حفظ کرد، بلکه برای این کار به دخالت مستقیم و موثر ایدئولوژی نیاز می‌رود. در این مفهوم است که ایدئولوژی مسلط، در شکل دستگاه‌های ایدئولوژیک آن، مستقیماً در دستگاه دولتی، که متمرکزکننده، ضمانت‌کننده و مبین قدرت سیاسی است، نهفته است.

۲. این ما را به تعریف مارکسیستی دولت می‌کشاند. نزد کلاسیک‌های مارکسیست، دولت، به‌مثابه یک دولت طبقاتی، تنها با کنترلش بر «نیروی» فیزیکی سرکوب، تعریف نمی‌شود، بلکه عمدتاً با نقش اجتماعی و سیاسیش بیان می‌گردد. دولت طبقاتی آن هسته مرکزی است که نقش حفظ وحدت و انسجام فرم‌اسیون اجتماعی، حفظ شرایط تولید و از این رو بازتولید شرایط اجتماعی تولید را به‌عهده دارد. در یک نظام مبارزه طبقاتی، سلطه طبقاتی سیاسی را تضمین می‌کند. این دقیقاً نقش دستگاه‌های

۴. فرمولبندیهای قبلی را می‌توان اکنون دقیقتر کرد. به‌بیان اکید، حزب، اتحادیه، یا مدرسه به‌تنهایی دستگاه‌هایی نیستند، بلکه شاخه‌هایی از دستگاه‌های سیاسی، تری‌دیونیونی، آموزشی، و غیره‌اند.

ایدئولوژیک است: بالاخص، ایدئولوژی مسلط «ملاط» فرمسیون اجتماعی است.

۳. دستگاه دولتی به بیان دقیق کلمه شرط وجود و کارکرد دستگاه‌های ایدئولوژیک در فرمسیون اجتماعی است. هرچند که دستگاه سرکوب معمولاً دخالت مستقیمی در کارکرد آنها ندارند، اما معهداً مداوماً برای حمایت از آنها حضور دارند.

ج. تقسیمات دستگاه دولتی سرکوب؛ مشخصات دستگاه‌های

ایدئولوژیک دولتی

در اینجا باید تذکرات بیشتری دهیم:

۱. چند سطر قبل گفتم که دستگاه‌های دولتی یا تحت جنبه اصلی سرکوب و یا تحت جنبه اصلی ایدئولوژی به ایفاء نقش خود می‌پردازند. اما باید روشن کنم که معنی جمله بالا این نیست که تنها «فونکسیونها و وظایف» دولت سرکوب و نقش ایدئولوژیک است.

بسته به شیوه‌های تولید و مراحلشان، و بسته به فازها و دوره‌های فرمسیون اجتماعی، دولت می‌تواند حتا آنچه «وظیفه اقتصادی مستقیم» خوانده می‌شود، به عهده گیرد. این وظیفه بلاواسطه است، بدین معنی که دولت به بازتولید شرایط اجتماعی تولید محدود نیست، بلکه قاطعانه در بازتولید خود سیکل تولید - عمدتاً در موارد معینی از شکل دولت سرمایه‌دار دخالتگر، جایی که دولت، بدان گونه که نشین‌شان می‌دهد، «حتا در جزئیات کارکردهای اقتصاد» (یعنی در هر سیکل بازتولید سرمایه)، درست شبیه دخالت‌های دولت فاشیست، دخالت می‌کند - وارد می‌شود. این وظیفه اقتصادی دولت را می‌توان هم از طریق دستگاه سرکوب (حکومت و دستگاه اداری) و هم از طریق دستگاه‌های ایدئولوژیک (اتحادیه‌های کارگری) به‌اجراء درآورد.

به‌هر حال، نکته مهم این است که وظیفه اقتصادی دولت همواره به نقش سیاسی کلی آن متصل است. به بیان دیگر، این وظیفه اقتصادی، که ممکن است بر دیگر وظایف غالب آید، در واقع تحت جنبه اصلی

سرکوب یا ایدئولوژی به اجراء درمی آید. ۵

۲. نتیجهٔ تبعی اینکه مفهوم «دستگاه» را نمی‌توان تنها به دستگاه‌های دولتی محدود کرد. به بیان دیگر، مفاهیم «دستگاه» و «دولت» دقیقاً با هم منطبق نیستند. به عنوان مثال، موسسه صرفاً يك «واحد تولیدی» نیست. در بازتولید شرایط اجتماعی تولید نیز نقشی به عهده دارد، و ایدئولوژی و مناسبات سلطهٔ سیاسی در آن نهفته است. به عنوان معلول مناسبات تولید، «موسسه» شکل مشخصی از رابطهٔ بین مناسبات اجتماعی تولید و مناسبات اجتماعی سیاسی و ایدئولوژیک را ارائه می‌دهد. پراتیک انقلابی این را در «شوراهای کارگری» و «سویتها» تجربه کرده است (بالاخص گرامشی از این موضوع بسیار مطلع بود).

به هر حال، «دستگاه» اقتصادی را نمی‌توان به عنوان دستگاه اقتصادی دولتی توصیف نمود، هر چند که دولت جهت تضمین «نظم» دخالت می‌کند. از يك سو، تعریف مارکسیستی دولت این است که دستگاه‌های آن اساساً به گونه‌ای طراحی شده‌اند که انسجام و اتحاد يك فرماسیون منقسم به طبقات را حفظ کنند. این تعریف بر سلطهٔ طبقاتی سیاسی تأکید می‌کند، و از این رو مستقیماً در مورد دستگاه اقتصادی کاربرد ندارد. از سوی

۵. قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، ص. ۵۰. آلتوسر به شکل بدی نقش اقتصادی دستگاه‌های دولتی را نادیده می‌انگارد، تا آنجا که کاملاً از نظر ثوری آن را نادیده می‌گیرد. وی (به شیوه‌ای بحث‌برانگیز) (الف) بازتولید وسایل تولید (که گردش سرمایه و تحصیل ارزش اضافی را در آن وارد می‌کند) را از (ب) بازتولید نیروی کار، و نیز از (ج) بازتولید «مناسبات تولید»، به معنی بازتولید شرایط اجتماعی تولید، جدا می‌کند. این بازتولید آخری تنها حوزه‌ای است که دستگاه‌های دولتی در آن دخالت می‌کنند: «نقش دستگاه‌های سرکوب دولتی... اساساً عبارت است از تضمین شرایط سیاسی بازتولید مناسبات تولید با زور (یا به طرق دیگر)... و اینجاست که نقش ایدئولوژی حاکم سنگینی می‌کند.» (لنین و فلسفه، ص. ۱۴۲). نتیجهٔ منطقی این، یعنی اینکه دولت تنها يك نقش سرکوب و يك نقش ایدئولوژیک به عهده دارد! تنها استثناء مورد اشارهٔ آلتوسر تعلیم و تربیت است، و آن هم فقط بدین علت که در بازتولید قدرت کار نقش دارد (رجوع کنید به بند (ب) در فوق). اما حتا در مورد بازتولید نیروی کار، آلتوسر حرف خود را، آنجا که از خانواده سخن می‌گوید، نقض می‌کند: «واضح است که خانواده «وظایف» دیگری غیر از وظیفهٔ متعلق به دستگاه ایدئولوژیک دولتی به عهده دارد. در بازتولید نیروی کار دخالت می‌کند...» (همانجا، ص. ۱۳۶، زیرنویس ۸). لازم به تذکر نیست که در مفهوم دولت = ایدئولوژی + سرکوب، تحلیل لنین از سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیسم هرگز قابل ادراک نخواهد بود.

دیگر، به عنوان «واحدهای تولید» در يك سیستم استثمار طبقاتی، نقش عمده دستگاه اقتصادی در رابطه با توده‌ها استثمار آنان است. «اقتدار» یا «استبداد» طبقه استثمارگر حاصل مستقیم استثمار آن است؛ در حالی که دستگاه‌های دولتی در مفهوم کامل بیرون کشیدن مستقیم ارزش اضافی (این حداقل نقش اصلی آنها نیست) استثمار نمی‌کنند.^۶

پاره‌ای نتایج مهم جهت مسئله انقلاب سوسیالیستی وجود دارد. کلاسیک‌های مارکسیست صریحاً عنوان کردند که معنی انقلاب سوسیالیستی نه فقط تغییر قدرت دولتی است، بلکه همچنین «خرد کردن» دستگاه سرکوب دولتی است. می‌توان گفت که این نظریه تنها در مورد دولت، یعنی تنها در مورد دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیک دولتی، صدق نمی‌کند، و نیز برای بسط آن به دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی کافی نیست. در واقع این نظریه شامل کل «دستگاه» از جمله دستگاه اقتصادی می‌شود. لنین همواره درست همین موضع را داشته است.

با این همه، تمایز بین دستگاه‌های دولتی و دستگاه اقتصادی کماکان اساسی است. بالاخص، روشن است که دستگاه‌های دولتی و دستگاه اقتصادی را نمی‌توان همزمان و به یک شکل متلاشی کرد. البته همین مسئله در مورد تمایز بین دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیک دولتی صدق می‌کند؛ اینجا هم نمی‌توان آنها را همزمان و به یک شکل درهم شکست. اما قضاوت بین دستگاه‌های دولتی (سرکوب و ایدئولوژیک) و دستگاه اقتصادی از نوع کاملاً متفاوتی هستند. دستگاه اقتصادی بالاخص در «واحدهای تولیدش» آن هسته سختی را دارد که مارکس «اساس فنی تولید» نامید. این چیزی است که در درون دستگاه‌های دولتی نیست، و «مسائل» کاملاً ویژه‌ای را مطرح می‌کند.

۳. این واقعیت که دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی اغلب خصیلتی

۶. در اینجا اشاره می‌کنم که آلتوسر (همانجا، ص. ۷-۱۳۶) با کار بست مفهوم دستگاه به دستگاه‌های دولتی و نه به «واحدهای تولیدی» راه خود را گم می‌کند. بتل‌هایم به درستی واژه «دستگاه دولتی» را به کار می‌بندد (پ. سوئیزی و ش. بتل‌هایم، درباره گذار به سوسیالیسم، نیویورک و لندن، ۱۹۷۱، ص. ۴۳). بتل‌هایم از دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی چیزی نمی‌گوید، بلکه تنها از دستگاه‌های ایدئولوژیک سخن می‌راند. اما از دید من، واژه «دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی» اهمیت بسیار می‌یابد، هنگامی که واژه «دستگاه» را همچنین برای دستگاه اقتصادی به کار می‌بریم. در غیر این صورت تمایز بین دستگاه ایدئولوژیک و دستگاه اقتصادی می‌تواند تیره و کدر گردد، و بر آن اساس تمایز بین «روبنا» و «زیربنا» نیز از بین برود.

«خصوصی» دارند، و رسماً دستگاه‌های دولتی شناخته نمی‌شوند، چندان شگفت‌آور نیست. تمایز بین «خصوصی» و «عمومی» صرفاً تمایزی حقوقی است. برعکس برداشت معینی که می‌گوید تمایز «ماقبل حقوقی» و تقریباً هستی‌شناسانه‌ای بین خصوصی و عمومی هست، و خط فاصلی بین «جامعه مدنی» و «دولت» (یعنی جایی که بر آن دولت قرار گرفته) کشیده شده، باید دریافت که این تمایز حاصل قوانین است - که در واقع، واضع آنها خود دولت است - و از این‌رو تنها معنی این تمایز، مفهومی حقوقی است.^۷ تمایز بین «خصوصی» و «عمومی» در اساس بر مسئله دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی تأثیری ندارد. گرامشی این موضوع را کاملاً می‌فهمید، آنجا که «ارگانهای غالباً موسوم به خصوصی» را متعلق به دولت توصیف می‌کند.

آنچه گفته شد به هیچ وجه بدین معنی نیست که خصلت «خصوصی» یا «عمومی» دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی هیچ اهمیتی نداشته، یا صرفاً حاصل تصادف است. برعکس، اشکال مختلف عملکرد بر حسب انواع و اشکال مختلف دولت را نشان می‌دهد. مضافاً ماهیت غالباً «خصوصی» این دستگاه‌ها اغلب به استقلال نسبی‌شان از یکدیگر و از دستگاه‌های دولتی مربوط می‌شود.

۴. داریم به بطن مسئله نزدیک می‌شویم. می‌توان هنگامی که سخن از چندین دستگاه ایدئولوژیک دولتی در میان است، به دستگاه دولتی معینی که به معنی اخص تعریف شده، منفرداً، اشاره کرد. اشتباه است اگر فکر کنیم که دستگاه دولتی در مفهوم محدود آن یک کل تفکیک‌ناپذیر و تجزیه‌ناشدنی است. دستگاه سرکوب دولتی خود از شاخه‌های تخصصی مختلفی تشکیل شده است: ارتش، پلیس، دستگاه اداری، و غیره. اما دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی در رابطه‌شان نسبت به یکدیگر و با دستگاه سرکوب دولتی، از درجه و شکلی از استقلال نسبی برخوردارند، که دستگاه‌های سرکوب دولتی فاقد آنند. دستگاه سرکوب دولتی، هسته مرکزی سیستم دولتی و قدرت دولتی، در مقایسه با دستگاه‌های ایدئولوژیک، از اتحاد درونی به مراتب قویتر و سخت‌تری برخوردار است. اتحاد درونی شعبات این دستگاه امکان می‌دهد که از آنها به مثابه سیستم‌های فرعی واقعی درون سیستم دستگاه‌های دولتی یاد کنیم.

۷. رجوع کنید به قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، ص. ۱۳۱.

یکی از نتایج مهم آن است که «نابودی» دولت به معنی نابودی دستگاه دولتی و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی نیست: دستگاه‌های ایدئولوژیک رانمی‌توان همزمان و همشکل با دستگاه دولت یا به جای هم «متلاشی کرد».

چرا دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی این استقلال نسبی را، که با تکرشان به بیان می‌آید، حائزند؟

۱. تمایز نسبی ایدئولوژیهای طبقاتی از دستگاه‌های دولتی با نهادی شدن ایدئولوژی مسلط در دستگاه‌های دولتی به مخاطره نمی‌افتد. این دستگاه‌ها ایدئولوژی «نمی‌سازند»، و وظیفه اصلی آنها تکامل و القاء ایدئولوژی است. این تمایز نسبی ایدئولوژی از این واقعیت ریشه می‌گیرد که دستگاه‌ها خود چیزی بیش از معلولهای مبارزه طبقاتی نیستند. در اینجا نمی‌توانم وارد این بحث شوم، اما کلاسیکهای مارکسیست دلالات این مسئله را درک کردند. آنان توانایی فوق‌العاده ایدئولوژی مسلط را به ادامه حیات پس از دیگر گونی دستگاه‌ها (از جمله دستگاه‌های ایدئولوژیک) و دیگر گونی قدرت دولتی دریافته بودند.^۸

۲. آن بر ویژگیهای بنیادی مبارزه طبقاتی، و مقدمتاً در قلمرو ایدئولوژی، متکی است. ایدئولوژی مسلط تنها ایدئولوژی در یک فرماسیون اجتماعی نیست: چندین ایدئولوژی یا سیستمهای فرعی ایدئولوژیک متضاد وجود دارند، که به طبقات مختلف درگیر مبارزه تعلق دارند. ایدئولوژی مسلط خود تنها پس از سلطه موفقیت‌آمیز بر این دیگر ایدئولوژیها و سیستمهای فرعی ایدئولوژیک شکل می‌گیرد؛ از طریق دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی به این کار فائق می‌آید. این دستگاه‌ها تضادهای ایدئولوژیک شدیدی را که در انشعابات بین «سختگویان

۸. در واقع درحالی‌که این دستگاه‌ها یکی از اشکال اجتماعی وجود ایدئولوژی است، ایدئولوژی خود شرط وجود این دستگاه‌هاست. ایدئولوژی به مثابه شرط وجود دستگاه‌های ایدئولوژیک را ممکن است به مثابه «ایدئولوژی خودبخودی» دریافت: برای طبقه حاکمه در شیوه تولید سرمایه‌داری، این ایدئولوژی مربوط به «فetišسیم کالایی» است. درباره رابطه بین «ایدئولوژیها» و «نهادها»، نیز رجوع کنید به تذکرات م. ور: «روبنها برتراز سیاسی، قانونی، و غیره نهادهایی هستند که اشکال آگاهی اجتماعی، همان طور که مارکس غالباً می‌گوید، با آنها مطابقت می‌کنند. تطابق به معنی اینهمانی نیست. اطمینانی نیست که سرنوشت تاریخی اشکال آگاهی اجتماعی به طور خودکار از سرنوشت تاریخی اشکال روبناها تبعیت کند....» (تئوری و سیاست، ۱۹۶۷، ص. ۷۸).

ایدئولوژیکی» که بخشی از این دستگاه‌ها هستند، به‌نمایش درمی‌آید، را دربرمی‌گیرند. نتیجه عبارت است از استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیک ۳. پس استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی نهایتاً به‌مناسبات قدرت سیاسی در بیان دقیق کلمه مربوط می‌شود، و در عدم تطابق‌های عمده قدرت دولتی به‌ظهور می‌رسد.^۹

اولاً، قدرت دولتی غالباً از اتحاد طبقات یا جناح‌های طبقاتی مسلط، بلوک قدرت در یک فرمایشون اجتماعی سرمایه‌داری، تشکیل می‌شود. پس علیرغم این واقعیت که طبقه یا جناحی معمولاً هژمونی دارد، قدرت سیاسی دیگر طبقات یا جناح‌های «در قدرت» دربرگیرنده عدم تطابق‌هایی بین دستگاه‌های دولتی است. ممکن نیست از قدرت دولتی، قدرت طبقاتی

۹. اینجا به‌آنچه از نظر من مهمترین بعد تفسیر پیشنهادی آلتوسر از دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی است، می‌رسیم. درست است که وی به «استقلال نسبی» آنها اشاره می‌کند، اما این کار را به‌گونه‌ای توصیفی انجام می‌دهد. از طرف دیگر (ص. ۱۴۱) وی بر «وحدتشان» به‌دلایل ذیل پا می‌فشد: (الف) «وحدتشان» به‌خاطر ایدئولوژی حاکم است؛ (ب) ایدئولوژی حاکم عبارت است از «ایدئولوژی طبقه حاکمه که قدرت سیاسی را در اختیار دارد» (ص. ۱۴۲). در نتیجه، «وحدت» دستگاه‌های ایدئولوژیک به‌گونه‌ای انتزاعی، از مجرای فقط «ایدئولوژی»، به‌وحدت قدرت دولتی تقلیل یافت. اما این تحلیل مجرد و صوری است، چه مبارزه طبقاتی را مشخصاً به‌حساب نمی‌آورد؛ (الف) به‌این واقعیت توجه ندارد که چندین ایدئولوژی طبقاتی متضاد و آنتاگونیستی در یک فرمایشون اجتماعی وجود دارد؛ به‌نظر می‌رسد گویی وقتی آلتوسر از «ایدئولوژی حاکم» به‌مثابه «وحدت» دستگاه‌های ایدئولوژیک سخن می‌راند، منظور وی در این مورد از «ایدئولوژی حاکم» همان چیزی است که به‌عنوان «مکانیسم ایدئولوژی در کل» مورد توصیف قرار می‌دهد (ص. ۱۵۰). (ب) به‌عدم تطابق‌های قدرت دولتی توجه ندارد. انقلاب فرهنگی در چین اساساً نمایشگر آن چیزی است که لنین به‌وضوح پیش‌بینی کرد: اینکه مناسبات قدرت در دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی مستقیماً بر ماهیت طبقاتی قدرت دولتی بستگی ندارد، و منحصراً با آن تعیین نمی‌شود. بالاخص، دیگرگونی این دستگاه‌ها تنها می‌تواند نتیجه یک پراتیک «منقلب‌کننده‌ای» باشد که مستقیماً بر آنها تأثیر می‌گذارد. قدرت دولتی (یعنی ماهیت طبقاتی آن) محدودیت‌هایی (که با طبقه یا طبقات در قدرت تغییر می‌کند) را بر دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی تحمیل می‌کنند. این محدودیت‌ها که مرزهای «وحدت» دستگاه‌های ایدئولوژیک را تعیین می‌کنند، به‌هیچ وجه معلول تمام و کمال «ایدئولوژی حاکم» نیستند، بلکه معلول خود قدرت دولتی درون دستگاه (سرکوب) دولتی است. لازم به‌تأکید می‌دانم که اگر این نکات کاملاً روشن نشوند، این خطر هست که به‌دام تفاسیر «رسمی» از گرامشی که مورد علاقه رفورمیست‌های معاصر است بیفتیم.

سیاسی، بحث کنیم بدون اینکه انعکاس مشخص آن در دستگاه‌های دولتی را نشان دهیم.

به‌ویژه، ممکن است طبقه یا جناحی در تمامی یا بعضی دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت قدرت داشته باشد، در حالی که دیگری در کنترل خود دستگاه دولتی است. یک مثال بارز گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری است، جایی که اتحادی بین بورژوازی و اشرافیت ارضی در جریان است. در چنین مواردی، کلیسا غالباً برای مدت زمانی طولانی از کرسی قدرت اشرافیت عمل می‌کند، در حالی که بورژوازی در دستگاه دولتی سنگر می‌گیرد.

نکته مهم قابل تصریح این است که این عدم انطباقها در قدرت دولتی عمدتاً بین خود دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی یا بین آنها و دستگاه سرکوب دولتی بروز می‌کند. علیرغم وحدت درونی این سیستم فرعی، حتا امکان ظهور تقسیمات مشابهی درون خود دستگاه دولتی وجود دارد. ارتش، سیستم اداری یا مقامات قضایی گاهاً می‌توانند کرسیهای قدرت ممیزه طبقات یا جناحهای مختلف درون بلوک قدرت باشند؛ در مورد ظهور فاشیسم، این نکته روشن خواهد شد.

اما از آنجا که دستگاه سرکوب دولتی هسته مرکزی دولت است، طبقه یا جناح هژمونیک غالباً این دستگاه را کنترل می‌کند. مفهوم وحدت درونی آن («تمرکز») این است که در حالی که طبقات یا جناحهای غیر هژمونیک ممکن است بعضی شاخه‌های آن را کنترل کنند، سازمان درونی آن، بر حسب شکل دولت، غالباً تحت سلطه مستقیم شاخه‌ای است که به توسط طبقه یا جناح هژمونیک کنترل می‌شود. این دقیقاً نشان می‌دهد که چرا وقتی چندین طبقه یا جناح هر قدرتمند، می‌توان از وحدت مشخص (و نه «مشارکت») قدرت دولتی درون دستگاه دولتی سخن راند.

در مورد دستگاه‌های ایدئولوژیک قضیه فرق می‌کند. اینها در واقع آن دستگاه‌هایی هستند که به‌بهترین وجه قدرت طبقات و جناحهای غیر هژمونیک را در خود متمرکز می‌کنند. پس آنها هم «پناهگاه» مطلوب چنین طبقات و جناحهایی هستند و هم تپناهگاه مناسب آنها. طبقات و جناحها نه تنها ممکن است در این دستگاه‌ها متحد طبقه هژمونیک باشند، بلکه می‌توانند به مبارزه‌ای تلخ علیه آن پردازند.

پس این دستگاه‌ها غالباً یا آخرین دژهای قدرت طبقه رو به زوال است، همان‌طور که کلیسا برای اشرافیت ارضی بود، یا نخستین سنگرهای

قدرت طبقه نوین، آنطور که چاپ و مدارس برای بورژوازی قبل از انقلاب فرانسه بود^{۱۰}. و بالاخره مهمتر از همه اینکه مبارزه توده‌ها تنها در دستگاه‌های ایدئولوژیک منعکس نبوده، بلکه غالباً تأثیر به‌ویژه مشخصی بر بعضی از آنها، بالاخص آنهایی که به‌طرف توده‌ها سمتگیری شده‌اند، از قبیل اتحادیه‌های کارگری و احزاب از نوع سوسیال دموکراتیک، دارند.

به‌نظر می‌رسد که «بازی» قدرت طبقاتی بین دستگاه سرکوب‌دولتی و دستگاه‌های ایدئولوژیک، که ناشی از مبارزه طبقاتی است، دلیل اصلی و یکی از معلولهای استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت باشد. ۵. و نکته آخری که به‌اشاره بسنده خواهیم کرد. تنها سازمانهای انقلابی و سازمانهای مبارزه طبقاتی می‌توانند نهایتاً از سیستم دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی «بگریزند». این به‌تئوری مارکسیست - لنینیستی سازمانها مربوط می‌شود. باید تنها به‌خاطر سپرد که مسئله اصلی در بطن این تئوری مسئله آن است که بدانیم چگونه این سازمانها می‌توانند باشکستن قید دستگاه‌های ایدئولوژیک و اجتناب از خطر مداوم لغزیدن به‌طرف آنها در جریان پراتیکشان، تشکیل شده و به‌وظایف خود عمل کنند.

۱۰. این دستگاه‌ها حتماً می‌توانند متوالیاً به‌این دو نقش جهت طبقه واحدی دست یابند. اکنون دیگر همه می‌دانند که در يك انقلاب سوسیالیستی، وقتی بورژوازی از دستگاه سرکوب دولتی محروم می‌شود، می‌تواند به‌دستگاه‌های ایدئولوژیک پناه برد (دستگاه‌هایی که در شکل بورژوازیشان حفظ می‌شوند)، و از آنها همچون سلاحی جهت پس گرفتن قدرت دولتی استفاده کند.

۲. دولت استثنائی و دولت فاشیستی: نوع دولت، شکل دولت و شکل رژیم

در پرتو تحلیل فوق، به شرط اینکه عوامل معینی را به خاطر بسپاریم، حال می‌توانیم به مسئله دولت فاشیستی بپردازیم:

الف. دولت فاشیستی شکلی از دولت نوع سرمایه‌داری است. پس، علیرغم هر آنچه برعکس این نوشته شده است. ویژگیهای خاص دولت سرمایه‌داری را دارد.

ب. دولت فاشیستی شکل خاصی از دولت است، دولتی استثنائی که با نیازهای يك بحران سیاسی همخوانی دارد. بنابراین:

۱. شکل متفاوتی با دولت در دیگر فرم‌های اجتماعی که به همان مرحله (مرحله امپریالیستی) تعلق دارند، اما همان نوع از بحران را تجربه نمی‌کنند، دارد.

۲. با دیگر دولتهای متعلق به مرحله امپریالیستی ویژگیهای مشترك دارد؛ در عین حال که باید با بحران دست و پنجه نرم کند، همچنین ناچار است به انجام وظایفی که در این مرحله خاص از آن خواسته می‌شود، بپردازد.

ج. همچنین دولت فاشیستی شکلی خاص از رژیم است. بنابراین:

۱. با دیگر اشکال رژیمهای متعلق به شکل دولت استثنائی سرمایه‌داری،

تا آنجا که آنها نیز پاسخگوی بحرانهای سیاسی با ماهیت مشابهی در يك فرماسیون سرمایه‌داری هستند، از قبیل دیکتاتوری نظامی و بناپارتمیسم، ویژگیهای مشترک دارد.

۲. اما با این شکل از رژیمها، تا بدانجا که پاسخگوی بحران سیاسی خاص و مناسبات طبقاتی ویژه‌ای است، متفاوت است. این تفاوتها همچنین به‌دوره‌ای که طی آن این اشکال ظهور می‌کنند، بستگی دارد. قبلاً در آغاز کتاب، در تحلیل بحران سیاسی^۱، به این رشته از مسائل اشاره کرده‌ام.

قبل از پرداختن به ارزیابی مشخص دولت فاشیستی، چند جمله‌ای در باره ضوابط مربوطه که آن را به‌عنوان يك شکل از دولت و يك شکل از رژیم مشخص می‌کند، ضرورت دارد. نیازی نیست به‌تحلیل این ضوابط مختلف، که بر پایه تمایز و ارتباط بین این دو فضای سیاسی باید فهمیده شود، بپردازیم^۲. تنها بدین اشاره می‌کنم که عوامل لازم برای تمایز اشکال دولت سرمایه‌داری عبارتند از: (الف) رابطه اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژی در مرحله خاصی از شیوه تولید سرمایه‌داری؛ (ب) مشخصه‌های عام مبارزه طبقاتی طی دوره فرماسیونهای سرمایه‌داری مربوطه؛ در این مورد، ویژگیهای عام بحران سیاسی که به‌دولت استثنائی می‌انجامد. عوامل ممیزه اشکال رژیم اسلوبهای مشخص مبارزه طبقاتی در يك مجموعه شرایط معین است؛ در این مورد، بحران سیاسی خاصی که فاشیسم بدان برمی‌گردد. در چارچوب دولت سرمایه‌داری، این عوامل برحسب يك رشته ضوابط بسیار مستحکم به‌بیان درمی‌آیند. برای شکل دولت این عوامل عبارتند از:

۱. اشکال و کیفیات دخالت دولت در مناسبات اقتصادی و اجتماعی در کل، و اشکال و کیفیات استقلال نسبی دولت از طبقات مسلط.
۲. نقش، اشکال و مناسبات داخلی خود دستگاه دولت و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی، بر طبق تعدیلات در قانون، که دقیقاً آن چیزی است که بر آنها حکومت می‌کند.
۳. رابطه عام شعبات خود دستگاه سرکوب دولتی، برای دولت سرمایه‌داری، با رابطه کلی بین اجرایی و مقننه مطابقت می‌کند.

۱. رجوع کنید به صفحه ۵۷.

۲. در مورد آنچه به‌دنبال می‌آید، رجوع کنید به قدرت سیاسی و طبقات

اجتماعی، ص. ۱۴۲، ص. ۱۵۳، و ص. ۲۵-۳۰۸.

۴. رابطه عام بین دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی.
در مورد اشکال رژیم اشغال کننده صحنه سیاسی، ضوابط به شرح
ذیلند:

۱. تا به کجا آنها مشخصه‌های عام يك شكل از دولت را به‌نمایش
می‌گذارند؟

۲. شكل خاصی که این مشخصه‌ها به‌خود می‌گرفت؛ مناسبات مشخص
بین شعبات مختلف خود دستگاه دولتی و بین دستگاه‌های ایدئولوژیک
دولتی مختلف، و مناسبات بین این دو هنگامی که یکی مسلط است. احزاب
سیاسی و نمایندگی طبقاتی توسط حزب بالاخص در این مورد مهم است.
همچنین این ضوابط در مورد شكل دولت استثنائی و در مورد
رژیم‌های سیاسی استثنائی متکی بر این شكل دولت صدق می‌کند. پس
تحلیل را با يك رشته پیشنهادها در مورد شكل دولت استثنائی دولت
سرمایه‌داری آغاز کرده، و خطوط کلی تئوری از آن را تعیین می‌کنم.
همچون دیگر رژیم‌های استثنائی (بناپارسیسم و دیکتاتوری نظامی) دولت
فاشیستی به‌این شكل از دولت تعلق دارد، و مشخصات اصلی آن را به‌دست
می‌دهد.

ترتیب ارائه این فصل را عوض می‌کنم، نخست دولت فاشیستی
استقرار یافته را مورد تحلیل قرار می‌دهم، و آنگاه به‌تعدیلات در شكل
دولتی که قبل از فاشیسم طی دوره ظهور آن وجود داشت، می‌پردازم.
اهمیت این تعدیلات، که خبر از ظهور فاشیسم می‌آورند، را تنها می‌توان
در رابطه با دولت فاشیستی که بدان می‌انجامند، یافت.

۳. احکام عام در مورد دولت استثنائی

الف. اشکال دخالت دولت

شکل استثنائی دولت سرمایه‌داری کماکان به نوع سرمایه‌داری دولت، نه تنها بر حسب قدرت دولتی، بلکه همچنین در اشکال نهادی آن، تعلق دارد؛ این در مورد دولت فاشیستی نیز به مثابه دولت سرمایه‌داری استثنائی صادق است. ویژگیهای متمایز نوع دولت سرمایه‌داری را دارد - تفکیک نسبی اقتصادی از سیاسی و استقلال نسبی از طبقات و جناحهای مسلط. به خاطر دوره و بحرانی که دولت استثنائی بدان برمی‌گردد، غالباً به طور بارزی در حوزه اقتصادی دخالت می‌کند، تا نظام را جهت اجتماعی کردن نیروهای مولده تعدیل و تطبیق دهد. دخالت دولت فاشیست در اقتصادیات بس مهم است.^۱ از این نقطه نظر، نکات مشترکی با شکل دولت دخالت‌گرای (سرمایه‌داری انحصاری) فرماسیونهای اجتماعی که این بحران سیاسی را تجربه نمی‌کنند، دارد. آنچه آن را به مثابه یک دولت استثنائی بارز می‌سازد، چندان حدود دخالت آن نبوده، بلکه اشکالی است که به کار می‌بندد.

استقلال نسبی دولت استثنائی از طبقات و جناحهای مسلط بالاخص مهم و پراهمیت است؛ استقلالی که نتیجه بحران سیاسی و مناسبات نیروهای است که دولت استثنائی بدان برمی‌گردد. دولت استثنائی به این استقلال

۱. در اینجا مشروحاً به بررسی این مسئله، بدان گونه که بتلایم (همانجا) کاملاً آن را مورد بحث قرار می‌دهد، نخواهم پرداخت.

نسبی نیازمند است تا هژمونی و بلوک قدرت را تجدید سازمان کند، و در قالب بحران سیاسی، طبقات حامی نیز غالباً به عنوان نیروهای اجتماعی ظاهر می‌شوند. دلایل استقلال نسبی دولت فاشیست، و نحوه کار آن، را فوقاً توضیح دادیم. در دیگر اشکال رژیم استثنائی، این استقلال می‌تواند به دلیل موازنه عادی یا فاجعه آمیز نیروها، که مشخصه انواع خاص بحران سیاسی (از قبیل بناپارتیسم) است، باشد.

ب. تعدیل در مناسبات بین دستگاه سرکوب و دستگاه‌های ایدئولوژیک

دولت استثنائی، که پاسخگوی تجدید سازمان کل دستگاه دولتی (نظام دولتی) است، تغییرات بنیادی در دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی و در مناسباتشان با دستگاه سرکوب دولتی را ایجاد می‌کند. دولت فاشیستی مثال بسیار خوبی از این است.

این جنبه بسیار حیاتی است، و تصادفی نیست که نویسندگانی که از «حکومت مطلقه» سخن می‌گویند، این جنبه را تم اصلی بحث خود می‌کنند.^۲ آنان می‌گویند که یک دولت «توتالیتر» از قبیل فاشیسم «اساساً» و ذاتاً با دولت «پلورالیسم نهادی» متفاوت است. در مورد اخیر، نهادها و سازمانهایی هستند که از یک سو از دولت و از سوی دیگر از افراد جامعه مدنی مستقلند. این «ارگانهای واسط» بین دولت و فرد ضامن آزادی هستند، که البته بر حسب استقلال فرد از دولت اندازه گیری می‌شوند. از قرار چنین نهادها «مستقل» و «آزادی» شامل احزاب، اتحادیه‌های کارگری، نهادهای فرهنگی، مدارس، کلیسا، و حتا انجمنهای محلی، کلوبهای ورزشی مختلف و غیره می‌باشد. شکل جدید این ایدئولوژی درست مستقیماً به وولن و حتا خود دورکهایم برمی‌گردد. با پیروی از آرندت، آنان به کار روی یک رشته آثار درباره «جامعه توده‌ای» ادامه می‌دهند، و بین میل به توتالیتریسم و فقدان این ارگانهای واسط بین دولت و «اتمهای» جامعه در این «جوامع توده‌ای» همبستگی عالمانه می‌یابند.

بر طبق نظر آنان، دولت توتالیتری با این واقعیت مشخص می‌شود که هر نهادی به دولت بسته است، و اینکه تمامی زندگی اجتماعی تحت

۲. بالاخص این را می‌شود نزد اچ. آرندت، ریشه‌های حکومت مطلقه؛ دبلیو. کورن‌هوزر، سیاست جامعه توده‌ای؛ مجموعه سی. فردریک، توتالیتریسم؛ و غیره یافت.

کنترل دولت درمی آید، آن گونه که هیچ نهاد «مستقلی» بین دولت و فرد وجود ندارد.

در اینجا اندک مکتبی می‌کنیم تا به خاطر آوریم که در مورد دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی چه گفته شده است. این «نهادها» از سر تا پا دستگاه‌های دولتی‌اند، حال شکل دولت هر چه می‌خواهد باشد. به بیان دیگر، تفاوت بین دولت فاشیست (دولت استثنائی) و دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری در این واقعیت نهفته نیست که در یکی نهادها به نظام دولتی متعلقند و در دیگری مستقل یا «خودمختارند». در واقع، بر عکس تمامی پوزش طلبیهای افشاء شده ایدئولوژیهای توتالیتریسم، دولت فاشیست شبیه دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری است چون خود یک دولت سرمایه‌داری است. به علاوه، دوباره به تذکر قبلیمان برگردیم که دولت استثنائی سرمایه‌داری، و به ویژه دولت فاشیستی، از آنجا شکل بحرانی دولت سرمایه‌داری و کاملاً خاص است، دوباره ابعاد معینی از کارکرد واقعی دولت سرمایه‌داری به آن معنی را ظاهر می‌سازد - و گاهی مسلماً برعکس.

این به هیچ وجه به معنی این نیست که تفاوت‌های عمده مشخص کننده شکل دولت استثنائی وجود ندارد. این تفاوتها غالباً در سطح قضائی (یعنی در سطح رابطه بین «عمومی» و «خصوصی»)، با استناد صوری موقعیت عمومی به دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت استثنائی، به بیان درمی آیند. این در واقع به چه معنی است؟ تمایز بین موقعیت عمومی و خصوصی با استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیک درون نظام دولتی یک نوع حدود و ثغور دارد. تغییرات در این رابطه در یک دولت استثنائی - به ویژه در دولت فاشیست - درجات مختلف محدودیت یا حتا جلوگیری از استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیک را نشان می‌دهد؛ استقلال نسبی که از آن در دیگر اشکال دولت برخوردار می‌شوند. این یعنی کل رابطه بین دستگاه دولتی سرکوب و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت تغییر می‌کند. الف. این محدودیت، که نمونه‌نمای دولت استثنائی است، مقدمتاً از مناسبات قدرت طبقاتی و از تجدید سازمان هژمونی که در بحران سیاسی رخ می‌دهد، نشئت می‌گیرد.

استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیک در دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری از جمله بنا به عوامل ذیل است:

۱. طبقات یا جناح‌های طبقاتی بلوک قدرت غیر از طبقه یا جناح

صاحب هژمونی قدرت را در خود حفظ می‌کنند.
۲. توده‌ها از طریق دستگاه‌ها (احزاب، اتحادیه‌ها، و غیره) راه‌های ویژه‌ای برای بیان خودشان دارند.
در يك دولت استثنائی، نقش قاطع دولت در تجدید سازمان هژمونی ایجاب می‌کند:

۱. محدودیت تعیین کننده‌ای بر «توزیع» قدرت درون دستگاه‌ها؛
۲. کنترل اکید کل نظام دولتی از طریق «شاخه» یا دستگاهی که در اختیار طبقه یا جناح طبقاتی است که می‌کوشد هژمونی خود را مستقر سازد.^۳

ب. اما این محدودیت بارز استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیک در دولت استثنائی نیز به‌دلیل بحران ایدئولوژیکی است که همراه بحران سیاسی است، و از این رو ناشی از دخالت ویژه ایدئولوژی است که سرکوب علیه طبقات خلقی را تمرکز و افزایش می‌دهد.

الف. اولین عاملی که باید روی آن تأکید کرد این است که نقش افزایش یافته سرکوب فیزیکی ضرورتاً با دخالت ویژه ایدئولوژی جهت مشروعیت و قانونیت سرکوب همراه است. جلوتر برویم: اشکال دیگر دولت سرمایه‌داری از زرادخانه «قانون اساسی» برخوردارند که به آنها امکان می‌دهد از سرکوب فیزیکی گسترده در شرایط بحرانی مبارزه طبقاتی استفاده نمایند، و «دموکراسیها» در این کار خیلی واردند. اما چنین اشکال دولتی غالباً امکان استفاده از دخالت ایدئولوژیک جهت توجیه چنین سرکوبی را نمی‌دهد، که علت استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی است. بدین ترتیب التجاء به شکل استثنائی دولت

۳. در اینجا خصوصیت ظاهراً متضادی به‌چشم می‌خورد. دولت استثنائی هم با استقلال فرونی یافته از طبقه یا جناح هژمونیک، و هم با محدودیت استقلال نسبی از دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی مشخص می‌شود. مارکس در اثرش پیرامون بناپارتیسم به این تناقض اشاره می‌کند: هرچه استقلال نسبی دولت از طبقه یا جناح طبقاتی صاحب هژمونی بزرگتر، «تمرکز» داخلی آن بیشتر. اما این تناقض فقط ظاهری است: چنین استقلال نسبی از طبقه یا جناح هژمونیک دقیقاً لازم است تا دولت بتواند هژمونی خود را، با تجدید سازمان و انسجام بلوک قدرت، مستقر سازد. در این وضعیت مشخص بحران، این به محدودیت و کنترل بنیادی «بازی» قدرت نیاز دارد؛ کاری که با استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی در گذشته ممکن نبود. تضادهای طبقاتی درون دولت استثنائی، تضادهایی که در واقع دولت استثنائی بر آنها استوار است، اشکال مختلفی به‌خود می‌گیرند.

ضرورت می‌یابد، نه از این رو که قواعد قضایی تعیین شده سرکوب را قدغن می‌کند، بلکه به این علت که دخالت ایدئولوژیک همراه با سرکوب در چارچوب این دیگر اشکال دولت امکان ندارد.

ب. به هر حال، این عامل به تنهایی این محدودیت بارز استقلال دستگاه‌های ایدئولوژیک در دولت استثنائی را توضیح نمی‌دهد. نباید فراموش کرد که این دخالت ایدئولوژیک آنگاه ضرورت می‌یابد که ایدئولوژی مسلط دستخوش بحران است؛ آن وقت دولت استثنائی خود ناچار است در سازماندهی واقعی ایدئولوژی مسلط ایفاء نقش کند. ترکیب این دو عامل محدودیت مورد اشاره را توضیح می‌دهد.

در دیگر اشکال دولت، در واقع از طریق «سخنگویان ایدئولوژی ارگانیک»^۴ طبقات مسلط، و از طریق توانایی آنها در نمایندگی طبقات مسلط، است که ایدئولوژی مسلط در قالب دستگاه‌های ایدئولوژیک «جا می‌افتد»، و توسط این دستگاه‌ها رسوخ می‌کند. با این همه، در کلیه اشکال دولت، دستگاه‌های دولتی خود ایدئولوژی درونی خویش را «منحرف می‌کنند». اما در آن اشکال دولتی که با یک بحران سیاسی و ایدئولوژیک مربوط نیست، این ایدئولوژی درونی غالباً به‌طور محسوسی با ایدئولوژی مسلط متفاوت است؛ به‌عنوان مثال، «بوروکراسی» دولتی، ارتش، کلیسا، و نظام اداری همه ایدئولوژی درونی خاص خود را دارند. دلایل این مسئله دوگانه است:

۱. عدم تطابق بین این دستگاه‌ها به مثابه تضادهای بین ایدئولوژیهای مختلف و سیستمهای فرعی ایدئولوژیک؛
۲. تضادهای درون این دستگاه‌ها بین (الف) گروه‌بندیهای اجتماعی «سخنگویان ایدئولوژی ارگانیک» که در یک رابطه نمایندگی مستقیم («ارگانیک» در مفهوم گرامشی آن) نسبت به طبقه یا جناح هژمونیک، هژمونی را سازمان می‌دهند، و (ب) آنانی که تابع دیگر ایدئولوژیها هستند.

پس این عدم تطابق بین ایدئولوژی مسلط و ایدئولوژی داخلی دستگاه‌ها تضادهای ایدئولوژیکی را بیان می‌کند، که به همراه عدم تطابق در قدرت دولتی، به دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی استقلال نسبی‌شان را اعطا

۴. به‌خاطر دلالات ایدئولوژیک کاربست عامیانه این واژه، در استفاده از واژه «روشنفکران» توجه خاصی باید مبذول داشت. این است که من استفاده از واژه بسیار محدودتر «سخنگویان ایدئولوژیک» را ترجیح می‌دهم.

می‌کنند.

و اما در مورد شکل استثنائی دولت، بحران ایدئولوژیک و سیاسی بدآنجا می‌انجامد که طبقه یا جناح هژمونیک پیوندهای مستقیم خود را هم با نمایندگان سیاسی خودش و هم با نمایندگان ایدئولوژیکش از دست بدهد. اینجا جایی است که ایدئولوژی داخلی دستگاه‌های دولتی با ایدئولوژی مسلط در فرامسیون مواجه می‌شوند. «سخنگویان ایدئولوژیک» طبقه یا جناح صاحب هژمونی با ایدئولوژی داخلی دستگاه‌ها یکپارچه شده، با همتهای خود متعلق به‌دیگر ایدئولوژیها می‌برند. همزمان، دستگاه‌های دولتی در مجموع تابع این ایدئولوژی داخلی‌اند، که آن‌طور که می‌دانیم با ایدئولوژی مسلط منطبق است، و آن خود نیز به‌شعبه یا دستگاه دولتی مسلط متعلق است. «میلیتاریزه شدن» جامعه و دستگاه‌ها هنگامی رخ می‌دهد که ارتش مسلط است؛ «بورکراتیزه شدن» جامعه هنگامی که نظام اداری مسلط است؛ و «مذهبی شدن» هنگامی که کلیسا دستگاه مربوطه است.

پس این وظیفه ویژه دولت استثنائی ابزار لازم جهت تجدید سازمان هژمونی ایدئولوژیک است. اما این به‌نوبه خود پیش و کم به (الف) محدودیت استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی از دستگاه سرکوب دولتی و (ب) محدودیت استقلال نسبی دستگاه ایدئولوژیک بین خودشان نیازمند است.

حتا در این مورد نیز دولت فاشیست ویژگیهای مشترکی با دیگر اشکال دخالتگرای دولت که به‌یک بحران سیاسی بر نمی‌گردند، دارد. در این شکل دولت، به‌دلیل مرحله‌ای که این دولت بدان بر می‌گردد، هم‌بسط نقش دستگاه‌های ایدئولوژیک و هم تقلیل استقلال نسبی آنها، به‌دلیل سلطه سیاسی همه‌جانبه سرمایه انحصاری، وجود دارد.

ج. عدم تطابق شعبه یا دستگاه مسلط

پس شکل استثنائی دولت با مناسبات معینی بین دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی و دستگاه سرکوب دولتی مشخص می‌شود. معنی این جمله آن نیست که دستگاه سرکوب دولتی صرفاً بر دستگاه‌های ایدئولوژیک حاکم می‌شود. برعکس این نظر ساده‌لوحانه که می‌پندارد دولت استثنائی صرفاً با سرکوب فیزیکی افزایش یافته مشخص می‌شود، بخشی از آن عبارت است از تبعیت دستگاه‌های ایدئولوژیک از دستگاه سرکوب دولتی.

شکل دولت استثنائی معمولاً با احیاء سرکوب فیزیکی سازمان یافته مشخص می‌شود. اما تجدید سازمان کلی دولت به رابطه جدیدی بین دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیک می‌انجامد، و این آن چیزی است که در اینجا اهمیت دارد. در این رابطه، سلطه یکی بر دیگری شکل رژیم دولت استثنائی را مشخص می‌سازد. در واقع، بسته به رابطه نیروها و توزیع قدرت دولتی درون نظام دولتی، موقعیت مسلط ممکن است به (الف) دستگاه سرکوب دولتی و یکی از شعبات آن - ارتش در دیکتاتوری نظامی، سیستم اداری دولتی در بناپارتیسم، نیروی پلیس در دولت فاشیست استقرار یافته؛ و یا به (ب) يك دستگاه ایدئولوژیک - به‌عنوان مثال حزب در نخستین دوره حکومت فاشیست، یا کلیسا در دیکتاتوریهایی «مذهبی - نظامی» همچون رژیم دلفاس در اتریش، متعلق باشد.

يك می‌تواند دو ویژگی اساسی مشترك شکل دولت استثنائی را باز شناخت:

۱. در اشکال دیگر دولت سرمایه‌داری، دستگاه سرکوب دولتی بر دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی مسلط است، خواه این آشکار باشد خواه نه. این در مورد احزاب سیاسی بالاخص روشن است، که در این اشکال از دولت اصولاً تسمه‌های انتقال نیرویند، و به مثابه دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی تابع دستگاه سرکوب دولتیند. در این دولتها، هر جا که توضیح و ارشاد ایدئولوژی «عادی» کار می‌کند، هسته مرکزی دولت به‌راستی در درون دولت مسلط است، این یکی از دلایل علاقمندی کلاسیکهای مارکسیست به تحلیل این مسئله است.

شکل دولت استثنائی مشعر است بر:

(الف) واژگونی رابطه نیروهای درون بلوک قدرت، و نقش ویژه نیروهای اجتماعی که، در این مجموعه شرایط بحرانی، تحت کنترل طبقات حامی دولت درمی‌آیند، و دستگاه‌های ایدئولوژیکشان نقطه قوتشان است؛

(ب) نقش جدید دولت، که فوقاً به آن اشاره شد، و عبارت است از تجدید سازمان هر مونی ایدئولوژیک.

در مورد دولت استثنائی، تجدید سازمان سیستم دولتی بعضاً می‌تواند تا آنجا پیش رود که اجازه دهد يك دستگاه ایدئولوژیک بر کل سیستم دولتی مسلط شود.

۲. در مورد دولت استثنائی، حتا در آن اشکالی از رژیم که تحت

سلطه شعبه‌ای از دستگاه سرکوب است، تجدید سازمان کل نظام دولتی، با توجه به رابطه جدید بین دستگاه‌های ایدئولوژیک و دستگاه دولتی به معنی اخص کلمه، اثرات ویژه‌ای دارد. دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیک دولتی از مجرای جنبه اصلی‌شان، یعنی به ترتیب از مجرای سرکوب و ایدئولوژی، از هم تفکیک می‌شوند.

در مورد دولت استثنائی:

(الف) تجدید سازمان نظام دولتی حتا ممکن است در جنبه اصلی يك شعبه یا دستگاه تعدیل دهد، همان گونه که در مثالهای معین دیکتاتوری نظامی یا بناپارتیسم، آنجا که جنبه اصلی (ارتش یا سیستم اداری به ترتیب) ایدئولوژیک می‌گردد، می‌توان دید؛ پلیسی سیاسی نقش مشابهی طی دوره معینی از فاشیسم دارد. بنابراین، درون این دستگاه عدم انطباقهای موثری به وجود می‌آید.

(ب) حتا زمانی که شعبه‌ای از دستگاه سرکوب در يك دولت استثنائی مسلط است، بدون اینکه آن قدر پیش برود که جنبه اصلی عوض شود، سلطه‌اش همواره با نفس تازه کردنی در جنبه «درجه دوم» ایدئولوژیک آن همراه است.^۵

د. تعدیلات در نظام قضایی: مقررات و حدودها

دولت استثنائی به گونه‌ای مشخص نظام قضایی را مورد جرح و تعدیل قرار می‌دهد، و غالباً نعمه تفکیک بین «دولت قانونی» و «دولت پلیسی»

۵. هنگامی که در مورد فاشیسم، کمینترن به دستگاه‌های دولتی اشاره کرد، غالباً منظورش تنها «سرکوب فیزیکی» بیشتر یا «تروریسم عریان» (دیمیترف) بود. پس فاشیسم در سطح دستگاه‌ها مقدماً به شکلی منفی تعریف می‌شد: قضایا تغییر کرده است، چه حالا سرکوب بیشتری هست، دیمیترف از استالین نقل قول می‌کند، برای آنها «بورژوازی دیگر در وضعیتی نیست که از طریق ابزار پارلمانی کهن یا از طریق اسلوبهای دموکراسی بورژوایی اعمال قدرت کند، و بنابراین ناچار است به اسلوبهای تروریستی دولت پناه برد.» مسلماً کمینترن دائماً بر نقش ایدئولوژیک فاشیسم تاکید کرد. کلارا زتکین اشاره داشت که تنها سوسیال دموکراتها فاشیسم را به عنوان «خشونت» خالص تعریف می‌کنند. با این همه خیلی معمولی است که هر جا کمینترن بر نقش ایدئولوژیک فاشیسم تصریح می‌کند، به قدرت تحلیلیش از «ایدئولوژی فاشیستی» با مطالعه شخصی از دستگاه ایدئولوژیک همراه است. حداقل در اسناد رسمی کمینترن چند اشاره پراکنده‌ای می‌شود، که عمدتاً درباره نقش کلیسا است. تنها نکته مورد اشاره عبارت است از «طرز تلقی» «اعضای» این دستگاه‌ها نسبت به فاشیسم.

را كوك می‌کند،

اما دوباره لازم است به‌ویژه در مورد دولت فاشیست تمایزات ضروری را قائل شویم، چه نوع تحلیل قالب و جاافتاده دولت فاشیست (یا «دولت توتالیترا») را به‌مثابه آفتی‌تر «دولت لیبرال» می‌بیند. این کاملاً اشتباه است، چه دولت لیبرال تنها آن شکلی از دولت است که به مرحله سرمایه‌داری رقابتی برمی‌گردد. لازم است روشن کنیم که:

(الف) آنچه در این مفهوم دولت استثنائی را از سایر اشکال دولت سرمایه‌داری، از جمله دولت لیبرالی و نیز دولت دخالتگر، جدا می‌سازد این است که آنها به‌یک بحران سیاسی بر نمی‌گردند. این ذکر ویژگیهای مشترك نظام قضایی در اشکال دولت سرمایه‌داری غیر از دولت استثنائی را لازم می‌سازد.

(ب) تعدیلات عمده در نظام قضایی که تفاوت بین اشکال لیبرالی و دخالتگر دولت را، بر طبق مراحل مختلف سرمایه‌داری که آنها بدان بر می‌گردند، مشخص می‌کنند، کدامها هستند. در این مفهوم، دولت فاشیست نکات مشترکی با شکل دولت دخالتگر که متعلق به همان مرحله است، دارد.

موضوع بس گسترده است، و ناچارم فهرست‌وار پیش بروم. در مورد نکته اول، ضروری است به نقش دوگانه قانون، که کلاسیکهای مارکسیست (و به‌ویژه نقد برنامه گوتای مارکس) توصیفاً آن را به‌مثابه تمایز نسبی بین «قانون» و «دولت» تلقی می‌کنند، اشاره کنم. نظام قضایی از یک سو به طریق خود مالکیت و مناسبات مبادله را تضمین می‌کند، که این به حصول اطمینان از بازتولید شرایط تولید کمک می‌کند. از سوی دیگر، نقش سیاسی مستقیمی دارد: در مبارزه طبقاتی سیاسی بلاواسطه عمل می‌کند. در این مفهوم اخیر است که برای تحلیل دولت استثنائی عموماً و دولت فاشیستی خصوصاً، قانون مهم می‌شود.

در این معنی، نظام قضایی سرمایه‌داری، با دنبال کردن اسلوبهای خاص و با تکیه بر مبارزه طبقاتی، حکومت سیاسی طبقاتی را دوام بخشیده و تضمین می‌کند. در حالی که به طریق ایدئولوژیک سلطه طبقاتی را مخفی می‌سازد، قانون به دو طریق عمده ایفاء نقش می‌کند:

۱. قانون به کمک دستگاه‌های دولتی، اعمال قدرت دولتی را انتظام می‌بخشد، و به کمک یک نظام هنجارهای کلا صوری، انتراعی، و اکیداً منظم، که صریحاً تعیین شده تا کار پیشگویی را انجام دهد، به آنها دسترسی

دارد. در يك بلوك قدرت مركب از طبقات و جناحهای طبقاتی مختلف، قانون روابط آنها را درون دستگاههای دولتی نظم می‌بخشد، و هر مونی يك طبقه یا جناح را بر بقیه سازمان می‌دهد. پس قانون به رابطه نیروهای درون اتحاد در قدرت امکان می‌دهد بدون براندازی دولت و بدون تأثیر بر آنچه لنین لفاف دولتی نامید، تعدیل یابد. بدین ترتیب می‌بینیم که نظام قضایی قواعد تحولی مختص به خودش را می‌سازد؛ این نقش اصلی قانون اساسی است.

اما قانون ضمن سامان بخشیدن به بازی قدرت بین طبقات مسلط، بین طبقات تحت سلطه نیز آن را سامان می‌دهد. بر طبق قواعد نظام قضایی، حصول به قدرت برای آنان غیر ممکن می‌شود، هر چند که قانون این توهم را می‌آفریند که گویی این ممکن است. يك دلیل این مسئله آن است که چنین قانون طبقاتی (یا قانون مبارزه طبقاتی) بر آن اشکالی که از آن طریق قدرت بر توده‌ها تحمیل می‌شود، نیز حاکم است؛ سرکوب فیزیکی متشکل بر طبق قواعد آن اجراء می‌شود. دستگاه دولتی در کل تابع قوانینی است که خود آنها را فرمان می‌دهد.

۲. قانون بر اعمال قدرت دولتی، یعنی بردخالتهای دستگاههای دولتی، حد و مرزهایی تحمیل می‌کند. نویسندگان بوزثروا این را به عنوان نقش قانون در ترسیم خط فاصل بین فرد (و حقوق «نظری»، «طبیعی»، «غیر قابل انتقال» و غیره وی) و دولت تئوریزه کرده‌اند. درست است بگوییم این محدودیتها شکل خط فاصلی بین «خصوصی» و «عمومی» را به خود می‌گیرند، اما آنها رابطه نیرویی را بیان می‌کنند که آن هم رابطه‌ای طبقاتی است. پس محدودیتهای تحمیلی قانون نیز محدودیت قدرت سلطه طبقاتی توسط مبارزه توده‌هاست.

برای طبقات و جناحهای طبقاتی مسلط، محدودیت قانون مبین مناسبات نیروها درون بلوك قدرت است. عمدتاً شکل تحدید دخالتهای مربوطه دستگاههای دولتی مختلف را که تحت سلطه طبقات و جناحهای مختلفند، به خود می‌گیرد؛ چنین است مسئله تفکیک معروف «سه قوه» (اجرایی، مقننه، و قضایی).

عملکرد نظام قضایی بازتابهای بلاواسطه‌ای بر عملکرد شعبه قضایی دستگاه دولت دارد. نه به خاطر اینکه این شعبه از دیگر شعبات دستگاه دولتی «مستقل» است، بلکه به این خاطر که طریقه اصلی اعمال سلطه طبقاتی روش به کارگیری قانون است؛ ناچار است قواعد و حد و مرزهای قانون

را «محترم» شمارد و «آنها را مورد احترام سازد.»
در شکل دولت استثنائی، قانون به اشکالی عمل می‌کند که از نظر
سیاسی کم‌وبیش متفاوتند:

۱. خلاصه بگوییم قانون دیگر انتظام نمی‌بخشد: اراده و اختیار
دلبخواه است که حکومت می‌کند. اینکه دولت استثنائی قواعد خود را
زیر پا می‌گذارد نیست که الگوی کار آن است، بلکه اصلاً قواعدی برای
فعالیت خود تعیین نمی‌کند. علت این است که سیستم ندارد، یعنی فاقد
نظامی جهت پیشگویی تحولات خود است. این را بالاخص در مورد دولت
فاشیست و «اراده» رهبر آن می‌توان دید.

اگر مقرراتی نیست، از آن روست که مقررات قضایی را تنها به
رابطه نیروهایی می‌توان الصاق کرد، که در جای دیگر، آنجا که بازی
واقعی در جریان است، از میزان معینی ثبات برخوردار باشند. بحران
سیاسی که دولت استثنائی به آن برمی‌گردد، بعضاً مشخصه «توازن مساوی»
نیروهای اصلی را دارند، که خود وضعیت بی‌ثبات و متزلزلی است. هر
بحران سیاسی نمایشگر عدم ثبات هژمونی است، و گویای تغییراتی در
رابطه نیروهای درون بلوک قدرت.

برای فقدان مقررات، دلایلی موجود است. در این وضعیت مشخص،
دولت استثنائی می‌کوشد تا با تجدید سازمان رابطه نیروها، وضعیت را
دوباره باثبات کند. خود را با ابزاری مسلح می‌کند که در این کار مداخله
کند، و با توجه به نیروهایی که با آنها سروکار دارد، این کار را با
«آزادی عمل» معینی انجام می‌دهد. بالاخص، محدودیت معمولی طبقات
و جناحهای درون بلوک قدرت جهت پیشگویی، عامل استراتژیک مهمی
در آن استقلال نسبی افزایش یافته‌ای است که دولت استثنائی جهت تجدید
سازمان هژمونی بدان نیازمند است.

۲. قانون دیگر حد و مرز نیست. در این مفهوم و تنها به همین معنی،
می‌توان از اعمال «نامحدود» قدرت سخن راند. چه حتا در این شکل از
دولت، قدرت طبقه یا جناح صاحب هژمونی به وسیله قدرت دیگر بخشهای
بلوک قدرت و نیز به وسیله طبقه کارگر و طبقات حامی آن، محدود
می‌شود.

اما نکته مهم در اینجا عبارت از این است که این حد و مرزها در
قانون نیامده‌اند. دیگر قانون در اصول بین «خصوصی» و «عمومی» تمایز
قائل نمی‌شود؛ عملاً همه چیز در حوزه دخالت دولت قرار می‌گیرد. به علاوه،

این در مورد تقسیم معمولی بین حوزه‌های دخالت دستگاه‌های دولتی مختلف نیز صادق است (بعداً به این باز خواهیم گشت) و حد و مرزهای مربوط به آنها را از بین می‌برد. این فقدان محدودیت قضائی هم به خاطر شیوه خاص دخالت دولت استثنائی در زمان عدم ثبات هژمونی است، و هم به خاطر نقش آن در سرکوب بیشتر توده‌ها.

تمامی اینها بر نظام قضائی تأثیر می‌گذارند. این شعبه دستگاه دولتی مستقیماً تابع شعبه یا دستگاه مسلط است؛ این تبعیت صرفاً از طریق تصفیة سیاسی یا چنگ انداختن بر آن از طریق سیاسی، که در هر دولت سرمایه‌داری رخ می‌دهد، نبوده، بلکه از طریق دیگر گونی خود قانون است.

حال به جنبه اصلی دستگاه قضائی برگردیم، و بگوییم که نقش قانون عمدتاً در حوزه «قوانین خصوصی» است، که از طریق:

(الف) تضمین مناسبات تولید در اشکال قضائی مالکیت؛

(ب) سازمان دادن به حوزه گردش سرمایه و گردش کالاها - یعنی قوانین «قراردادها» و «تجارت»؛

(ج) و نظم بخشیدن به اشکال دخالت دولت در حوزه اقتصادی؛ به‌اجراء گذاشته می‌شود.

در این رابطه، تفاوت‌های محسوسی بین سیستم‌های قضائی سرمایه‌داری رقابتی و سرمایه‌داری انحصاری وجود دارد. این تفاوت‌های بین «قوانین خصوصی» دولت لیبرال و دولت فاشیست اساساً از تفاوت‌های در مراحل فرم‌اسیون‌های سرمایه‌داری نشئت می‌گیرد؛ این تفاوت‌ها به این خاطر نیست که دولت فاشیست به شکل استثنائی دولت متعلق است. در این مورد، قانون دولت فاشیست همان مشخصه‌های اساسی شکل دولت دخالتگر را داراست - تفاوت‌ها درجه دومند، و عمدتاً به قانون کار مربوط می‌شوند. این در مورد ناسیونال سوسیالیسم یا لایخص شگفت‌آور است. چه، همان‌طور که نویسن و مارکوزه در آن زمان نشان دادند،^۶ اساساً قانون جمهوری وایمار را، که نخستین نظام قضائی در یک کشور امپریالیستی بود، حفظ کرد تا چرخش به مرحله سرمایه‌داری انحصاری را کامل کند.

حتا می‌توانستیم بگوییم که دولت استثنائی در مجموع آن جنبه از قانون را که بنیاد اقتصادی نظام سرمایه‌داری را انتظام می‌بخشد، اساساً دست

۶. ف. نویسن، «تغییر نقش قوانین در حقوق جامعه مدنی»، انعکاس مجدد در دولت دموکراتیک و مقتدر، ۱۹۶۷، ص. ۳۱؛ ه. مارکوزه، «مبارزه علیه لیبرالیسم از دیدگاه توتالیتری دولت»، انعکاس مجدد در نفی‌ها، لندن، ۱۹۶۸.

نخورده گذاشت، و تنها پاره‌ای تعدیلات ساده کرد که مورد نیاز مرحله‌ای بود که در آن قرار داشت. مثال بارز دیگر لوئی بناپارت بود که کاری جز حفظ و بسط قوانین مدنی انجام نداد.

۵. اهمیت تعدیلاتی در اصل انتخابات؛ در مورد نظام تک‌حزبی

مشخصه مهم دیگر شکل دولت استثنائی این است که اسلوب نمایندگی و تشکل طبقاتی مورد جرح و تعدیل قرار می‌گیرد؛ این بر احزاب سیاسی در نقششان به‌مثابه دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی تأثیر می‌گذارد. در دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری، کارکردهای ایدئولوژیک و سیاسی ارشاد و سازماندهی طبقاتی به احزاب سیاسی نقش ویژه‌ای می‌بخشد. این نهادهای سازمانده و اشکال ویژه تسمه انتقال نیرو و تحت دولت استثنائی قابل به‌کارگیری نیستند. تصادفی نیست که این شکل از دولت به یک بحران نمایندگی حزبی، هم بین طبقات مسلط و هم به درجات مختلف بین طبقات تحت سلطه، برمی‌گردد. نقش احزاب سیاسی یا به‌دیگر دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی، و یا حتا به شعبات دستگاه سرکوب دولتی، انتقال می‌یابد؛ و یا در عوض توسط حزبی خاص، همچون مورد فاشیست، جایگزین می‌شود. وظیفه چنین حزبی در تجدید سازمان کل نظام دولتی کاملاً با وظیفه احزاب «سنتی» در دولت «نماینده‌گی» کلاسیک فرق دارد.

تعلیق اصل انتخابات، پایه و اساس عادی نمایندگی طبقاتی در نظام سرمایه‌داری، به‌خاطر این وضعیت است. این تعلیق، و ضرورت‌التجاء به شکل دولت استثنائی، به دلیل این امر نیست، که خطر به قدرت رسیدن طبقه کارگر و توده‌ها از «طریق انتخاباتی» موجود است. برای توده‌ها، سیستم انتخابات در اساس ابزار تلقینات ایدئولوژیک محسوب می‌شود، و از این‌رو تعلیق سیستم انتخابات در دولت استثنائی ویژگی بحران سیاسی و اثر تبعی شکست احزاب سیاسی کلاسیک در اجراء تلقین ایدئولوژیک است.

۱. البته برای بلوک قدرت، از آنجا که احزاب سیاسی وسیله خوبی جهت سازماندهی، سیستم انتخاباتی در اشکال دیگر دولت سرمایه‌داری نیز ابزاری است که بدان وسیله قدرت طبق رابطه نیروهای درون اتحاد قدرت، توزیع می‌شود. پس شکلی از سازماندهی سیاسی این اتحاد است؛

تحولات نظام انتخاباتی و قوانین انتخاباتی مثالی از این مورد است.^۷ سیستم انتخاباتی به‌سادگی توزیع معین قدرت بین بلوک قدرت، درون دستگاه‌های دولتی، و در احزاب سیاسی را تضمین می‌کند.

پس تعلیق اصل انتخابات در دولت استثنائی مقصد خاصی را دنبال می‌کند: در وضعیت خاص بحران هژمونی، آشفتگی کامل بلوک قدرت، و بحران نمایندگی حزبی، سازماندهی مجدد رابطه نیروها در درون نظام دولتی مستقیماً بردوش دستگاه‌های غیر از احزاب «سنتی» است.

دوباره، پاره‌ای از نویسندگان توتالیتریسم، که خاص بودن دولت استثنائی را با تمایز صوری بین «رژیمهای تک‌حزبی» و «رژیمهای چند حزبی» تعریف می‌کنند، کاملاً پرت افتاده‌اند.^۸ به‌نظر آنان، دولت استثنائی با «حزب واحد» خود «رقابت آزاد» جهت «دستیابی به قدرت» را از بین می‌برد. در واقع، تفاوت عمده بین دولت استثنائی و دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری این نیست؛ چنین برداشتهایی در مورد هر دو نوع دولت ناصحیح است. واقعیات به‌شرح ذیلند:

(الف) در اشکال «عادی» دولت سرمایه‌داری، تحت نظام انتخاباتی، احزاب سیاسی دستگاه‌های دولتی‌اند. پس «رقابت آزاد» برای طبقه کارگر و توده‌ها هرگز وجود ندارد. تا این‌حد قضیه روشن است، اما بیشتر اینکه، «رقابت آزاد» برای دستیابی به قدرت از طریق تنوع احزاب، در اشکال «عادی» دولت، برای خود بلوک قدرت هم وجود خارجی ندارد. بلوک قدرت در سیستم دولتی، از طریق تمامی دستگاه‌های دولتی (نظام اداری، نظام قضائی، ارتش، و دستگاه‌های ایدئولوژیک) قدرت خود را سازمان می‌دهد، و احزاب سیاسی تنها بخشی از آنها هستند. به‌بیان دیگر، حتا در اشکال «عادی» دولت سرمایه‌داری، نقش احزاب در توزیع قدرت بازهم کم و بیش محدود است؛ و کماکان در مجموع با قدرت طبقه یا جناح صاحب

۷. وقتی می‌گوییم احزاب سیاسی «بورژوایی» عمدتاً نقش ایدئولوژیک دارند، بدین معنی نیست که نقش سازمانی هم بین طبقات و جناحهایی که نمایندگیشان را به‌عهده دارند، ندارند؛ چنین نقشی دارند، هرچند که غالباً این نقش درجه دوم است. این احزاب طبقات و جناحهایی را که نمایندگی می‌کنند به‌شکلی مشابه احزاب کارگری (نخست سوسیالیستها و بعد کمونیستها) متشکل نمی‌سازند. این خود دستگاه سرکوب دولتی (ارتش، سیستم اداری، حکومت، و غیره) و نیز دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی غیر از احزاب سیاسی است که غالباً به‌عنوان «سازماندهان سیاسی» برای بلوک قدرت عمل می‌کنند. به‌زیرنویس شماره ۹ در ذیل مراجعه نمایید.

۸. به‌ویژه ر. آرون، دموکراسی و توتالیتریسم.

هرمونی در سیستم دولتی تعیین می‌شود.

(ب) این «رقابت» یعنی تضادهای بین طبقات و جناحهای مسلط حتا در دولت استثنائی ادامه می‌یابد، اما به‌شکلی متفاوت. بالاخص، دولت استثنائی کلیه بخشهای بلوک قدرت، به‌جز بخش صاحب هرمونی، را از قدرت خلع نمی‌کند.^۹

۲. معهذاً، تعلیق اصل انتخابات جنبه دومی داشت که نباید از آن غافل بود. همانا به‌دلیل ماهیت دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی، آنها همواره منعکس‌کننده مبارزه طبقاتیند. برپایه اصل انتخابات، آنها به‌توده‌ها امکانات عمل می‌دهند — امکاناتی که همواره مورد تصریح لنین بود. نباید فراموش

۹. در اینجا ذکر مواضع کنگره هفتم کمیترن و شخص دیمیتروف در مورد «احزاب سیاسی» و بالاخص «احزاب بورژوایی» قابل توجه است. دیمیتروف، دقیقاً به‌این خاطر که احزاب را به‌مثابه دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی نمی‌بیند، هم به نقش «سازمانی» آنها برای جناحهایی از بورژوازی پراهمیت داد. وهم فکر می‌کرد آنها تنها شبکه‌ای هستند که قدرت می‌تواند درونشان توزیع و بین جناحها تقسیم گردد. این را می‌شود در تحلیل او از «تضادهای فاشیسم» دید: «فاشیسم می‌کوشد بر تفاوتها و آنتاگونیسمهای درون اردوگاه بورژوازی غلبه کند، اما این آنتاگونیسمها را حادثتر هم می‌کند. فاشیسم سعی می‌کند با نابودی خشونت‌آمیز دیگر احزاب سیاسی، انحصار سیاسی خود را مستقر کند. اما... حزب فاشیستها نمی‌تواند هدف الفاء طبقات و تضادهای طبقاتی را برای خود تعیین کند. به‌موجودیت قانونی احزاب بورژوا پایان می‌دهد. اما تعدادی از آنها به‌حیات غیر قانونی خود ادامه می‌دهند... انحصار سیاسی سرمایه‌داری محتوم به‌تلاشی است.» (همانجا، ص. ۷ - ۵۷۶) روشن است که از نظر دیمیتروف حذف «احزاب بورژوایی» به‌معنی آن بود که تمامی جناحهای بورژوازی غیر از «ناسیونالیستترین و ارتجاعیترین» سرمایه‌داران بزرگ (حزب فاشیست) از قدرت محروم شده‌اند، چه این‌طور استنباط می‌شد که آنان نمی‌توانند جز از طریق «احزابشان» اعمال قدرت کنند، و این تنها راه شکل احتمالی آنان است. و اما دلایل او: (الف) حذف دیگر احزاب بورژوایی توسط فاشیسم یعنی محرومیت دیگر جناحهای بورژوازی از قدرت دولتی؛ (ب) این وضعیت به‌خاطر «تضادهای درونیش» چندان به‌طول نخواهد انجامید. برداشت اترناسیونال از احزاب غیر پرولتری ریشه‌های عمیق داشت. می‌توان گفت کمیترن استنباط غلط و مکانیستی از تئوری حزب طبقه کارگر لنین داشت؛ بیدلیل و نسجیده آن را در مورد سایر نیروهای اجتماعی به‌کار می‌برد. نمی‌توانست ببیند که این دیگر نیروهای اجتماعی نیز از طریق دیگر دستگاه‌های دولتی می‌توانستند متشکل شوند. آیا حزب بلشویک خود تمایل به‌این نداشت براین باور باشد که ممنوعیت دیگر احزاب سیاسی در شوروی امکان اینکه بورژوازی خود را دوباره به‌مثابه یک نیروی اجتماعی سازمان دهد را از بین می‌برد؟

کرد که حق رأی مساوی خود مبین پیروزی برای طبقه کارگر و توده‌ها علیه طبقات مسلط بود. دولت استثنائی همچنین می‌کوشد تا امکانات عمل اینچنینی را از بین ببرد.

تعلیق انتخابات بر تمامی دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت استثنائی تأثیر می‌گذارد. حالا دیگر توزیع قدرت در درون دستگاه‌ها معمولاً با دعوت به همکاری و اقتصاب از بالاست؛ چنین است علت بوروکراتیزاسیون معمولی شکل دولت استثنائی.

نتیجه شگفت‌آور دیگری بر اشکال کورپوراتیستی نمایندگی مترتب است. اینها اشکال «نمایندگی مستقیم» معمول شرایطی که در آن بلوک قدرت از نظر سیاسی غیرمتشکل است، جایی که احزاب سیاسی به دلیل نقش «سازمانده» بلاواسطه دیگر دستگاه‌های دولتی بریده‌اند، و جایی که توده‌ها معمولاً تابع ایدئولوژی حاکم می‌شوند، را می‌آفرینند.

اشکال دولت لیبرالی و دخالتگر نیز در این رابطه با هم فرق دارند؛ در دولت دخالتگر اجرائیه بر مقننه غالب است، اهمیت «دموکراسی پارلمانی» تقلیل می‌یابد، و الخ. اگر از سطح قضائی فراتر رویم، تفاوت‌های در رابطه بین «اجرائیه» و «مقننه» اساساً با تعدیلات در عملکردهای احزاب سیاسی، درون تعدیلات کلی عملکردهای دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی، منطبق است. به علت مشکلاتی که سرمایه‌داری انحصاری در سازماندهی هژمونیش در پارلمان با آنها مواجه است، پاره‌ای تعدیلات در ابزار نمایندگی نتیجتاً ضرورت می‌یابد؛ به عنوان مثال، ممکن است اشکال کورپوراتیستی به کار گرفته شود. پس دولت فاشیست نکات مشترکی با دولت دخالتگر دارد، چه آنها در همان مرحله ریشه می‌گیرند. ویژگی‌های ممیزه آن گسست نمایندگی طبقاتی به توسط حزب، و تعلیق اصل انتخاباتی است.

آنچه گفتیم به معنی آن نیست که شکل استثنائی دولت سرمایه‌داری متساویاً قانونیت نمی‌خواهد. این ویژگی بارز دولت استثنائی است که به آراء عمومی یا رفراندوم پناه می‌برد تا قانونیت یابد؛ برعکس مشروعیت صرفاً «فره‌مند»، اینها به ایدئولوژی ویژه «حاکمیت خلقی» بستگی دارند.

و. دامنه بوروکراتیزاسیون

دولت استثنائی مشخصاً «بوروکراتیزه‌شده» است. روی این مسئله

چندان معطل نخواهم شده^{۱۰}، بلکه صرفاً خاطر نشان می‌کنم که «بوروکراتیزاسیون» عمدتاً به شیوه‌ای بستگی دارد که عملکرد دستگاه دولت تحت سلطهٔ ایدئولوژی درونی خودش است. این ایدئولوژی درونی در اساس به سیستم فرعی ایدئولوژیک خرده‌بورژوازی مربوط می‌شود، و از تأثیر خرده‌بورژوازی، به‌مثابهٔ طبقهٔ حامی، بردستگاه‌های دولتی نتیجه می‌شود. پس هر دولت سرمایه‌داری به درجات مختلف تحت تأثیر مقیاسی از بوروکراتیزاسیون است.

در مورد دولت استثنائی این مقیاس در سطح به‌ویژه بالایی است، به‌دلیل:

(الف) نقش نیروی اجتماعی که طبقات حامی و بالاخص خرده - بورژوازی غالباً ایفاء می‌کنند. این طبقات به تعداد انبوه به‌درون دستگاه‌های دولتی راه می‌یابند، به‌شیوه‌ای «هیولایی» و «ریزه‌خوارانه» آنها را «می‌بلعند»، بلکه تأثیر قدرتمندی بر ایدئولوژی درونی دستگاه‌های دولتی دارند؛

(ب) تعلیق سرقاسری انتخابات.

در ضمن باید تذکر دهم که میزان بوروکراتیزاسیون بر حسب (۱) شکل رژیم در دولت استثنائی و قدمهایی که برمی‌دارد؛ (۲) تعدیلات در رابطهٔ نیروها، در رابطهٔ بین دستگاه‌ها و غیره؛ متغیر است.

ز. سانترالیزم و تضادهای درونی: شبکه‌های متوازی

و تسمه‌های انتقال نیرو

يك نکتهٔ آخر: حتا درون دستگاه‌های دولت استثنائی، مبارزهٔ طبقاتی به‌همان طریق دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری بیان نمی‌شود. در واقع، تجدید سازمان نظام دولتی درون دولت قدرتمند غالباً به‌عنوان «تمرکز» قدرت گرفته می‌شود. اما این تا بدانجا صحیح است که به‌محدودیت مهم استقلال نسبی دستگاه‌های دولتی و مناسبات سلطهٔ جدید بین آنها برمی‌گردد. چه تضادها و اصطکاکات بین شعبات و دستگاه‌ها در دولت استثنائی تداوم می‌یابد، اما به‌اشکال متفاوتی؛ چرا که مبارزهٔ طبقاتی در دولت استثنائی ادامه می‌یابد. بر عدم امکان موفقیت دولت استثنائی در سرکوب مبارزهٔ طبقاتی به‌میزانی که مایل است نمی‌توان بیش

۱۰. جهت تحلیل مشروحتر به قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، ص. ۳۲۵

رجوع کنید.

از حد تأکید کرد.

طریق متفاوتی که مبارزه طبقاتی در دولت استثنائی بیان می‌شود به دلایل ذیل است: (۱) تعدیلات در نظام دولتی که به نوبه خود به ویژگیهای بحران سیاسی برمی‌گردد؛ (۲) تجدید سازمان هژمونی و رابطه نیروها درون بلوک قدرت ناپایدار و از نظر سیاسی غیرمتشکل؛ (۳) تجدید حیات طبقات حامی، بالاخص خرده‌بورژوازی، به مثابه نیروهای اجتماعی؛ و (۴) وضعیت تعادل بین دو نیروی اساسی که بعضاً می‌تواند مشخصه بحران سیاسی باشد.

در دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری، تضادهای دولتی و توزیع قدرت درون بلوک قدرت غالباً در کنترل حکومتی است که کم و بیش دقیقاً حوزه‌های صلاحیت مربوطه شعبات و دستگاه‌های مختلف را تعیین می‌کند. اینها معمولاً مانع‌الجمعند. قدرت عمدتاً از طریق تخصصی شدن دستگاه‌ها سازماندهی می‌شود؛ این یکی از دلایل «تفکیک» قوا در دولت «نمایندگی» است.

برعکس در دولت استثنائی، به درجات مختلف، کپیته همیزه شبکه‌های قدرت متوازی و تسمه‌های انتقال نیرو، یعنی کپیته شعبات و دستگاه‌های دولت، وجود دارد؛ و مناسبات بین آنها ظاهر و روشن نیست. این بالاخص در مورد دولت فاشیست کاملاً بارز است، و به بیان ویژه‌ای از تضادهای درون نظام دولتی می‌انجامد: به جای تضادهای بین شعبات و دستگاه‌ها، حالا دیگر تضادهای عمیقی درون هر شعبه یا دستگاه نهفته است. شعبه یا دستگاه منسلط، مثلاً ارتش، حزب واحد، یا پلیس سیاسی، خود از تضادهای عمیقی رنج می‌برد، اما بدو با نفوذ در بقیه سلطه خود را برقرار می‌کند. اینها عبارتند از «تضادهای درونی» دولت استثنائی، و بیان مبارزه طبقاتی در پس چهره به ظاهر متحد و متمرکز آن؛ این تضادها شکل نبردهای پشت صحنه بین «دسته‌ها» یا «گروه‌های فشار» را به خود می‌گیرد.

«تضادهای درونی» دولت استثنائی نباید کم بها داده شود. آنها غالباً موارد و زبان حال تکانه‌های بسیار خشونت‌آمیز در نظام دولتی‌اند، و اگر الگوهای سایر اشکال دولت سرمایه‌داری را در مورد دولت استثنائی به کار بیندیم، این را نخواهیم فهمید، چه در دولت استثنائی این تضادها دیگر اهمیت درجه دوم ندارند. دولت استثنائی، همچون هر دولت سرمایه‌داری، غولی است که پاهایش در گل فرو رفته.

با این همه، این صفت مشخصه خاص دولت استثنائی، منتج از وضعیت

مشخص مبارزه طبقاتی و شکل جدیدی که این مبارزه درون آن در دولت تجلی می‌یابد، همچنین بدان توانایی لازم را می‌دهد تا به‌ویژه اقدام موثری جهت خنثا کردن تضادهای طبقاتی به‌عمل آورد، و نقش ویژه خود را در تجدید سازمان هژمونی و رابطه نیروها ایفاء نماید:

(الف) کپیۀ شبکه‌های قدرت دولتی و تسمه‌های انتقال نیرو اجازه می‌دهد که با سرعت تمام انتقال واقعی نیرو جابجا شود. تغییرات مدام در کار است، اگر نگوییم در مراکز قدرت واقعی و صوری، حداقل تغییراتی در تسمه‌های انتقال نیروی واقعی و صوری.

(ب) موقعیت ویژه دستگاه‌ها کنترل موثرشان را تحت سلطۀ یکی از آنها عملی می‌کند، در حالی که «تبلور» مناسبات بین آنها می‌تواند هژمونی طبقه یا جناحی را که این دولت قدرتمند حافظ آن است، به‌خطر اندازد.

(ج) اگر قدرت بدین شکل سازمان یابد، به‌دولت استثنائی نیز اجازه خواهد داد نقش دخالتگرایی ویژه‌ای را ایفاء نماید؛ نقشی که وضعیت مشخص بحران آن را می‌طلبد — تردستی با طبقات و جناح‌های مختلف از مجاری تحمیلی و متوازی، و بدین ترتیب تجدید سازمان هژمونی طبقاتی.

(د) و بالاخره، این کپیۀ نهانی نقشی را که قبلاً سیستم انتخاباتی به‌عهده داشت، ایفاء می‌کند: مخفی کردن اینکه کدام طبقه یا جناح طبقاتی هژمونی واقعی دارد از چشم توده‌ها و نیز سایر قسمت‌های بلوک قدرت. و اما در مورد طبقۀ کارگر و توده‌ها؛ این نوع از سازماندهی قدرت به‌دولت استثنائی امکان می‌دهد که جنگ قدرتی را علیه دشمن طبقاتی پیش برد. به‌دلیل محدودیت استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی (که همچنین ناشی از امکانات عملی است که این استقلال نسبی در گذشته ارائه می‌کرده است)، دیگر نمی‌توان دشمن طبقاتی را مستقیماً به‌مثابۀ یک جراحت جدا و منفرد و «نسبتاً مستقل» شناسایی کرد. تهدید می‌کند که از نقاط بسیاری وارد کالبد دستگاه‌های دولتی شود و آن را آلوده کند — همچون مورد حزب «واحد» و اتحادیۀ کارگری «واحد» تحت فاشیسم. باید اضافه کرد که طبقات حامی، به‌مثابۀ نیروهای اجتماعی درون دستگاه‌ها و شعبات دولتی، در اینجا نقش ویژه‌ای به‌عهده دارند.

کپیۀ و رویهم قرار گرفتن دستگاه‌های دولتی پاسخی به‌این خطرات جدید است؛ خطراتی که در دولت استثنائی به‌ویژه جدیند. بالاخص، این

نیروی مقابل بوروکراسی است که همواره خطر احاطه این شکل از دولت به توسط آن می‌رود. به عنوان نمونه، این صفت ممیزه این کپی برداری و رویهم قرار گرفتن دستگاه‌های دولتی است که مناسبات «استبدادی»، که هر عضو دستگاه‌های دولتی تابع آن است، را بسط و توسعه داده، و بدین وسیله زیر پای مناسبات اکیداً سلسله مراتبی درون هر دستگاه را، که مشخصه بوروکراسیون است، خالی کند. نمونه برجسته «اصل رهبریت» در حزب فاشیست است، که بر طبق آن هر عضو دستگاه دولتی مستقیماً تحت نظر رهبر است، و بسته به اوضاع و احوال، تحت نظر به اصطلاح نماینده خود، و نه مافوق معمولی خود در سلسله مراتب. این در عمل قدرت تحرك بسیار زیادی می‌آفریند.

۴. احکام عام در مورد دولت فاشیست به مثابه شکل رژیم استثنائی

الف. نظام مستقر

حال به ویژگیهای خاص دولت فاشیست به عنوان شکلی از رژیم که از رژیمهای استثنائی دیگر همچون بناپارتیسم و دیکتاتوری نظامی جداست، می پردازیم. البته نخستین ویژگی عبارت است از آن «میزانی» که دولت فاشیست مشخصه های فوق الذکر (صفحه اول فصل قبل) را داراست، و این میزان در رژیمهای استثنائی مختلف متفاوت است. لیک اشکالی که دستگام های دولتی درون آن عمل کرده و به یکدیگر مربوطند نیز اهمیت دارد، و آن چیزی است که حالا به آن می پردازیم.

۱. نوع خاصی از حزب توده ای درون دستگاه های ایدئولوژیک دولتی وجود دارد. دولت فاشیست با متحرك کردن دائمی توده ها مشخص می شود.

۲. گام به گام، مناسبات ویژه ای بین حزب فاشیست و دستگاه سرکوب دولتی وجود دارد.

نخست اینکه فاشیسم در ریشه و اساس نسبت به این دستگاه «خارجی» محسوب می شود. علیرغم رابطه مخفی بین حزب فاشیست و شعبات دستگاه سرکوب دولتی، ابزار اصلی اخذ قدرت در خارج دستگاه سرکوب دولتی است، که «از خارج» مورد هجوم قرار می گیرد.

این وضعیت در سرتاسر مدت سرکار بودن فاشیسم ادامه می یابد، بدین معنی که حزب فاشیست و دستگاه دولتی هرگز ادغام نمی شوند.

حزب همواره نقش مختص به خود دارد.

طی نخستین دوره حکومت فاشیست، حزب فاشیست بر شعبات دستگاه سرکوب دولتی (ارتش، پلیس، نظام اداری، و ارگان قضائی) مسلط می‌شود، هرچند که مبارزات اصلی کماکان بین حزب فاشیست و شعبات این دستگاه در جریان است. طی دومین گام تثبیت فاشیست، دستگاه دولتی، که متناسباً دگرگون شده است، بر حزب فاشیست - که تابع آن شده است - مسلط می‌گردد.

۳. در این گام از تثبیت فاشیست، سلطه دستگاه دولتی با تجدیدسازمان شعبات دستگاه دولتی به دست می‌آید؛ یک شعبه دستگاه سرکوب دولتی بر بقیه مسلط می‌شود، و بدین ترتیب بر کل سیستم دولتی و از جمله دستگاه‌های ایدئولوژیک غلبه می‌کند. شعبه مربوطه نه ارتش است و نه «بوروکراسی اداری»؛ پلیس سیاسی است. اما اگرچه پلیس در دولت استثنائی نقش ویژه‌ای دارد، اما همواره نقش مسلط را ندارد. واژه پلیس سیاسی صرفاً بدین علت به کار نرفته است که اهمیت سرکوب سیاسی را نشان دهد، بلکه قصد این بوده که نشان دهیم نقش ایدئولوژیک کلیدی به شعبه پلیس دستگاه دولتی فاشیست تعلق دارد.^۱

۱. بدون تحلیل تجدید سازمان کل سیستم دولتی و جابجایی وظایف درون آن، نقش «پلیس سیاسی» را نمی‌توان فهمید. کمینترن همواره به این عامل توجه نداشت، و اغلب خود را به تحلیل نقش ارتش محدود می‌کرد، و پیاپی دیکتاتوری نظامی و فاشیسم را قاطی می‌کرد. همین مسئله در مورد تروتسکی صادق است: «برای اطمینان، فاشیسم آن گونه که نمونه ایتالیایی آن نشان می‌دهد، نهایتاً به دیکتاتوری نظامی - بوروکراتیک از نوع بناپارتمی می‌انجامد.» (مبارزه علیه فاشیسم در آلمان، نیویورک، ۱۹۷۱، ص. ۲۷۸) تنها استثناء گرامشی بود، که با مفهوم دستگاه ایدئولوژیک دولتی خود توانست به مسئله اشاره کند: «طی دوره منتهی بدناپلئون سوم، نیروهای نظامی عادی یا سربازان جبهه عامل تعیین‌کننده‌ای در ظهور کایزرسم بودند، و کایزرسم از طریق کودتا به معنی کاملاً دقیق آن، از طریق عملیات نظامی و غیره سرکار آمد. تکنیک سیاسی جدید سرتاپا دیگرگون شد... آن هم پس از گسترش پارلمانتاریسم و نظامهای وابسته اتحادیه و حزب، و رشد شکل‌گیری دولت بزرگ و بوروکراسیهای «خصوصی»... و پس از تحولاتی که در سازماندهی نیروهای منظم در مفهوم وسیع کلمه - یعنی نه فقط خدمات عمومی که جهت سرکوب جنایت طراحی شده، بلکه کلیت نیروهای متشکله از طرف دولت و اشخاص خصوصی جهت حفظ سلطه سیاسی و اقتصادی طبقات حاکمه - رخ داد. در این مفهوم، تمامی احزاب «سیاسی» و دیگر سازمانها - اقتصادی و غیر از آن - باید به مثابه ارگانهای نظم سیاسی، با خصیلتی استفسارگر و جلوگیری‌کننده، تلقی گردند.» (یادداشت‌های زندان، لندن، ۱۹۷۱، ص. ۱-۲۲۵)

۴. این واقعیت که پلیس سیاسی درون دستگاه دولتی مسلط است بدین معنی نیست که مناسبات تابعیت نسبی و سلطه فرعی بین دیگر شعبات این دستگاه بی ارزش است. در مورد فاشیسم، حتا می توان ترتیب معینی برای شعبات تابعه قائل شد: پلیس سیاسی، نظام اداری، ارتش. این واقعیت که ارتش زیر نظام اداری «بوروکراتیک» می آید، پراهمیت است.

۵. فاشیسم در قدرت همچنین مناسبات بین دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی را تجدید سازمان می‌دهد. در وهله اول، استقلال نسبی دستگاه‌ها از یکدیگر را به همراه استقلال نسبیشان از دستگاه سرکوب دولتی از میان برمی‌دارد. همانا به خاطر ماهیتشان، هیچ سلسله مراتب سخت و سخت و مداومی را بین آنها نمی‌شود یافت، اما این امکان هست که ببینیم کدام دستگاه‌ها در برقراری مناسبات جدید مسلطند، و یک علت این امر اشکال ایدئولوژی فاشیستی است:

(الف) حزب فاشیست: که هرگز کاملاً با دولت ادغام نمی‌شود؛ از هنگامی که تابع دستگاه دولتی است به مثابه تسمه انتقال نیرویی جهت تابع کردن دستگاه‌های ایدئولوژیک به دستگاه سرکوب، و به مثابه حلقه ارتباطی جهت انسجام متمرکز دستگاه‌های ایدئولوژیک که بر آنها سلطه دارد، عمل می‌کند. حزب فاشیست، که سابقاً به عنوان ابزار کنترل کننده دستگاه دولتی عمل می‌کرد، حالا اساساً ابزاری جهت دستگاه دولتی می‌شود تا دستگاه‌های ایدئولوژیک را کنترل کند.

(ب) خانواده هسته مرکزی دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی می‌شود. برخلاف دولت فاشیست، در شکل «معمول» دولت دخالتگر نقش خانواده ضعیفتر از آن چیزی است که در دولت لیبرالی بود.

(ج) دستگاه ارتباط جمعی و تبلیغی - ترویجی: روزنامه‌ها، انتشارات، رادیو، و غیره.

حزب، خانواده، و تبلیغ و ترویج سه اقنومی هستند که بر دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی مسلطند.

همچنین، ترویل مهمی در دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی، بالاخص در دستگاه‌های آموزشی و مذهبی، به چشم می‌خورد.

ب. ظهور فاشیسم درون دستگاه‌های دولتی

گام‌های مختلف طی ظهور فاشیسم همچنین با تعدیلات در شکل دولتی «ماقبل» فاشیسم مشخص می‌شود.

۱. فاشیسم، حداقل به طور رسمی، به شیوه‌ای کاملاً منطبق با قانون اساسی، سرکار می‌آید. هیتلر و موسولینی «با احترام» به اشکال دولت «دموکراتیک پارلمانی»، و در چارچوب هنجارهای قضایی که هر دولت بورژوا برای وضعیت بحرانی مبارزه طبقاتی در انبان دارد، به قدرت رسیدند.

۲. فاشیسم خصلتاً با تباری دستگاه دولتی به قدرت می‌رسد. هر چند که به بیان دقیق کلمه پدیده فاشیسم نسبت به دستگاه سرکوب دولتی خارجی محسوب می‌شود، اما با آغاز ظهور فاشیسم، قادر است از خارج در این دستگاه نفوذ کرده و آن را تحت سیطره خود بکشد، و در نقطه بی بازگشت شعبات و بخشهایی را که هنوز با آن دشمنی می‌ورزند، خنثا می‌کند. فاشیسم هرگز بدون کمک قاطع دستگاه سرکوب دولتی در مبارزه علیه توده‌ها به قدرت نمی‌رسد. برخلاف آنچه بسیاری از سوسیال دموکرات‌ها می‌گویند، درست نیست که از سه نیروی درگیر مبارزه طی ظهور فاشیسم - اردوگاه فاشیستی، دولت، و اردوگاه ضدفاشیستی - صحبت شود.^۲

مشخصه ویژه فاشیسم این است که نوع بحرانی که بدان بازمی‌گردد نخست بدان اجازه می‌دهد بخشهایی را که در دستگاه سرکوب دولتی با آنها روبروست، خنثا کند، و آنگاه «طبق قانون اساسی» به قدرت برسد. این خنثا سازی وسترونی عمدتاً به این علت ممکن می‌شود که توده‌ها قبل از آغاز ظهور فاشیسم، یک رشته شکست‌هایی را تجربه کرده‌اند، و هنگامی که فاشیسم به قدرت می‌رسد، قبلاً حمایت بلوک قدرت در مجموع را جلب یا حداقل آن را خنثا کرده است.

۳. مفید است به خاطر آوریم که بین قدرت رسمی و قدرت واقعی در دولت در سرتاسر ظهور فاشیسم عدم انطباق موجود است.

خصوصیات آن عبارت است از بحران پارلمانی حاصله از بحران نمایندگی حزبی؛ عدم ثبات دولت ناشی از عدم ثبات و فقدان هژمونی؛ کپیته احزاب سیاسی از طریق شبکه‌های قدرت متوازی، از گروه‌های فشار گرفته تا نیروهای نظام خصوصی؛ احیاء نقش «اجرائیه» و دستگاه سرکوب دولتی، و نقش به‌طور فزاینده‌ای پراهمیت پلیس؛ تحلیل رفتن نظام («نظم») قضایی و نفوذ مستقیم فاشیسم در سیستم قضایی.

آنچه آشکار می‌شود این است که عدم انطباق بین قدرت صوری

۲. بالاخص، این موضع آ. تاسکاست، همانجا، ص. ۳۵۵.

و واقعی مبین بندبند کردن دستگاه دولتی است، و نه برخلاف آنچه غالباً ادعا می‌شود، «تجزیه» دستگاه دولتی.

بندبند کردن در این معنی که مناسبات بین شعبات و دستگاه‌ها دیگر به همان صورت که در شکل دولت «ماقبل» فاشیسم بود، کار نمی‌کند. غالباً تغییرات بنیادی می‌کند؛ تغییراتی که به تعدیلات در رابطه نیروها برمی‌گردد، و غیر از سایر چیزها به عدم ثبات یا فقدان هژمونی مربوط است. تضادها و اصطکاکات درونی بین دستگاه‌ها افزایش می‌یابد که منتج از عدم سازماندهی سیاسی اتحاد قدرت است. این اغلب به شکل انشعاباتی بین سطوح فوقانی و تحتانی شعبه یا دستگاه جلوه می‌نماید. پس تجدید سازمان این مناسبات تنها از مجرای سیستمی جدید ممکن به نظر می‌رسد؛ سیستمی که می‌باید از طریق عامل «خارجی»، یعنی فاشیسم، مستقر گردد. البته دستگاه دولتی به هیچ وجه تجزیه نمی‌شود، موردی که اگر، بنا به اعتقاد کمینترن، فاشیسم واکنش «ارتجاعی» به یک وضعیت انقلابی یا علیه جنگ داخلی آشکار بود، باید اتفاق می‌افتاد. به نظر نمی‌رسد دستگاه سرکوب دولتی طی ظهور فاشیسم قسمتی از انحصار قدرت خشونت قانونی خود را به نیروی نظامی خصوصی داده باشد. بلکه این تنها سازمانهای مسلح دیگر بلوک قدرتمند که برخوردار می‌شوند، و در هر حال تباری دستگاه دولتی و نیروی نظامی نباید فراموش شود - دولت نیروی نظامی را مسلح می‌کرد. آنچه در این پروسه رخ می‌دهد انتقال یا تفویض وظایف است، که توسط دستگاه قضائی قانونی هم می‌شود.

۵. آلمان

الف. ظهور فاشیسم

فوقاً به تعدیلات معینی در دستگاه‌های ایدئولوژیک سرکوب دولتی طی ظهور فاشیسم اشاره کردم. حال تنها به بحث پیرامون آنهایی بسنده می‌کنم که به روشن شدن مسئله کمکی می‌کنند.

نخست، تعدیل مهمی که بر نقش ویژه قوه اجرائیه تاکید کرد، و چیزی بود که «دولت ریاست جمهوری» نامیده شده است، و برونینگ آن را ارائه کرد. از سال ۱۹۳۱ برونینگ براساس ماده ۴۸ قانون اساسی وایمار، که مختص مقاطع «خطر تهیه‌کننده جمهوری» بود، با فرامین فوق‌العاده (نت‌فراوردنونگن) که تصویب پارلمان را نمی‌خواست، حکومت کرد. البته پارلمان می‌توانست آن فرامین را رد کند. اما حالا دیگر دولت چندان در جستجوی اکثریت پارلمانی جهت حمایت از آن نبود، بلکه بیشتر در پی آن بود که پارلمان با دولت مخالفت نکرده و آن را واژگون نکند.

معهداً نقش قوه اجرائیه کنترل واقعی شعبات دستگاه سرکوب دولتی از طریق دولت رسمی، و اکنون مستقل از پارلمان، نبود. به جای آن، ارتش نقش قاطع را داشت. از طریق رابطه ویژه‌اش با رئیس قوه اجرائیه، هیندنببرگ، که دولت مستقیماً متکی به او بود، ارتش آشکارا در صحنه سیاسی دخالت می‌کرد، و بالآخر سقوط برونینگ را موجب شد. همزمان، دستگاه اداری دیگر به دستورات گوش نمی‌داد. تصمیمات دولت را که

مغایر مصالح زمینداران بزرگ بود و نیز اقدامات مالیاتی دولت را تحریم کرد.

ارتش که ارتشی حرفه‌ای باقی مانده بود (طبق معاهده ورسای خدمت نظام اجباری قدغن شده بود)، کماکان از تردیک با منافع زمینداران پیوند داشت، و یکی از مطمئنترین پناهگاه‌های آنان بود؛ ریشه طبقاتی افسران سپاهی این را نشان می‌دهد: ۲۱ درصد جزو اشراف بودند، درحالی که اشراف ۱۴٪ درصد جمعیت آلمان را تشکیل می‌دادند. ارتش به مثابه یک ارگان حرفه‌ای بسته، به هیچ وجه نمایندگی مردم را نداشت، و مطمئناً خرده‌بورژوازی و طبقات خلقی روستا را نمایندگی نمی‌کرد.

بعضی روابط تضادآمیز خاص بین ناسیونال سوسیالیسم، «نماینده» سرمایه بزرگ و خرده‌بورژوازی، و ارتش بروز کرد. به خاطر نمایندگان سرمایه متوسط، ارتش با دولت ضد بود؛ با نازیسم موافقت ضمنی کرد، اما به طور کامل جلب آن نشد. ارتش دائماً درگیر تضادهایی بود که تضادهای بین سرمایه بزرگ و زمینداران را نشان می‌داد؛ زمینداران امیدوار بودند با کودتای نظامی کسب هژمونی کنند. نمونه بارز برخورد بین اس. ا. و ارتش بود، و بد آنجا انجامید که پرونینگ و ژنرال گرونر، وزیر دفاع و داخله، در سال ۱۹۳۵ اس. ا. را ممنوع کند.

طی ظهور فاشیسم، ناسیونال سوسیالیسم کوشید تا ارتش را سترون کند، و نهایتاً موفق شد. نحوه نفوذش در ارتش عمدتاً با استفاده از تم «عظمت ملی» بود. این بود پایه نحوه توسل و رجوع ناسیونال سوسیالیسم به افسران جوان ایالات شرقی و اعضای سابق سپاهیان آزاد، که به تعداد زیادی وارد ارتش شده بودند. ناسیونال سوسیالیسم هرگز از چهره «پوپولیستی» خود برای نفوذ در ارتش استفاده نکرد، و این بعدها نتایج مهمی را به همراه آورد.

غیر از این واقعیت که ارتش عقیم شد، و به خاطر انشعاب بین «افسران ارشد» و درجات پایینتر (آن طور که قضیه شرینگر نشان می‌دهد) شکست خورد، حتا افسران ارشد هم نمی‌خواستند نیروی نظامی نازی را درهم بشکنند، بلکه می‌خواستند به نفع خود آنان را به کار بگیرند؛ بالاخص قصد داشتند آنان را به استخدام ارتش درآورند و برای دفاع از مرزها

۱. به هر حال باید خاطر نشان کرد که پس از شکست کودتای کاپ، و با به قدرت رسیدن فون سکت، بین محافظان رهبری کننده ارتش و سرمایه بزرگ روابط حسنه معینی برقرار شد.

به کار گمارند. از سال ۱۹۳۱، حتا در زمان گروئر و برونینگ، اس. ا. از هر امکانی جهت دستیابی به قورخانه‌های ملی برخوردار بود. اما ناسیونال سوسیالیسم عمدتاً از طریق نظام اداری و پلیس در دستگاه‌های دولتی نفوذ کردند، حمایت کامل آنها را به دست آوردند، و بدین وسیله ارتش را دور زده، بدان تاختند. ریشه خرده بورژوازی اعضای این شعبات، عامل مهمی جهت کسب حمایت آنها از ناسیونال سوسیالیسم بود. «افسران ارشد» ارتش به مقابله با این حرکت برخاستند، و ژنرال گروئر وظایف وزیر دفاع و وزیر داخله را یکجا عهده‌دار شد. گرچه برخوردهایی بین ارتش و پلیس - که پس از ممنوعیت اس. ا. از آن حمایت کرد - رخ داد، اما چیزی از این حاصل نشد. در واقع پلیس به دولتهای ایالتی محلی متکی بود، از حیطة کنترل قدرت مرکزی خارج بود. مطمئناً چنین وضعی می‌باید به سوسیال دموکراسی، که کماکان در دولتهای محلی مختلف قدرتمند بود، اجازه داده باشد پلیس را کنترل کند. در واقع، این حزب ناسیونال سوسیالیست بود که از این وضعیت به نفع خودش استفاده کرد، در پلیس نفوذ کرد، و بدین وسیله از حیطة قدرت ارتش متمرکز فراقتر رفت.

نیازی نیست يك بار دیگر به سازش کامل حزب ناسیونال سوسیالیست و دستگاه پلیس اشاره کنیم. پلیس همواره طرف ناسیونال سوسیالیستها را گرفت، برای عملیاتشان حکم پوشش را داشت، و در نبردهای خیابانی طرف آنان را گرفت. دست در دست یکدیگر کار کردند. شعبه قضائی بر این وضعیت صرفاً مهر تأیید زد: چند جمله نرم در مورد ناسیونال سوسیالیستها، آنهم فقط برای ضبط در پرونده‌های قضائی، در مقابل محکومیت‌های وسیع مبارزان ضد فاشیست هیچ بود.

شکاف نسبی در ارتش، بین درجات بالایی و پایینی، را کم و بیش (و غالباً کمتر) در دیگر شعبات دستگاه سرکوب دولتی، بالاخص در ادارات، نظام قضائی و پلیس، می‌شد یافت. این صفت مشخصه عام اشکال رژیم‌های استثنائی است که «از پایین» با حمایت قاطع توده خرده بورژوازی به قدرت می‌رسند. البته فاشیسم ویژگیهای يك جنبش از پایین و نفوذ از خارج دستگاه سرکوب دولتی را درهم ادغام می‌کند. از این رو، در مقایسه با جنبشهایی از پایین که توسط دستگاه و شعبات آن پا می‌گیرد، همچون پاره‌ای دیکتاتوریه‌های نظامی «سرهنگان»، فواصل بین درجات بالایی و پایینی محدودتر است.

ناسیونال سوسیالیسم آشکارا حتا در «مدارج فرماندهی» ادارات، پلیس، و بالاخص ارگان قضائی نفوذ کرد؛ مقامات عالیرتبه این آخری به سنت پروسی متعلق بودند، هم بر طبق قانون اساسی وایمار و هم به دلیل موقعیت طبقاتیشان، مقام شامخی داشتند، و از این رو برای دولتهای «جمهوریخواه» تصفیه آنان مشکل بود، و دسته دسته جذب ناسیونال سوسیالیسم شدند. همچنین پس از به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیسم، حداقل میزان تصفیه در مورد آنان اعمال شد.^۲

ادارات حد واسط ارگان قضائی و ارتش بودند. بخشی از رده های فوقانی آن که به سیاستمداران وایمار، سرمایه متوسط و زمینداران بزرگ، وابسته بودند، ضدنازیسم باقی ماندند.

و بالاخره، بندبند شدن دستگاه دولتی در تضادهای بین مقامات مرکزی رایش و مقامات ایالتی تجلی می یابد.^۳ با آغاز ظهور فاشیسم حول و حوش سال ۱۹۲۷؛ مسئله اصلاح و تمرکز رایش به مسئله ای حیاتی بدل شد. در قالب بحران سیاسی و هژمونی در حال زوال، دستگاه های ایالتی بیشتر و بیشتر به مثابه مراکز «مستقل» قدرت دولتی جهت طبقات و جناحهای طبقاتی مختلف عمل کردند. آنها به مثابه پناهگاه سرمایه متوسط و زمینداران علیه تهاجم سرمایه بزرگ به خدمت پرداختند. اما در عین حال می توانستند پایگاه هایی برای ناسیونال سوسیالیسم علیه قدرت مرکزی تحت سلطه ارتش باشند (آن طور که در باواریا و تورین بودند). اما ناسیونال سوسیالیسم، آن طور که غالباً در مورد گارد سفید گرای ضدانقلابی مقاطع اضطرابی صادق است، به تدریج از پیرامون به طرف مرکز پیشروی نمود. محاصره و احاطه مرکز و پیرامون را یکباره و همزمان به اوج رساند.

بندبند شدن قدرت رسمی و واقعی و تحت قدرت در آوردن دستگاه دولتی قبل از اینکه ناسیونال سوسیالیسم «بر طبق قانون اساسی» به قدرت رسد، دیگر مدتها بود که پیش برده شده بود. شگفت آور است که وقتی ناسیونال سوسیالیسم برای نخستین بار در دولت شرکت کرد، تنها سه وزیر کم اهمیت داشت. فریک وزارت داخله را داشت، اما این دولتهای ایالتی بودند که پلیس را کنترل می کردند. از طرف دیگر، ژنرال بلومبرگ، الگوی نمایندگان «افسران ارشد»، وزارت دفاع ملی را عهده دار بود.

۲. اچ. شورن، قضات در رایش سوم، ۱۹۵۹؛ ف. نویمن، جنت عظیم، ص. ۲۷۱.

۳. ر. دارندروف، جامعه و دموکراسی در آلمان، ص. ۱۱۶.

اما تا آن زمان گوی دیگر در چرخش بود.

ب. نظام مستقر

نخستین دوره حکومت ناسیونال سوسیالیستها شاهد «شسته و رفته شدن» (گلایش شالتونگ) دستگاه‌های دولتی است: حزب ناسیونال سوسیالیست دست به تصفیه کاملی زد، و اعضای خود را به داخل دستگاه آورد.

البته نکته بس مهمتر اتفاقی بود که طی دوره تثبیت برای دولت‌نازی رخ داد. حزب بیشتر و بیشتر تابع دستگاه سرکوب دولتی گردید.^۴ نخستین گام در این پروسه عبارت بود از اینکه این دستگاه علیه حمله حزب نازی تاحدی مورد حمایت قرار گیرد. هنگامی که نخستین تصفیه کامل دستگاه انجام شد، رژیم در آوریل - مه ۱۹۳۳ به انتشار «قانون خدمات دولتی» (بآمتن گرتس) دست زد. این قانون ضمانت‌های معینی به اعضای دستگاه دولتی اعطا کرد، البته تا وقتی که آنان در خدمت به رژیم وفادار باشند. اولین تأثیر این حرکت کند کردن تهاجم دستگاه توسط خردم بورژوازی در طغیان بود. در دسامبر ۱۹۳۳، «اتحاد حزب و دولت» اعلام شد. دستگاه سرکوب دولتی، که توسط فورر (پیشوا) کنترل می‌شد، ظاهراً حالا دیگر با حزب ادغام می‌شد. هیتلر اعلام کرد، «حزب اکنون دولت شده است. تمامی قدرت از این به بعد در اختیار دولت خواهد بود.» فریک اعلام کرد که «هر نوع دوگانگی دولت با «دولت مطلقه» مغایر است؛ «پایان انقلاب» نیز اعلام شد.

در واقع دوگانگی حزب و دستگاه دولتی ادامه یافت، اما نقش رهبری حزب دائماً کاهش می‌یافت. حالا شبکه‌های قدرت متوازی آشکار گردید: رهبری هر ناحیه مرکب از نمایندگی حزبی (گالاتیر) و پستهای صرفاً اداری (رایش اشتات هالتر، می‌نیستر - پرزیدنت) بود، و این کپیبرداری به کلیه سطوح بسط یافت.

اگرچه حوزه‌های صلاحیت در هیچ کجا از نظر قضائی تعریف نشده بود، اما معهدا حزب به وضوح امتیازات ویژه خود در سطوح تصمیم‌گیری و انتقال تصمیمات به ادارات دولتی را از دست می‌داد. برآخر این را به عنوان «حکومت دستگاه اداری تک نفره» - مونوگراتیشر

۴. ک. براخر، همانجا، ص. ۲۷۱-۲، ۲۸۹.

فروالتونگ اشتات - توصیف می نمود.^۵ تصمیمات مهم درون دستگاه دولتی، بالاخص توسط شعبه اداری، اتخاذ می شد؛ در حالی که دبیر کل حزب، رودلف هس، به دلیل صرفاً تشریفاتی، به داخل دولت راه یافته بود.

قبلاً اشاره داشته ایم که همین کاهش اهمیت حزب شامل سازمانهای صنفی از قبیل اتحادیه های کارگری نیز می شد. تابعیت حزب از دستگاه دولتی، همراه تصفیه گسترده درون حزب، در واقع مبین از دست رفتن مقام خرده بورژوازی به عنوان طبقه حکمروا بود.

تمایز بین حزب ناسیونال سوسیالیست و دستگاه سرکوب دولتی، اساساً به خاطر اینکه فاشیسم هنوز رابطه غامضی با توده ها داشت، کماکان ادامه یافت. اما نقش عمده حزب ناسیونال سوسیالیست حالا در دستگاه های ایدئولوژیک دولتی نهفته بود، که به مثابه یک حلقه ارتباطی کنترل کننده این دستگاه ها جهت دستگاه سرکوب عمل می کردند. همچنین حزب به شکل دادن و تحريك بخشیدن به «کادرها»، و بدین ترتیب ارائه ابزار تحريك خرده بورژوازی به آن، ادامه داد؛ نقشی که در دیگر اشکال دولت عمدتاً توسط نظام آموزشی انجام می شود. و بالاخره، کماکان به عنوان شبکه قدرت متوازی به کار خود ادامه داد؛ تعداد دفعات برخورد بین ادارجات دولتی و حزب بی پایان بود.

در مورد ارتش وضعیت پیچیده تر بود.^۶ ناسیونال سوسیالیسم از پایین در ارتش رسوخ کرد، اما از طریق خود دستگاه دولتی، آن را از بالا کنترل و از نقش قاطعش محروم کرد. در سال ۱۹۳۸، سرفرماندهی ارتش تجدیدسازمان شد: بلومبرگ و فرتیش، رئیس ستاد، همراه با چهارده ژنرال برکنار شدند، و سی ژنرال دیگر تنزل رتبه یافتند. گورینگ عهده دار بخش کلیدی یعنی نیروی هوایی شد. رتبه های عالی ادارجات دولتی، که توسط ناسیونال سوسیالیسم و سرمایه بزرگ کنترل می شد، در مقابل فشارهای ارتش، که حالا دیگر به «نقش نظامیش» تنزل کرده بود، مقاومت

۵. به عنوان مثال در «مقررات خدمات دولتی در ایالات»، ۱۹۳۳، مشخص شده است که مسئولیت وظایف اداری به عهده لندرات (نماینده ایالتی) بوده، و سلسله مراتب حزبی هیچ حقی جهت مداخله ندارد. ف. نویمن به این نکته اشاره کرده است: وی می گوید، بوروکراسی دولتی مهمترین ارگان جهت تعیین خطمشی، بالاخص در اقتصاد، امور مالی، و سیاست اجتماعی و کشاورزی، شده بود (جثه عظیم، ص. ۷۲ و ۳۸۱).

۶. رایشتر، دولت و حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان، ۱۹۶۲.

توأم با سکوتی را پیشه کردند. اما حزب ناسیونال سوسیالیست از دخالت مستقیم در ارتش اجتناب کرد. علیرغم کلیه نظرات مخالف، باید گفته شود که این عدم دخالت مستقیم ارتباط چندانی با مقاومتی که این شعبه از دستگاه از خود نشان داد، ندارد. بلکه علت بیشتر آن بود که رهبران ناسیونال سوسیالیسم و سرمایه بزرگ بیمناک بودند نیروی سازمان یافته‌ای را که هنوز ارتباط نزدیک با خرده بورژوازی و عناصر لومپن داشت به داخل ارتش ببرند.

هیچ کدام از این تجدید سازماندهیهای دستگاه دولتی را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن نقش فزاینده و مسلط پلیس سیاسی، که به ظهور «حکومت اس. اس.» میدان داد، دریافت. اس. اس. خیلی قبل از به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیسم (از ۱۹۲۳) وجود داشت. اس. اس. در کنار نیروی نظامی حزب (اس. ا.). هسته افراد دقیقاً برگزیده شده و شدیداً کنترل شده‌ای (توسط رهبری - هیتلر) را می‌ساخت که به عنوان مستحفظان شخصی و پلیس داخلی حزب عمل می‌کردند. پس از به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیسم، پروسه ذیل قدم به قدم شکل گرفت: تمامی نیروهای پلیس محلی یکپارچه شدند (۱۹۳۳)؛ پلیس سیاسی (گشتاپو) و اس. اس. تحت سرفرماندهی واحد (هیملر از سال ۱۹۳۴) ادغام شدند؛ آنگاه تمامی نیروهای پلیس تحت سلطه اس. اس. - گشتاپو با هم ادغام شدند (۱۹۳۶).

نیروی پلیس تحت کنترل مستقیم رهبران ناسیونال سوسیالیست، و به ویژه هیتلر به عنوان «فرمانده کل»، در آمد. آنها به عنوان تجسم مستقیم «اراده پیشوا» (فوررپرنسپ) تلقی می‌شدند، و از این رو قادر بودند در کلیه شعبات دستگاه دولتی دخالت کنند. این حوزه دخالت نامحدود گردید، و شامل ارتش، اداره جات، ارگان قضائی، حزب ناسیونال سوسیالیست، و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی بود. حوزه دخالت آنها نیز بس گسترده بود، و نه فقط شامل موضوعات «امنیتی» بلکه دربرگیرنده مسائل اداری و نظامی و غیره می‌شد. نقششان هم نقش سرکوب و هم نقش ایدئولوژیک بود؛ آنها نوک پیکان «روحیه ناسیونال سوسیالیستی» بودند. هدف از دخالت، به قول هیملر، عبارت بود از «آموزش جامع و مداوم کلیه اعضای ملت، و بدین ترتیب تضمین امکان کنترل دائمی وضعیت هر فرد.»

بدین ترتیب، اس. اس. تعلیمات فراوانی در زمینهٔ ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیستی دریافت کرد. عضوگیری به صفوف اس. اس. حاوی نکات بسیار جالبی است: «ژنرالهای اس. اس.»، بر خلاف اس. ا.، از اول به عنوان ژنرال به عضویت آن درآمدند، و هر جا که ممکن بود از «اشرافیت، روشنفکران و فرزندان ثروتمند بورژوازی»^۸ برگزیده شدند. این نیرویی بود که روم و خرده بورژوازی سرکش اس. ا. را متلاشی کرد. در سال ۱۹۳۶، عضویت در آن به ناگهان به رقم ۲۱۵۰۰۰ افزایش یافت. واقعیتی مهم است که در ۱۹۴۰، ۳۲ درصد افسران رهبری کنندهٔ اس. اس. سوابق «روشنفکری» - معلمان و فارغ التحصیلان - داشتند، در حالی که نسبت آنان به طور کلی در حزب به طور بسیار محسوستری کمتر بود؛ ۲۵ درصد این افسران دکترای دانشگاهی داشتند.^۹ «نخبگان» متفکر بیش از همه ابزار اصلی دست طبقهٔ مسلط بودند تا به آن وسیله پستهای حساس دستگاه دولتی نازی را اشغال کنند. اما عضویت در اس. اس. به طور فزاینده‌ای در حال تغییر بود؛ با ایجاد اس. اس. وافن (لشگرهای مسلح اس. اس.) و ستونهای «جمجمهٔ مردگان»، که عناصر لومپن‌صفوف آنها را تشکیل می‌دادند تا اردوگاههای اسرا را اداره کنند، این تغییر ابعاد بینهایت وسیعی یافت. از سال ۱۹۳۸، پلیس سیاسی به اس. دی.، که بخشی از اس. اس. بود، محدود شد. البته اس. اس. هنوز به مثابهٔ گسترش پلیس سیاسی تلقی می‌شد، و استخدام به‌عالیترین سطوح تمامی شاخه‌های اس. اس. کماکان بر همان اساس قبلی استوار بود.

طبق عبارات خود هیملر، اس. اس. عبارت بود از «گروه بین‌پلیس، به‌مثابهٔ حافظ اجتماع، و حزب ناسیونال سوسیالیست به‌مثابهٔ تجسم ارادهٔ ملی». در واقع اس. اس. حزب نازی و کل دستگاه سرکوب دولتی - ادارجات، ارتش، و ارگان قضائی - را کنترل می‌کرد. و بالاخره، اس. اس. به‌خاطر استخدام توده‌ای و تعلیمات ایدئولوژیکش، به یک «دولت درون دولت»، که غالباً در مورد پلیس مخفی دیگر اشکال دولت بورژوایی صادق است. تبدیل نشد؛ کماکان به‌شدت تحت کنترل رهبران ناسیونال سوسیالیست بود.

اینکه پلیس سیاسی عهده‌دار چنین نقشی گردید، تصادفی نبود. این

۸. ای. کوگان، تئوری و پراتیک جهنم، لندن، ۱۹۵۰، ص. ۲۵۸.

۹. اچ. گرث، در ر. مرتون (ویراستار)، کتاب جیبی بوروکراسی، ص. ۱۰۰؛

د. لرنر، نخبگان نازی؛ نویزوس - هونکل، اس. اس.، ۱۹۵۶.

نقش از رابطه ویژه ناسیونال سوسیالیسم با خرده بورژوازی و سرمایه بزرگ، از موجودیت یک حزب از نوع پیچیده و غامض، و از شکاف بین رهبری حزب و خرده بورژوازی که حزب نماینده آن بود، ناشی می شد. و بالاخره، این نتیجه دخالت ایدئولوژیک خاص دولت ناسیونال سوسیالیست بود.

تعدیلات در نظام قضائی و نقش ارگان قضائی نیز در کنار نقش پلیس سیاسی لازم آمد. ۱۰ قانون دیگر حاکم نبوده و حدود مرزهایی از نوع آنچه فوقاً توصیف شد، را تعریف نمی کرد. بنابراین نبود که دادگاهها قوانین را به کار بندند، بلکه می باید «شور و شوق پاک مردم» را که به نوبه خود در «اراده پیشوا» تبلور یافته بود، ملاک قرار دهند و پلیس به مثابه تجسم این شور و شوق پاک و بهترین تجلی اراده پیشوا تلقی می شد؛ شغلی «حفاظت و حمایت» نبود، بلکه ایجاد یک نظم سیاسی نوین بود. دخالتهایش به وضوح دخالتهای «سیاسی» بود. بدین ترتیب آنها در مقام «ضابطین فورر»، و طبق فرمان سال ۱۹۳۶، صریحاً از رعایت مقررات قانونی، و از کنترل قضائی در شکل «گواه قانونی» معاف بودند.

همچنین در مفهوم جرم تعدیلی ایدئولوژیک داده شد. جرم دیگر در درجه اول به عمل مظنون (نقض قانون)، به گونه ای که در سایر اشکال دولت بورژوازی مرسوم است، بر نمی گشت؛ حالا دیگر به دشمن احتمالی بر می گشت. مقصر کسی بود که «وضعیت عینیش، - که با ضابطه ای «فرمایشی» تعیین می شد - می توانست وی را بدانجا کشد که قصد صدمه زدن به سلامت رژیم را در ذهن پرورد. برای رژیم فاشیست این مقدمتاً یعنی یهودیان، کمونیستها، سوسیالیستها، فراماسونها، لیبرالها، گدایان، دیوانگان، همجنس بازان، سیفیلیسها، و دیگر عناصر «ضد اجتماعی» مختلف. بیشتر اینکه همه افراد تحت دخالت «نامحدود» پلیس بودند؛ لغو تمامی تمایزات بین عمومی و خصوصی راه را برای این دخالتها گشود. تمامی این تعدیلات ایدئولوژیک به همراه نقش سرکوب پلیس سیاسی همچنین در عمق نهاد اردوگاههای اسرا نهفته بود؛ موضوعی که گفتنیهای در آن باره گفته شده، و بدان نخواهیم پرداخت.

قانون دیگر مناسبات بین شعبات و دستگاههای دولتی مختلف را تنظیم نمی کرد. ناسیونال سوسیالیسم مرتباً به بهانه «حوزه های صلاحیت» از انتظام این روابط به طور قضائی جلوگیری کرد. ۱۱ این وضعیت تصویری

۱۰. آی. اشتاف، قضاوت در رایش سوم، ۱۹۶۴.

۱۱. ف. نویمان، جنه عظیم، ص. ۲۵۰.

از آشفته‌گیهای غیر قابل توصیف اداری به دست می‌دهد، که درون آن برخوردها و تضادهای بین شعبات و دستگاه‌های نظام دولتی بالا گرفت. مناسبات آنها حول فورر پرنسپ در چرخش بود. اراده پیشوای بزرگ در رابطه با هر مقرراتی «جهان شمول و کلی، بیپایان، و منحصر بفرد»^{۱۲} تلقی می‌شد. اعضای سلسله مراتب مختلف شعبات و دستگاه‌ها مستقیماً وابسته به پیشوای بزرگ، و هرکسی که در شرایط معین تجسم اراده او باشد، شناخته می‌شدند.

این رابطه موثراً اصل خدشه‌ناپذیر سلسله مراتب بوروکراتیک را درهم شکست^{۱۳}، چه اتروای عمودی شعبات و دستگاه‌ها را از بین برد؛ و توانست از طریق شبکه‌های قدرت متوازی، کنترل بر دستگاه دولتی توسط شعبه مسلط را فراهم آورد. همزمان، بر قدرت سلسله مراتبی در دستگاه‌های دولتی تأکید مجددی شد؛ یک عضو دستگاه دولتی می‌باید بدون قید و شرط از مافوق مستقیمش در سلسله مراتب فرمان‌برد، مگر اینکه دخالت احتمالی عضو دون‌پایه‌ای که در عین حال جزو اس.اس. یا عضو حزب و غیره بود، مطرح باشد. بنابراین، بوروکراسیون در عین حال در تمامی شعبات و دستگاه‌ها شدت یافت، و نظام پیروی از مقامات بالا به این مسئله کمک کرد. بوروکراسیون حتا بر حزب ناسیونال سوسیالیست و پلیس سیاسی تأثیر گذاشت؛ به‌عنوان مثال تدارکات بسیار معیوب اردوگاه‌های اسرا را اس.اس. اداره می‌کرد.

در این وضعیت استقرار از بالای دستگاه‌ها، تنها یک حیطه عمل وجود داشت که کم و بیش «مجزا» بود؛ اما ضمناً حیطه بسیار مهمی هم بود: حیطه اقتصادی عمدتاً، اگر نگوییم منحصرأ، برای نظام اداری دولتی کنار گذاشته شده بود. هرچه بر مناسبات تولید و مناسبات مالکیت تأثیر می‌گذاشت، بیشتر و بیشتر تنها به دست نظام اداری افتاد. قوانین قضائی در این حوزه عمل، حداقل در اصول، حفظ گردید. فراینکل^{۱۴} حتا تا آنجا پیش رفته است که در ناسیونال سوسیالیسم «دولتی هنجاری» (که با قانون انتظام می‌یابد) و «دولتی با امتیاز ویژه» (نه چندان منتظم) را شناسایی می‌کند. نازیسم مقررات قضائی در مورد حفظ نظم سرمایه‌داری

۱۲. فرانک، حقوقدان و دژخیم بدنام لهستان، و سی. اشمیت، روزنامه‌نگار،

این مفاهیم رایش سوم را تئوریزه کردند.

۱۳. ک. براخر، همانجا، ص. ۴۲۹؛ ف. نویمن، همانجا، ص. ۷۴.

۱۴. دولت دوگانه، ۱۹۴۱.

و مالکیت خصوصی؛ با اقتدار کامل در کلیه امور اقتصادی را حفظ کرد. هرچند برخوردهای بین شعبات و دستگاه‌های دولت نازی اساساً از تضادهای طبقاتی، و از اشکال جدید نمودشان درون دولت، نشئت می‌گرفت؛ لیک تضادهای از نوع «صنفي»، بین گروه‌بندیهای اجتماعی درون اعضای این شعبات و دستگاه‌ها، کماکان نقشی را به‌عهده داشت. البته برخورد منافع بین اعضای حزب که برای مقام و «نفوذ» با هم رقابت می‌کردند و اعضای ادارجات دولتی، ارتش و پلیس سیاسی وجود داشت. تضادهای درونی دولت نازی را با اسلوب معمول^{۱۵} تنها مراجعه به برخوردهای صنفی بین گروه‌بندیهای اجتماعی مختلف نمی‌توان فهمید.

این در مورد دولت استثنائی و بالآخر فاشیستی حتا بیشتر صادق است؛ چه در واقع سرکوب مبارزه طبقاتی «عریان» مبارزه طبقاتی را به درون دستگاه دولتی و شعبات آن می‌کشاند. این وضعیت به‌عنوان تضاد بین گروه‌بندیهای اجتماعی، بین «دسته‌بندیها» و «شخصیتهای» خود رژیم، مخفی می‌شود. در واقع، علیرغم درجه دوم بودن این تضادها، به آنها نباید کم بها داد^{۱۶}؛ آنها واقعاً می‌توانند وضعیت مبارزه طبقاتی را روشنتر کنند. برای نمونه در دولت نازیها، این را می‌شود در تضادهای بین «دسته‌بندیهای» مختلف ذیل دید: تضادهای بین فریتش - بلومبرگ / ساخت/ هیتلر - گورینگ - هیملر / لی / دار / و بقیه.

در مورد دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی، اولین نکته قابل ذکر عبارت است از تضعیف استقلال نسبی آنها، هم استقلال نسبی آنها از یکدیگر و هم نسبت به دستگاه سرکوب. این از طریق تغییرات قضائی در بعد عمومی - خصوصی آن به دست آمد. البته به هیچ وجه نباید گفت که این دستگاه‌ها به‌طور کامل تحت سیطره دولت درآمدند؛ انتشارات، روزنامه‌ها، سینما، مدارس و غیره نمونه‌های خوبی هستند که عمدتاً ماهیت «خصوصی» خود را، حداقل از نظر سودرسانی به مالکینشان، حفظ کردند. اما اعضای این دستگاه‌ها ناچار می‌باید به ارگانهای عمومی تعلق داشته باشند؛ ارگانهایی همچون «شوراهای» هنر، موسیقی، تئاتر، ادبیات، مطبوعات، رادیو، و سینمای «رایش». تصمیمات این ارگانها قدرت قانونی داشت، و اصل

۱۵. مثلاً برخورد اچ. مومسن، کارمندی در رایش سوم، ۱۹۶۶.

۱۶. مثلاً د. شون‌باوم، انقلاب اجتماعی هیتلر، ۱۹۶۶، چنین خطایی را مرتکب

می‌شود.

رهبری به نفع اعضای حزب نازی به کار گرفته می شد. پس عمدتاً از طریق حزب بود که دستگاه های ایدئولوژیک تابع دستگاه سرکوب می شد، هر چند که دخالت مستقیم دستگاه سرکوب، تحت فرمان گوبلز، مداوماً آشکارتر می شد. این ارگانها می باید اطمینان حاصل می کردند که دستگاه های ایدئولوژیک تعلیمات ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیستی را به اجراء می گذارند؛ برای مثال، انجمن معلمان («مجمع معلمان ناسیونال سوسیالیست») «مسئول هماهنگی ایدئولوژیک و سیاسی تمامی معلمان بر طبق تعلیمات ناسیونال سوسیالیستی» شناخته می شد.

پاره ای دستگاه های ایدئولوژیک دولتی موقعیت بسیار حساسی داشتند، و این وضع تغییراتی در نقش مسلط بین آنها به همراه داشت:

(الف) دستگاه ارتباطات جمعی (رادیو، روزنامه ها، فیلمها، و غیره) به دلیل اهمیت تبلیغات ۱۷ در پایه گسترده رژیم، جایی که دخالت ایدئولوژی تعیین کننده بود، جایگاه مسلط را اشغال می کرد. تبلیغات «از بالای» از این نوع نقش خود حزب را از بین نمی برد، بلکه حداقل در آغاز، در کنار آن انجام وظیفه می کرد. در فاز دوم حکومت ناسیونال سوسیالیستها ابزار تبلیغات از بالا، که مستقیماً به مردم دسترس داشت، گرایش به جایگزینی حزب داشت؛ حزبی که بیشتر و بیشتر به مثابه حلقه ارتباطی بین دستگاه سرکوب و دستگاه های ایدئولوژیک عمل می کرد.

(ب) خانواده جایگاه مسلطی داشت؛ همان طور که ویلهم رایش نشان داد، ۱۸ علت این امر موقعیت خانواده در ایدئولوژی خرده بورژوازی بود. ناسیونال سوسیالیسم اهمیت عظیمی به تقویت پیوندهای خانوادگی الصاق می کرد، و این تم مداوم تبلیغات نازی بود. هیتلر می گفت، «نخستین وظیفه ما... کمک به بسط پیوندهای خانوادگی است. انحطاط خانواده بلاشک پایان هر شکل متعالی بشریت است... هدف نهایی تکامل منطقی و ارگانیک خانواده است. این کوچکترین، لیک مهمترین واحد در ساختمان کل دولت است...»

هیتلر پیش از آنچه می دانست می گفت. با کنار گذاشتن نقش خانواده در تشکیل ایدئولوژی «سلطه جو»، از مجرای نقش پدر، ناسیونال

۱۷. ز. زمن، تبلیغات نازی، ۱۹۶۴.

۱۸. روانشناسی توده ای فاشیسم، ص. ۳۳ و ۸. نیز رجوع کنید به کارجمعی مطالعاتی پیرامون اقتدار و خانواده، ۱۹۳۳، به ویژه مقالات ای. فروم، م. هورکهایمر، و ه. مارکوزه.

سوسیالیسم برای زنان جای مهمی به عنوان «مادر» قائل شد. گوبلز در روز مادر در سال ۱۹۳۳ تصریح کرد: «هیچ جای دیگری مادر اهمیتی را که در آلمان جدید دارد، نداشته است. او ضامن و پاسدار نوعی زندگی خانوادگی است که نیرویی را که مردم ما را به جلو می‌برد، می‌آفریند. مادر آلمانی به‌تنهایی حامل روحیهٔ مردم آلمان است...» برای ناسیونال سوسیالیسم، نقش اصلی زن عبارت بود از اینکه «مادر خانواده» و ضامن پیدایی «روحیهٔ» ناسیونال سوسیالیستی در خانواده باشد. انجمنها و سازمانهای ناسیونال سوسیالیستی بسیار زیادی به زنان اختصاص داده شده بود. به‌علاوه، خانواده اهمیت بینهایت زیادی در دیگر دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی داشت: به عنوان مثال نقش فرایندهٔ والدین در آموزش و پرورش از طریق انجمنهای خانه و مدرسه، در سازمانهای جوانان، و غیره.

اگر آنچه در بالا گفتیم درست است، پس در مورد حزب ناسیونال سوسیالیست و سازمانهای آن که آشکارا با گماردن خبرچین درون خانواده، «پیوندهای خانوادگی» را می‌بریدند، چه می‌توان گفت. این تضاد کاملاً تصنعی است، چه در واقع این پیوندهای خانوادگی عمدتاً به‌مثابهٔ دستگاه ایدئولوژیک کار می‌کردند. نکتهٔ مهم این است که یکی از وظایف عمدهٔ حزب حصول اطمینان از وجود «نماینده‌ای» درون هر خانواده بود. در واقع می‌توان گفت مطلوبترین سلول حزب ناسیونال سوسیالیست کارخانه، خیابان یا مجمع محلی نبود، بلکه خود خانواده بود. تصادفی نبود که ناسیونال سوسیالیسم از این نظر با کلیسا و جنبشهای مذهبی ابعاد مشترک داشت.

(ج) تحت کنترل حزب ناسیونال سوسیالیست، دستگاه‌های ایدئولوژیک چند برابر شد. یک رشته انجمنها و سازمانهای مختلف تک‌تک افراد را به‌شکلهٔ دستگاه‌های پیچیده‌ای، که بر هر حوزه چنگ انداخته بود، وصل می‌کرد. تکثر سازمانهای «جوانان» مورد خصلت‌نما والگوی خوبی بود.

علیرغم آنچه گفتم، دستگاه‌های ایدئولوژیک معینی اهمیت خود را از دست دادند:

(الف) دستگاه آموزش و پرورش در مفهوم عام آن. ۱۹. تعلیم و

۱۹. ر. آیلر، خطمشی تعلیم و تربیت ناسیونال سوسیالیستی، ۱۹۶۳؛ م. ا. ج. بوهم، دانشگاه آلمانی در رایش سوم، ۱۹۶۶.

تربیت حرفه‌ای خارج از مدارس (در سازمانهای «کار») انجام می‌شد، مدارك جهت تحرك اجتماعى اهمیت خود را از دست دادند، نقش پایبندی به «فرهنگ» (که در این مفهوم تنها آن شکلی است که ایدئولوژی درون سیستم آموزش و پرورش به خود می‌گیرد) الصاق شد، و استفاده از ضابطه «فنی» در گزینش کمتر شد.

علت این امر اساساً این بود که افسانه خصلت عینی و بیطرف «فرهنگ» به دور انداخته شد؛ قدرت سنتی آموزش و پرورش متکی بر به اصطلاح بیطرفی دانش متلاشی شد و نقش دستگاه آموزشی بورژوازی وسیعاً به کارکرد افسانه ماهیت بیطرف و عینی دانش بستگی دارد. این افسانه شکل مطلوب ایدئولوژیک در این دستگاه است، که وظیفه و نقش طبقاتی آن را مخفی می‌کند. ناسیونال سوسیالیسم با اعلام آشکار هدف البقاء سیاستها و ایدئولوژی فاشیستی این پرده ستر را درید، و با این کار موجب قزول نسبی سیستم آموزش در رده‌بندی دستگاه‌های ایدئولوژیک گردید.

ارشاد و القاء که سابقاً از طریق سیستم آموزشی انجام می‌شد، حالا دیگر به شکلی متفاوت جای خود را به سایر دستگاه‌ها داد: سازمانهای «جوانان» خارج از مدرسه، ارتش، و غیره. همزمان، وظیفه تحرك اجتماعى جهت خرده‌بورژوازی، که سابقاً به توسط نظام آموزشی انجام می‌شد، حالا به حزب ناسیونال سوسیالیست و اس. اس. سپرده شد.

(ب) دستگاه مذهبی: کلیساها^{۲۰}. رده‌های بالای کلیسای پروتستان بالاخص، و نیز رده‌های بالای کلیسای کاتولیک به استقبال ناسیونال سوسیالیسم شتافتند و بدان کمک کردند. اما پاره‌ای اصطکاکات معین وجود داشت که غالباً اهمیت می‌یافت.

کلیسای پروتستان، که در آلمان ارتجاعیترین کلیسا بود و بیش از همه با اوایمار مخالفت کرد، علیرغم هر آنچه با مطالعه سرسری آثار ماکس وبر ممکن است برداشت کنیم، در پیوند تنگاتنگ با زمینداران بزرگ بود (پروتستانیسیم نفوذ عظیمی در پروس داشت). همراه با ارتش، یکی از دو پایه اصلی قدرت زمینداران بود. کلیسای پروتستان به مراتب بیش از کلیسای کاتولیک، که از طریق حزب میانه‌رو پیوند بیشتری با سرمایه متوسط داشت، از فاشیسم استقبال کرد. اما به زودی با ناسیونال

۲۰. ك. براخر، همانجا، ص. ۴۷۵.

سوسیالیسم، بر حسب فرارسیدن هر گام در تضادهای بین سرمایه‌انحصاری از یک سو و زمینداران و سرمایه متوسط از سوی دیگر، تصادم پیدا کرد. ناسیونال سوسیالیسم که از طریق واکنش خرده بورژوازی در طغیان مورد حمایت قرار می‌گرفت، وارد مبارزه‌ای «علیه کلیسا» شد تا استقلال نسبی آن نسبت به سرمایه انحصاری، و به مثابه یک دستگاه ایدئولوژیک، را درهم شکنند. اس.ا. دست به مبارزات تبلیغاتی ضد روحانیت وسیعی زد. در سال ۱۹۴۱ بورمن اعلام کرد: «ناسیونال سوسیالیسم و مسیحیت مانعة‌الجمعند. همان طور که نفوذ مهلك منجمان، جادوگران و دیگر شارلاتانها به دست دولت از بین رفته است، فرصتهای نفوذ کلیسا نیز باید از آن گرفته شود.» البته، احساسات مذهبی توده‌ها همواره مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت تا هیتلر «جنبه الهی» یابد؛ شعار اس.ا. این بود: «دیروز، امروز، ... و تا ابدیت هیتلر.»

با این همه، ناسیونال سوسیالیسم خود را از نفوذ کلیساها محروم نکرد؛ صرفاً استقلال نسبی آنها را درهم شکست. گلایش شالتونگ به کلیسای پروتستان و کاتولیک نیز گسترش یافت، و این دومی طی معاهده‌ای با پاپ در ۱۹۳۸ تقدیس شد. کلیساها تحت کنترل دقیق دستگاه سرکوب قرار گرفتند؛ امتیازات ویژه آنها در زمینه تعلیم و تربیت محدود شد، و سازمانهای جوانان مسیحی برچیده شد، تا راه برای سازمانهای ناسیونال سوسیالیستی باز شود. در عین حال، نقش پلیسی واقعی کلیسا تقویت شد؛ کشیشان نسبت به هیتلر سوگند وفاداری می‌خوردند، و نقش خبرچینی از طریق مراسم اعتراف به گناه آغاز شد. خلاصه کلام اینکه، هر چند زیر پای مسیحیت خالی نشد، اما کلیسا غیر از دست دادن استقلال نسبی خود، کاملاً اهمیت خود را در چارچوب دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی از دست داد.

و بالاخره، تحت رژیم ناسیونال سوسیالیست، ایدئولوژی درونی خود حزب بر دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی در مجموع فائق آمد، و ایدئولوژی مستقیماً منشعب از حزب جایگاه ایدئولوژی مسلط را اشغال کرد. به هر حال، از آنجا که پلیس سیاسی دستگاه مسلط شد، ایدئولوژی ویژه مختص به آن شروع به فراگرفتن بقیه دستگاه‌ها و کل جامعه کرد. شگفت‌آور است که چگونه تب پلیس و قتل که به تمامی دستگاه‌ها و جامعه آلمان سرایت کرد، با ظهور غیر قابل مقاومت دستگاه اس.ا. منطبق شد.

۶. ایتالیا

الف. ظهور فاشیسم

این فصل دوباره بر تفاوت‌های بین ناسیونال سوسیالیسم و فاشیسم ایتالیایی تاکید می‌کند.

اولاً ظهور فاشیسم در ایتالیا ماهیت دوگانه‌ای داشت. در مقایسه با آلمان هم میلیتاریزه‌تر و هم پارلمانی‌تر بود. سازش دستگاه سرکوب‌دولتی با فاشیسم بسیار روشن‌تر بود، و باید به‌خاطر سپرد که نمایندگان سرمایه متوسط آشتی‌پذیری بیشتر با فاشیسم داشتند. در سال ۱۹۲۱ به «دلیل نظم عمومی»، جیولیتی فرمانی صادر کرد و طی آن قدرتهای محلی سوسیالیستی را که هدف تهاجم فاشیست‌ها بودند، منحل کرد. این اقدامی افراطی بود که در آلمان فون‌پاپن بدین اقدام علیه دولت پروس دست زده بود. پلیس (کارابینیری) تقریباً در همه‌جا در لشکرکشیهای کیفری اسکواد فاشیست‌ها همراه آنها بود. خود دولت، از طریق وزیردادگستری (فرا)، به ارگان قضائی دستور داد تا در مورد اعمال جنایی فاشیست‌ها به تشکیل پرونده اقدام نکند.

تحوالات در ارتش نیز در اینجا گویا بود. ارتش ایتالیا طی ظهور فاشیسم به تعدادزیادی جذب فاشیسم شدند، و این تعداد در مقایسه با تعدادی که ارتش در آلمان جذب ناسیونال سوسیالیسم شد، به مراتب بیشتر بود. در ۱۹۲۵ طی بخشنامه‌ای که بونمی، وزیر جنگ، صادر کرد ۵۰۰۰۰ نفر

۱. آ. تاسکا، همانجا، ص. ۱۵۳.

از افسران از حالت بسیج درآمده اجازه یافتند به فاشو پیوندند، و آنان سازماندهان نظامی آن شدند. ارتش نیز غالباً در «لشکرکشیهای کیفری»^۱ همراه نیروهای نظامی فاشیست بود.^۲ ژنرال دیاز، رئیس ستاد ارتش، دریا سالار تام دورول، فرمانده نیروی دریایی، و ژنرالهای بسیار دیگری (گاندولفو، دوبونو، و غیره) بدون پرده پوشی برای فاشیسم کار کردند،^۳ این فعالیتها در هفتههای آخر قبل از مارش برفراز رم کاملاً روشن شد. باید بدو توجه داشت که ارتش ایتالیا برخلاف مورد آلمان ارتشی حرفه‌ای نبوده، «ارتشی ملی» بود، هرچند که پس از جنگ عناصر انقلابی آن تصفیه شده بودند، از این رو این ارتش همچون توده مردم ایتالیا و حتا بیش از آنها تحت تأثیر فاشیسم قرار گرفت. ریشه طبقاتی افسران سپاهی تا حد زیادی بورژوازی متوسط شهری و خرده بورژوازی شهری بود، و از این رو به شدت فاشیستی بود. رده‌های فوقانی ارتش همراه با مقام سلطنت، که آنها مشتاقانه فدایی آن بودند، سنتاً — از مجرای «یکپارچگی و وحدت» قرن نوزدهم — با سرمایه متوسط پیوند داشتند؛ و این سرمایه متوسط بود که با رضایت دربار در تمام مدت ظهور فاشیسم بر ایتالیا حکومت می‌کرد. برخورد به ویژه آشتی جوینده نمایندگان سرمایه متوسط با فاشیسم، بازتابهایی درون افسران سپاهی داشت.

باری در این مورد نیز بین رده‌های عالی ارتش و حزب فاشیست برخوردهایی روی داد. این برخوردها وابسته به تضادهای بین سرمایه بزرگ و متوسط بود، و بالاخص حول مسئله سلطنت دور می‌زد.^۴ ژنرال بودوگلیو و محافل رهبری ارتش اعلام کردند که اگر فاشیسم سلطنت را به خطر اندازد — سلطنتی که سرمایه متوسط آن را حامی خود می‌دانست — با آن مبارزه خواهند کرد. فاشیسمی که با گرایشات جمهوریخواهی شدید و غلیظ شروع کرده بود، اندکی عقب‌نشست، و این دوشادوش ضمانت‌های اطمینان بخشی بود که در مورد «دولت نوع منچستری» به سرمایه متوسط و نمایندگان «لیبرال» آن داده می‌شد. بدین ترتیب مانع ارتش از سر راه برداشته شد. فاکتا، آخرین نخست‌وزیر قبل از موسولینی، بیهوده می‌کوشید تا ارتش را علیه فاشیسم به میدان بکشد، و در این کار از دانونسیو استفاده می‌کرد. در شامگاه مارش برفراز رم، شاه از صدور

۲. همانجا، ص. ۱۴۲.

۳. ج. سالومینی، ریشه فاشیسم در ایتالیا، ص. ۳۲۲.

۴. پاریس ۲، ص. ۳۲۶.

فرمان وضعیت فوق‌العاده سر باز زد، و با تسلیم قدرت به موسولینی، همچون هیندنببرگ سرمایه متوسط عمل کرد.

در ایتالیا بندبند کردن دستگاه سرکوب شکل شکاف بین دستگاه مرکزی و دستگاه محلی را به خود گرفت. نمایندگان سرمایه متوسط، که بالاخص در صحنه سیاسی صاحب نفوذ بودند، عملاً از طریق کارمندان سیاسی خود دستگاه مرکزی را کنترل می‌کردند. البته مناطق پیرامونی عمدتاً از کنترل آنها خارج بود، و پایگاه‌های اصلی قدرت در آنجا در دست زمینداران و سرمایه بزرگ متمرکز بود؛ بیشتر در پیرامون بود که فاشیسم بر دستگاه دولتی یورش می‌برد. اما باز در مرکز نیز همزمان فاشیسم نفوذ می‌کرد؛ مارش بر فراز رم تنها يك صحنه تظاهرات بود.

ب. نظام مستقر

فاشیسم ایتالیا، وقتی به قدرت رسید، کم و بیش در همان راستای نازیسم دست به تجدید سازمان دستگاه‌های دولتی زد؛ اما در این کار به اندازه نازیسم پیش نرفت، و همان مشی را دقیقاً دنبال نکرد. بالاخص، تجدید استقلال نسبی شعبات و دستگاه‌های دولتی کمتر از مورد نازیسم مشخص بود؛ دخالت دولت در کلیه فعالیت‌های اجتماعی، منجمله دخالت در دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیک، محدودتر بود، و اشکال نهادی معینی از دولت «دموکراتیک پارلمانی» حفظ گردید.

توضیح این وضعیت در خصوصیات ویژه مبارزه طبقاتی نهفته است: ویژگی‌های مختلف سرمایه بزرگ در ایتالیا، مقاومت بیشتر سرمایه متوسط و نیز توده‌ها، بالاخص طبقه کارگر، یعنی خصوصیات ویژه بحران ایدئولوژیک و سیاسی.

طی نخستین دوره حکومت فاشیست، که طولانتیر از مورد آلمان بود، ما دوباره شاهد تجدید سازمان تدریجی دستگاه سرکوب دولتی تحت سیطره حزب فاشیسم، که اعضایش به تمام دستگاه‌ها حمله ور می‌شدند، هستیم. سلطه حزب قدرتمندتر و ضروریت بود چه اشکال پارلمانی در سرتاسر این دوره حفظ گردید؛ شکاف بین قدرت واقعی و رسمی تا حدی ادامه یافت، و علیرغم دستگاه‌های صحنه سیاسی، حزب در مرکز قدرت واقعی عمل می‌کرد.

فاصله زمانی ۱۹۲۵-۶، با تمامی آن قوانین مختلف «ماوراء فاشیستیش»، نقطه عطف اصلی در سازماندهی مجدد نظام دولتی بود، و

حزب به‌طور افزایش‌دهنده‌ای تابع دستگاه سرکوب دولتی گردید. در عین حال چون در طی این مدت قدرت در قوهٔ اجرائیه متمرکز شد، نقش مسلط بین شعبات دستگاه تغییر کرده در اختیار ارگان اداری قرار گرفت. به عنوان مثال، اختیارات روسای ادارات گسترش یافت، و این‌روسا «بالاترین مقام دولتی در ایالات» شدند؛ این حرکت با موج ناخشنودی در حزب فاشیست و بین دبیران ناحیه‌ای فاشو روبرو شد. در سال ۱۹۲۷، بخشنامهٔ جدیدی در مورد ادارات و روسای آن، سلسله مراتب حزبی را در اختیار سلسله مراتب دولتی گذاشت. خود حزب «ابزار ارادهٔ دولت» به حساب می‌آمد، و بخشنامه تصریح می‌کرد که «دسته‌بندی‌گرایی ظالماً دیگر برابر با آنارشیسم است.» با تشکیل شورای عالی فاشیسم، که عالیترین ارگان تصمیمگیری و مکمل شورای وزیران بود، تابعیت حزب فاشیسم از دستگاه دولتی نهایی شد. در سال ۱۹۲۸، این پروسه طی فرمان «وحدت حزب و دولت» تکمیل شد؛ فرمانی که همان معنی فرمان مشابه در آلمان را می‌داد: خرده بورژوازی جایگاه حکمفرمایی خود را از دست داد.

پلیس سیاسی اینجاست. نقش مسلطی یافت، و کل دستگاه از جمله حزب فاشیست را کنترل می‌کرد. ادارهٔ پلیس مخفی سیاسی با یکپارچه کردن کلیهٔ نیروهای سرکوب در او. سی. آر. ا. تحت فرماندهی بوکینی، تشکیل شد.^۵ این اداره مستقیماً به رهبران فاشیست متکی بود، تعداد دوایر آن به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت، و اختیاراتش به‌قیمت از دست رفتن اختیارات پلیس سنتی، کارابینیری، افزایش یافت. پلیس سیاسی از کنترل حزب فاشیست خارج بود، و برخوردهای فراوانی بین وزیر داخلهٔ فاشیست، سواردو، و فرماندهٔ پلیس سیاسی به‌وجود آمد.

نقش پلیس سیاسی از طریق نیروی نظامی (نیروی نظامی داوطلب امنیت ملی - MVSN)، که از عناصر «جناح چپ» تصفیه شده بود، و به‌مراتب بهتر از خود حزب در اختیار رهبران فاشیست بود، گسترش یافت. در ۱۹۲۳، یعنی درست پس از یک تصفیهٔ شدید، جوخه‌های اقدام فوری (اسکوادر) به‌داخل نیروی نظامی آورده شدند. و در سال ۱۹۲۷، نیروی نظامی رسماً به «ارگان مسلح دولت» تبدیل شد، و اعضایش مستقیماً به پیشوا (دوچه) وابسته بودند؛ اعضایش سوگند وفاداری به‌دوچه، و نه

۵. ل. سالواتورلی و ج. میرا، تاریخ ایتالیا طی دوران فاشیسم، ۱۹۶۴، ص.

۳۶۷ و ۳۹۰؛ ا. اکوارونه، سازمان دولت مطلقه، ۱۹۶۶، ص. ۱۲۰.

۶. ل. سالواتورلی، همانجا، ص. ۴۲۰ و ۴۳۰؛ ا. اکوارونه، همانجا.

وفاداری به شاه، می‌خوردند و همچون اس. اس.، درجات بالای نیروی نظامی به بورژوازی تعلق داشتند و نه به خرده بورژوازی.^۷ تعدیلاتی در قانون و ارگان قضائی در کنار سلطه در حال رشد پلیس سیاسی انجام شد؛ پلیس، ادارجات، و حزب فاشیست شبکه‌های قدرت متوازی را تشکیل می‌دادند.

باین همه، تمایزات روشنی بین دولت فاشیست و دولت نازی وجود داشت. در ایتالیا، دخالت دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیک دولت به مراتب کم اهمیت‌تر بود. نیروی نظامی فاشیست تنها شباهت‌های دوری با اس. اس. هیتلر داشت. شعبات دستگاه سرکوب دولتی خیلی بیشتر از یکدیگر مستقل بودند، و پلیس سیاسی کنترل کمتری بر آنها داشت. ارتش یکسره جذب فاشیسم شد، و تحت کنترل نیروی نظامی ویژه فاشیست نبود، و در امور نظامی تابع کنترل خود بود. نقش پلیس سیاسی در رابطه با ادارجات دولتی کم و بیش به نظارت ساده‌ای محدود می‌شد، و پلیس عملاً در مسائل اداری دخالت نمی‌کرد. در مورد ارگان قضائی، باید گفت که هنوز بین «محاکم عادی» و «محاکم فوق‌العاده» تمایز وجود داشت، و این تفکیک مبین آن بود که محاکم عادی نقش سنتی خود را، حتا اگر قادر به کنترل دخالت پلیس نبودند، کماکان عهده‌دار بودند. تکرار کمتری در دستگاه‌ها به چشم می‌خورد: جداگانه بودن حوزه‌های صلاحیت هنوز وجود داشت، و تعدیلات در نظام قضائی به مراتب محدودتر از مورد آلمان بود.^۸

به نظر می‌آید این ویژگیها فاشیسم ایتالیا را بیشتر شبیه دیکتاتوریهایی «بوروکراتیک» سنتی می‌سازد، که البته فاشیسم چنین نبود. اگرچه حزب فاشیست تابع دستگاه دولتی بود، اما با آن درنیامیخت. هرچند نقش اصلی حزب عبارت بود از ایجاد حلقه ارتباطی بین دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیک دولتی، اما در عین حال شعبات مختلف دستگاه سرکوب را نیز متصل به یکدیگر نگاه می‌داشت. تصفیة حزب، که در مورد نازیسم به سرعت انجام شد، در اینجا پروسه‌ای مداوم بود. سازش با پایگاه خرده بورژوازی حزب ادامه یافت و در جمهوری سالو به اوج خود رسید؛ پایگاه خرده بورژوایی فاشیسم ایتالیا به مراتب ستیزه‌جوتر از همتای آلمانی

۷. بردی، تجارت به‌مثابه یک نظام قدرت، ۱۹۴۲، ص. ۸۱.

۸. رجوع کنید به م. پرلو، امپراطوری فاشیست: گرایشات و نهادهای دیکتاتوری و صنفگرایی ایتالیا، ۱۹۳۶.

آن بود.

نویسندگان «توتالیتریسم» با بیدقتی تمایز دروغین و دلخواهی بین نازیسم و فاشیسم ایتالیا قائل شده، می‌گویند نازیسم دولتی «توتالیترا» و فاشیسم دولتی صرفاً «استبدادی» بوده است. ضرورت توضیحی در این باره نمی‌بینم. یکی از اینها خانم آرنفت است، که بحث خود را بر پایه تعداد قربانیان هریک از این رژیمها قرار می‌دهد، و جهت فاشیسم ایتالیا نتیجه می‌گیرد که «دیکتاتوریهایی غیر توتالیترا مشابه در رومانی، لهستان، کشورهای بالتیک، مجارستان، پرتغال، و اسپانیا نیز ظهور کرده‌اند.»^۹ ضابطه مربوطه تفکیک اشکال رژیمهای استثنائی نشان می‌دهد که هر دو مورد ماهیت مشابهی دارند، هرچند که رژیم فاشیست ایتالیا، به دلیل سازشهای خاصی که ناچاراً باید بدانها دست می‌زد، چهره اتکاء به قانون اساسی را برای خود حفظ کرد. شاه در اصول کماکان قدرت برکناری و تعیین نخست‌وزیر (موسولینی) را در اختیار داشت؛ اعضای پارلمان بر طبق لیست کاندیداهای واحدی «انتخاب» می‌شدند، لیستی که توسط شورای عالی فاشیست طبق لیست کاندیداهای ارگانهای صنفی مختلف تهیه می‌شد، و بدین ترتیب وظیفه صرفاً تشریفاتی داشت؛ در کنار این مجلس فاشو و اتاق اصناف وجود داشت که نمایندگانشان توسط رهبری فاشیست انتخاب می‌شدند؛ مجلس سنا، که منتخب شاه بود، به حیات خود ادامه داد، و این در مورد شورای کشور و دادگاه استیناف نیز صادق بود. این آشکارا تنها یک چهره از قضیه بود، هرچند که در چشمان پاره‌ای قهرمانان «آزادیهای غربی» مقام شامخ موسولینی را بالابرد؛ البته اولین اینها چرچیل، دزخیم آتی یونان، بود.

هرچند که ظهور فاشیسم در دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی پروسهای مشابه آلمان داشت، اما استقلال نسبی این دستگاه‌ها تحت فشار قرار گرفت. این در مورد «هنرها» و نظام آموزشی صادق است. سالواتورلی چنین می‌گوید: «معهدا مدارس در بست فاشیستی نبودند، چه آن زمان [۱۹۲۵] و چه بعدها؛ ساختار قدیمی و روحیه کهن سر جای خود بود، البته کمتر در مدارس ابتدایی، و بیشتر در مدارس متوسطه.»^{۱۰} از طریق ارگانهای صنفی و حزب فاشیست کنترل کاملی، به‌ویژه در دستگاه‌های ارتباط جمعی (روزنامه‌ها، رادیو، و غیره) اعمال می‌شد. دلایل این امر

۹. ریشه‌های حکومت مطلقه، ۱۹۶۸، ص. ۳۵۸.

۱۰. همانجا، ص. ۳۹۸.

در ایتالیا مقاومت ویژه سرمایه متوسط و زمینداران بود، که تحت فشار توده‌ها نقاط حساس این دستگاه‌ها را در اشغال خود داشتند، و نیز بعد ایدئولوژیک فاشیسم ایتالیا بود، که خود را به‌عنوان جانشین سنت کاریبالدیایی معرفی می‌کرد.

پاره‌ای ویژگی‌های فاشیسم ایتالیا ارزش یادآوری دارند: بالاخص، دستگاه تریدیونیونی نقش مهمتری از آلمان به‌عهده داشت، که علت آن فشار طبقه کارگر بود. تحت وزارت «لیبرالی» جنتیله، همین مورد در باره دستگاه آموزشی نیز صادق بود.

رابطه با کلیسا از اینها نیز مهمتر بود. در ایتالیا، کلیسای کاتولیک پناهگاه مطلوب زمینداران بود. کلیسای کاتولیک با «وحدت ایتالیا» که به‌قیمت از دست رفتن منافع زمینداران انجام شده بود، مخالف ماند (تنها در زمان موسولینی بود که پاپ رم را به‌عنوان پایتخت آن در ایتالیا قبول کرد)، و روابطش با شاه، که متحد سرمایه متوسط - این «خالقین» وحدت ایتالیا - بود، بسیار تیره‌وتار گشته بود. در آغاز و حتا بعدها فاشیسم ایتالیا گرایشات ضد روحانی مشخص داشت. موسولینی، سوسیالیست چپ سابق و سردبیر آوانتی، و خرده‌بورژوازی شهری متعلق به سنت کاریبالدیایی، چیزی نمانده بود تر «افیون مردم» را بپذیرند. اگرچه کلیسای کاتولیک صریحاً از فاشیسم حمایت کرد، اما دیدگاه زمینداران بدانجا انجامید که اصطکاکات شدیدی به‌وجود آید؛ علت عمده این برخوردها از تضادهای بین سرمایه بزرگ و زمینداران ریشه می‌گرفت، تضادهایی که در ایتالیا به‌ویژه حاد شده بودند.

با توجه به مقاومت زمینداران و اهمیت ایدئولوژیک مذهب در روستا، فاشیسم به‌کوششی جهت رفع تصادمات خود با کلیسا دست زد. با عقد معاهده لتران (۱۹۲۹) ۱۱، فاشیسم به‌سادگی کلیسا را خرید؛ چنین بود هدف این «پیمان» و «اجلاسیه مالی». کلیسا، به‌عنوان قدرت مالی بین‌المللی با منافع مختص به‌خود، در یک مفهوم به‌منافع زمینداران ایتالیا خیانت کرد، چه کمک بزرگی به تثبیت رژیم کرد که ناچاراً قدرت اقتصادی و سیاسی زمینداران را محدود می‌کرد.

با این همه برخوردها ادامه یافت. معاهده لتران مشتمل بر موافقتی با پاپ بود، که در روی کاغذ مؤید سازشهای قابل ملاحظه‌ای با نفوذ

کلیسا در ایتالیا بود. البته فاشیسم به هیچ وجه قصد نداشت به کلیسا اجازه دهد به نفع زمینداران نفوذ خود را به کار گیرد. پس از عقد معاهده، فاشیسم به تحدید اختیارات کلیسا در امر آموزش، در سازمانهای مذهبی مختلف (از قبیل اقدام کاتولیک) و در سازمانهای جوانان دست زد. پاپ در مقابل این «نمک شناسی رژیم» ساکت نماند، و طی اطلاعیه مضحکی، نون ایامویزونیو، زبان به شکوه گشود. فاشیسم با صدور این فرمان که عضویت در حزب فاشیست و اقدام کاتولیک مانع الجمع است، پاسخ داد. در پایان، کار به مصالحه کشید: کلیسا تنها محدود به حوزه مذهبی خواهد بود، و مدارس کاتولیک، که هر نوع «فعالیت ورزشی و تفریحی» در آنها قدغن است، به بالیاس فاشیست واگذار شد. کلیسا اساسیات خود را نجات داد: اقتدار سلسله مراتب بر روحانیون مادون، و حفظ اقتدارش در خانواده (از طریق ازدواج کلیسایی). بدین ترتیب کلیسا میزانی از استقلال نسبی خود درون دستگاههای ایدئولوژیک را حفظ کرد، و نقش ایدئولوژیک مهمتری از آلمان داشت.

نتیجه‌گیری

در این کتاب کوشیده‌ام توصیفی از پدیدهٔ سیاسی فاشیسم را عرضه کنم، و با تعریف آن به‌مثابهٔ شکل ویژه‌ای از رژیم در چارچوب شکل دولت استثنائی سرمایه‌داری، مشخصات اساسی آن را متمایز گردانم. همچنین خطوط کلی تئوری این شکل از دولت را ترسیم کرده‌ام.

برای اجتناب از سنخ‌شناسی ائتراقی، ناچار بوده‌ام از دیگر اشکال رژیم استثنائی، همچون بناپارتیسم و انواع دیگر دیکتاتوری نظامی، که به‌اشکال مختلف بحران سیاسی برمی‌گردد، بگذرم. البته خصوصیات عام بحران سیاسی و دولت استثنائی که از تحلیل فاشیسم و نوع خاص بحران منطبق بر آن حاصل شده است، می‌تواند در تحلیل دیگر انواع بحران و رژیم استثنائی مفید فایده باشد.

لیک باید خاطر نشان کنم چنین بحرانها و رژیمهای استثنائی، به‌گونه‌ای که در تئوری آمده‌اند، در جهان واقعی، غالباً در اشکال ترکیبی پدیدار می‌گردند. این رژیمها ویژگیهای انواع مختلف بحرانها و دولت‌های استثنائی را در خود دارند، هرچند يك شکل واحد بر آنها مسلط است. تا حدی آنچه گفته شد حتا در مورد فاشیسم آلمان و ایتالیا نیز صادق است، هرچند که در اینجا این دو مورد فاشیسم را به‌مثابهٔ يك شکل عام توصیف می‌کنند، چه مشخصات اساسی فاشیسم در این دو مورد کاملاً روشن بوده و در واقع به‌طور همه‌جانبه‌ای مسلط است. به‌عنوان مثال، مورد اسپانیا متفاوت است چه شکل مشخصی مرکب از فاشیسم و دیکتاتوری نظامی دارد، و شکل دیکتاتوری نظامی آن غالب است.

بعلاوه، ترکیب اشکال رژیم استثنائی در يك مورد خاص به گام تاریخی که در آن واقع است متکی است. همچنین يك مورد خاص رژیم استثنائی می تواند طی مسیر تاریخش تحول یابد، به گونه ای که ویژگیهای غالب آن دیگرگون شود، سلطه اشکلی از رژیم جای خود را به شکلی دیگر دهد.

در مقدمه اشاره کردم که به این مطالعه فاشیسم و دولت استثنائی از آن رو اقدام شده است که مسئله فاشیسم امروز پراهمیت است. اما اشتباه است اگر فکر کنیم امکان ظهور دیگر رژیمهای استثنائی از بین رفته است. فاشیسم تنها يك جنبه از خطر است؛ بناپارتیسم و دیکتاتوری نظامی کماکان فرصتهای خود را دارند. همچنین پاره ای اشکال تلفیقی ویژه رژیم استثنائی وجود دارد که ممکن است در وضعیتهای مشخص و معین پدیدار گردند. خود فاشیسم می تواند دوباره رخ دهد، اما البته لزوماً به همان اشکال گذشته ظهور نکرده و به قدرت نخواهد رسید. يك شکل معین رژیم استثنائی و يك شکل معین بحران سیاسی بر حسب دوران تاریخی که طی آن به ظهور می رسند، ویژگیهای مختلف دارند.

مارکس، در پی هگل، عنوان کرد که تاریخ گاهی تکرار می شود؛ اما آنچه بار نخست تراژدی بوده است، دومین بار نمایشی مضحك می شود. این گونه تدوین مسئله شگفت آور است، اما تنها به يك مفهوم درست است: چیزهایی همچون کمدیهای سیاه وجود دارند. لوئی بناپارت تنها از دیدگاه خاصی بامزه بود. و مردان بامزه ای در تاریخ هستند که دیگران را می کشند.

سؤال بنیادی روزگار ما این است که آیا در یکی از کشورهای امپریالیستی فاشیسم دوباره در حال پیدایش است، یا قبلاً این پروسه شروع شده است. این سؤالی است که در متن این کتاب قادر به پرداختن به آن نبوده ام، چه به تحلیل مشخصی از مجموعه شرایط حاضر نیازمند است. اما با توجه به هر آنچه امروزه در این زمینه به نگارش درمی آید، آشکار می شود که بدون شناخت واقعیت فاشیسم و دولت استثنائی پاسخ به سؤال مطروحه امکان پذیر نیست؛ و این هدف کتاب من بوده است.

مایلم به پاره ای کاستیها اشاره کنم که در هر کوششی جهت پاسخگویی به این سؤال باید مدنظر قرار گیرند:

۱. کاملاً صحیح است که شبح فاشیسم یا دیکتاتوری غالباً سر برمی دارد، اما نه فقط به دست راست معترف، که می خواهد شور و شوق انقلابی طبقه

کارگر و توده‌ها را خاموش کند. شیطان فاشیستی چهره‌های آشنای بسیاری دارد، که فاشیسم را حتا برای چپ توجیه می‌کند. البته گاه‌بگاه این پدیده بعد دیگری می‌تواند داشته باشد. چه بسیار مبارزین صادقی که کابوس فاشیسم را تجربه کرده و علیه آن جنگیده‌اند، و آنقدر از آن آزرده خاطرند که واکنششان به‌طور خودبخودی این است که در هر گوشه این شیخ را ببینند.

۲. هر قدر هم که از تاریخ درس گرفته باشیم، این قدر می‌فهمیم که فاشیسم مسئله امروز است، و باید با آن برخورد درستی داشت. اگر تاریخ حاوی مفهومی است، درسی است برای حال. دوباره اشتباه کردن، و ندیدن واقعیت فردای ظهور فاشیسم، دیگر ابدأ قابل بخشش نیست، بگذریم که اشتباهات گذشته تا چه حد قابل چشم‌پوشی بوده است. فاشیسم، چونان دیگر رژیمهای استثنائی، «بیماری» یا «تصادف» نیست؛ چیزی نیست که تنها برای بقیه مردم اتفاق می‌افتد:

۳. به‌دلیل این واقعیت که در گام فعلی امپریالیسم، یک رشته دیگر گونیها در کلیه نظامهای نهادی دولتی کشورهای امپریالیستی در حال وقوع است، مسئله ظهور فاشیسم پیچیده‌تر شده است. مشکل اجتناب از تمثیلهای تصنعی است، و اینکه این دیگر گونیها را با ظهور احتمالی فاشیسم قاطی نکنیم. (این مشکل طی دوران بین دو جنگ در مورد رابطه بین دگرگونی دولت به‌دولت دخالتگرا و ظهور فاشیسم منتهی به‌دولت فاشیستی وجود داشت.) از سوی دیگر، پروسه جاری دیگرگونی نباید پیشروی واقعی فاشیسمی که می‌تواند به‌وقوع بپیوندد را از چشم ما مخفی سازد.

۴. به‌دلیل اهمیت جنبه‌ای از مسئله اخیرالذکر، ناچارم آخرین هشدارم را هم بدهم. این کتاب نشان داده است که سرکوب افزایش‌یابنده به‌تنهایی ملاک ظهور فاشیسم نیست. چنین سرکوب افزایش‌یابنده‌ای، بر حسب اشکالی که به‌خود می‌گیرد، و در رابطه با رشته کاملی از ویژگیهایی که درون آن قرار دارد، می‌تواند پراهمیت باشد.

با توجه به‌هدف این کتاب، ترجیح می‌دهم تاریخ این نتیجه‌گیری را مشخص کنم.

پاریس، ژوئیه ۱۹۷۰

فهرست کتب و مقالات مورد استفاده^۱

- ۱.. آبنروت، و. ، اجتماع آنتاگونیستی و دموکراسی سیاسی، ۱۹۶۷
- ۲.. - ، تاریخ مختصر طبقه کارگر اروپا، لندن، ۱۹۷۲، که تحت عنوان
ذیل ترجمه شده است
تاریخ جنبش کارگری اروپا ، ترجمه ناهید فروغان، تهران، ۱۳۵۸،
امیرکبیر
- ۳.. آرندت، اچ. ، ریشه‌های حکومت مطلقه، ۱۹۶۸
- ۴.. آرون، ر. ، دموکراسی و توتالیتریزم
- ۵.. آلاتری، پ ، «بحران طبقه حاکمه»، در فاشیسم و ضدفاشیسم، ۱۹۶۳
- ۶.. - ، ریشه فاشیسم، ۱۹۶۳
- ۷.. آلتوسر، لوئی ، «ایدئولوژی و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی»، در
نئین و فلسفه، لندن، ۱۹۷۱، که تحت عنوان ذیل ترجمه شده است
نئین و فلسفه و سه مقاله دیگر در فلسفه مارکسیستی، ترجمه جواد
طباطبائی، بهروز
- ۸.. آلموند، ج. ، «سیاست بازرگانی آلمان»، در رهبری و سیاست خارجی

۱. این فهرست، که در ضمیمه کتاب انگلیسی نبوده و توسط مترجم با توجه به زیرنویسهای پولاتراس تهیه شده است، برای خوانندگان مفید است که بخواهند در رابطه با ابعاد مختلف فاشیسم به بررسی و تحقیق پردازند. مترجم تقسیمبندی موضوعی این مراجع را ضروری ندانسته و به تنظیم الفبایی مراجع بسنده کرده است، چه عناوین کتاب و مقالات به قدر کافی گویایند. با توجه به هدف ذکر شده، نیازی به تصریح کلیه مشخصات مراجع این فهرست نبوده، و مشخصات در حدی که خواننده بتواند به مراجع مراجعه کند، آمده است - م.

- آلمان غربی، جمعآوری اچ. اسپیر، ۱۹۵۷
۹. آیلر، ر. ، خطمشی تعلیم و تربیت ناسیونال سوسیالیستی، ۱۹۶۳
۱۰. ادورنو، ت. ، حداقل اخلاق، لندن، ۱۹۷۴
۱۱. استاپلر، ج. ، اقتصاد آلمان از ۱۸۷۰ تا امروز، ۱۹۶۷
۱۲. استالین، جوزف ، مجموعه آثار، جلد ۶، مسکو، ۱۹۵۲
۱۳. استینچام، ا. ، «بنگاه کشاورزی و مناسبات طبقاتی روستا»، در طبقه، موقعیت اجتماعی و قدرت، نویسندگان لیست و بندیکس، نیویورک، ۱۹۶۷
۱۴. اسپریانو، پ. ، تاریخ حزب کمونیست ایتالیا، جلد ۱، ۱۹۶۷
۱۵. — ، «جدل بین ایل سویت و نظم نوین»، ریناسیتا، شماره ۱، ژانویه ۱۹۶۱
۱۶. اسپیر؛ اچ. (ویراستار) ، رهبری و سیاست خارجی آلمان، ۱۹۵۷
۱۷. اشتات، آی. ، قضاوت در رایش سوم، ۱۹۶۴
۱۸. اکوارونه، ا. ، سازمان دولت مطلقه، جلد های متعدد، ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶
۱۹. انگریس، دبلیو. ، انقلاب سقط شده: دعوی کمونیستی برای قدرت در آلمان ۱۹۳۳ - ۱۹۴۱، نیویورک، ۱۹۶۳
۲۰. انگلس، فردریک، سوسیالیسم، خیالی و علمی
۲۱. — ، انقلاب و ضد انقلاب در آلمان، تهران، ۱۳۵۳، پیشتاز
۲۲. اورگانسکی، ا. ، مراحل تکامل سیاسی، ۱۹۶۵
۲۳. ایستات ، مختصر تاریخ آماری ایتالیا، ۱۹۴۸
۲۴. ایش هولتر، د. ، «مسائل تاریخ اقتصادی فاشیسم در آلمان»، سالنامه تاریخ اقتصادی، ۱۹۶۳
۲۵. بادیا، ج. ، تاریخچه آلمان معاصر، پاریس، ۱۹۶۲
۲۶. باران، پل ، سرمایه انحصاری، ترجمه مهدی قراچه داغی، تهران، ۱۳۵۸، انتشارات علم (همراه سوئیزی)
۲۷. بارتولتی، م. (ویراستار) ، سرچشمه فاشیسم، ۱۹۶۹
۲۹. باسو، ل. ، «ریشه فاشیسم» در فاشیسم و ضد فاشیسم، ۱۹۶۳
۳۰. بتلهایم، شارل ، گذار به اقتصاد سوسیالیستی، پاریس، ۱۹۶۸
۳۱. — ، اقتصاد آلمان تحت سلطه نازیسم، پاریس، ۱۹۴۶
۳۲. — ، محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت، پاریس، ۱۹۷۰
۳۳. — ، درباره گذار به سوسیالیسم، لندن و نیویورک، ۱۹۷۱ (همراه سوئیزی)

۳۴. براخر، ك. ، ديكاتوری آلمان: ریشه‌ها، ساختار و نتایج ناسیونال سوسیالیسم، لندن، ۱۹۷۳
۳۵. — ، انقراض جمهوری وایمار، ۱۹۶۴
۳۶. بردی ، تجارت به‌مثابه يك نظام قدرت، ۱۹۴۲
۳۷. برگ‌اشتراسه، ل. ، تاریخ احزاب سیاسی در آلمان، ۱۹۶۵
۳۸. برو، پ. ، حزب بلشویك، ۱۹۶۳
۳۹. بندیکس ، طبقه، موقعیت اجتماعی و قدرت، نیویورك، ۱۹۶۷
(بالیپست)
۴۰. بوئر، اتو ، «فاشیسم» در فاشیسم و سرمایه‌داری، فرانكفورت، ۱۹۶۹
۴۱. بوردیو ، بازتولید (با پاسرو)
۴۲. بوركنو، ف. ، كمونیسیم جهانی. تاریخ انترناسیونال كمونیستی، میشیگان، ۱۹۶۲
۴۳. بوهم، م. اچ. ، دانشگاه آلمانی در رایش سوم، ۱۹۶۶
۴۴. بیکل، ا. ، «گسترش نازیسم آلمان در نواحی روستایی»، مجله جامعه‌شناسی آمریکا، دسامبر ۱۹۴۶ (همراه لومیس)
۴۵. پاپینی، جووانی ، زندگی مسیح
۴۶. پارسوتز، تالكوت ، پاره‌ای جوانب جامعه‌شناسانه جنبش فاشیستی، ۱۹۴۲
۴۷. پاریس، ر. ، ریشه‌های فاشیسم، پاریس، ۱۹۶۹
۴۸. — ، تاریخچه فاشیسم ایتالیا، پاریس، ۱۹۶۲
۴۹. پالوا، کریستین ، مسائل رشد در اقتصاد آزاد، پاریس، ۱۹۶۹
۵۰. پرلو، م. ، امپراطوری فاشیست: گرایش‌ها و نهادهای دیکتاتوری و صنفگرایی ایتالیا، ۱۹۳۶
۵۱. پولاتراس، نیکوس ، قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، لندن، ۱۹۷۳
۵۲. پیترورتو ، یادداشتهای زندان
۵۳. — ، «بحثی پیرامون متدگراشی»، انسان و جامعه، شماره ۸
۵۴. پیرکر، ت. ، کمینترن و فاشیسم، ۴۰ — ۱۹۴۰ (مجموعه اسناد)، ۱۹۶۶
۵۵. تاسکا، آنجلو ، تولد فاشیسم، پاریس، ۱۹۶۹
۵۶. تالمن ، «ترهایی پیرامون تاکتیک» ، نظم نوین، ۳ ژانویه ۱۹۲۲
۵۷. — ، «پاسخ به ۲۱ سؤال از کارگران سوسیال‌دموکرات»، انترناسیونال، جلد ۱۴

۵۸. تراچینی، اومبرتو، «وضعیت ایتالیاییها»، اینپریکور، چاپ آلمانی، شماره ۲۱۶، نوامبر ۱۹۲۲.
۵۹. تروتسکی، لئون، بین‌الملل سوم پس از نین، لندن و نیویورک، ۱۹۳۶.
۶۰. —، مبارزه علیه فاشیسم در آلمان، نیویورک، ۱۹۷۱.
۶۱. توگلیاتی (تولیاتی)، پالمیرو، «خطابه‌هایی پیرامون فاشیسم (مربوط به سال ۱۹۳۵)»، ۱۹۷۰.
۶۲. —، «ظهور فاشیسم»، تجدید چاپ در سوسیستا، شماره ۴، ۱۹۵۲.
۶۳. —، حزب کمونیست ایتالیا، پاریس، ۱۹۶۱.
۶۴. تیادن، ک. ا. ج.، ساختار و عملکرد حزب کمونیست اپوزیسیون آلمان. پژوهشی سازمانی — جامعه‌شناسی از حقوق کمونیسم در جمهوری وایمار، ۱۹۶۴.
۶۵. —، «فاشیسم و بناپارتیسم. در مورد نقد تئوری فاشیسم اگوست قالهایمر»، ارگومنت، دسامبر ۱۹۶۶.
۶۶. جیاکومو، ا.، اقتصاد ایتالیا از ۱۸۶۱ تا ۱۹۶۱، ۱۹۶۱.
۶۷. داب، موریس، اقتصاد سیاسی و سرمایه‌داری، لندن، ۱۹۳۷.
۶۸. دارندورف، ا.، جامعه و دموکراسی در آلمان، لندن، ۱۹۶۷.
۶۹. —، جامعه و آزادی، ۱۹۶۱.
۷۰. دروز، ج.، نیروهای سیاسی جمهوری وایمار، درسنامه‌های سوربن.
۷۱. —، سوسیالیسم دموکراتیک ۱۹۶۰ — ۱۸۶۴.
۷۲. دزنیس، او.، «فاشیسم و تضادهایی در اردوگاه بورژوازی آلمان»، در نوای مارکسیسم، ۱۹۳۳.
۷۳. دساتی، د.، انترناسیونال کمونیست، ۱۹۷۰.
۷۴. —، «ترهانی درباره وضعیت ایتالیا»، در سی سال زندگی و مبارزات حزب کمونیست ایتالیا، ۱۹۵۲.
۷۵. دگراس، جین، بین‌الملل کمونیست ۱۹۱۹ — ۴۴: اسناد، جلد ۲، لندن، ۱۹۵۶.
۷۶. دوئیف، ا. ج.، سندیکالیسم انقلابی، پاریس، ۱۹۶۹.
۷۷. دوورگر، م.، احزاب سیاسی، لندن، ۱۹۶۶.
۷۸. دویچر، ایزاک، پیامبر مطرود، ۱۹۶۳.
۷۹. —، استالین، هارموندزورث، ۱۹۶۶.

۸۰. دیمیتروف، گئورگی، منتخب آثار، صوفیه، ۱۹۶۷
۸۱. —، مجموعه آثار
۸۲. راگن، سی.، «حق ولادت و نبرد قدرت»، جامعه‌شناسی کار، شماره ۱، ۱۹۷۰
۸۳. رایش، ویلهلم، روانشناسی توده‌ای فاشیسم، نیویورک، ۱۹۴۶
۸۴. رمبو، ر.، تاریخ مختصر صنعت بزرگ در ایتالیا، ۱۹۶۷
۸۵. —، تجدید حیات و سرمایه‌داری، رم، ۱۹۵۹
۸۶. رمهله، اچ.، در انترناسیونال، مارس ۱۹۳۰
۸۷. روزنبرگ، آرتور، ولادت جمهوری آلمان، ۱۹۱۸-۱۸۷۱، لندن، ۱۹۳۱
۸۸. —، تاریخچه جمهوری آلمان، لندن، ۱۹۳۶
۸۹. —، تاریخچه جمهوری وایمار، لندن، ۱۹۳۶
۹۰. —، «فاشیسم به مثابه جنبشی توده‌ای»، در فاشیسم و سرمایه‌داری، فرانکفورت، ۱۹۶۹
۹۱. رونکایولو، م.، جهان و تاریخش، جلدهای متعدد
۹۲. —، جغرافیای جهان
۹۳. ره‌پاچی، ا.، در فاشیسم و ضدفاشیسم، ۱۹۶۳
۹۴. ریزی، ب.، بوروکراتیسم جهانی، پاریس، ۱۹۳۹
۹۵. زمن، ز.، تبلیغات نازی، ۱۹۶۴
۹۶. سالواتورلی، ل.، تاریخ ایتالیا طی دوران فاشیسم، ۱۹۶۴ (همراه میرا)
۹۷. سالومینی، ج.، ریشه فاشیسم در ایتالیا، ۱۹۶۶
۹۸. —، نوشته‌هایی در باره فاشیسم، ۱۹۶۱
۹۹. سانتارلی، ای.، تاریخ نهضت رژیم فاشیست، جلد ۱، ۱۹۶۷
۱۰۰. سرانی، ای.، «ضدفاشیسم، دموکراسی، سوسیالیسم در انقلاب ایتالیا»، نقد مارکسیستی، سپتامبر - دسامبر ۱۹۶۶
۱۰۱. —، «سیاست کشاورزی رژیم فاشیست»، در فاشیسم و ضدفاشیسم، ۱۹۶۳

۲. قسمتی از نظرات دیمیتروف درباره فاشیسم در اثری با عنوان ذیل به فارسی موجود است - م.

دیمیتروف، گئورگی، هجوم فاشیسم: درباره جبهه واحد ضد فاشیسم هیتلری، ترجمه نوذر، تهران، یاشار و ارمغان.

- ۱۰۲ سره‌نو، ر. ، «فاشیستها: نخبگان در حال تغییر ایتالیا»، مجله علوم سیاسی آمریکا، ۱۹۳۷ (همراه لاسول)
- ۱۰۳ سورل، ج. ، تفکراتی در امر خشونت، گلینکو، ۱۹۵۰
- ۱۰۴ شواب، اس. ، «مشخصه دیکتاتوری فاشیستی»، انترناسیونال کمونیستی، ژانویه ۱۹۳۳
- ۱۰۵ شوايترر، ا. ، تجارت بزرگ در رایش سوم، لندن، ۱۹۶۴
- ۱۰۶ شورن، ا.ج. ، قضات در رایش سوم، ۱۹۵۹
- ۱۰۷ شونباوم، د. ، انقلاب اجتماعی هیتلر، ۱۹۶۶
- ۱۰۸ فرانک، آندره گوتتر ، سرمایه‌داری و توسعه نیافتگی در آمریکای لاتین، لندن، ۱۹۷۱
- ۱۰۹ فرانیکل ، دولت دوگانه، ۱۹۴۱
- ۱۱۰ فردریک، سی. (ویراستار)، توتالیتريسم، ۱۹۵۴
- ۱۱۱ فروم، اریک ، در مطالعاتی پیرامون اقتدار و خانواده، ۱۹۳۳
- ۱۱۲ فلختایم، اوسیپ ، حزب کمونیست آلمان در جمهوری وایمار، فرانکفورت، ۱۹۶۹
- ۱۱۳ فوا، و. ، «ساختار اقتصادی و اقتصاد سیاسی رژیم فاشیست» در فاشیسم و ضدفاشیسم، ۱۹۶۳
- ۱۱۴ کائوتسکی، کارل ، مسئله دهقانی (ارضی)، پاریس، ۱۹۷۵ (چاپ مجدد)
- ۱۱۵ کار، ای. ا.ج. ، تاریخ روسیه شوروی، انقلاب بلشویکی، جلد ۳، ۱۹۶۶
- ۱۱۶ - ، تاریخ روسیه شوروی، سوسیالیسم در یک کشور، ۶-۱۹۴۴، لندن
- ۱۱۷ - ، تاریخ روسیه شوروی، دوران فترت سالهای ۴-۱۹۴۳، لندن، ۱۹۶۹
- ۱۱۸ کاراچیولو، ا. (ویراستار) ، شکل‌گیری ایتالیای صنعتی، ۱۹۶۳
- ۱۱۹ کاستل، م. ، به سوی تئوری جامعه‌شناسی شهری، ۱۹۶۹
- ۱۲۰ کامت، ج. ، آنتونیو گرامشی و ریشه‌های کمونیسم ایتالیایی، استانفورد، ۱۹۶۹
- ۱۲۱ کریگل، ا. ، نان و گل‌سرخ، پاریس، ۱۹۶۸
- ۱۲۲ کستلا، ج. ، آلمان وایمار، پاریس، ۱۹۶۹
- ۱۲۳ - ، «بیان اجتماعی رایش سوم»، مجله تاریخ مدرن و معاصر، ژوئن - سپتامبر ۱۹۶۸

- ۱۲۴ کلاف، اس.ب. ، تاریخ اقتصادی ایتالیای مدرن، لندن، ۱۹۶۴
- ۱۲۵ کلین ، وایمار، ۱۹۶۸
- ۱۲۶ کورنهورزر، دبلیو. ، سیاست جامعه توده‌ای، ۱۹۶۵
- ۱۲۷ کوزنیسکی، ج. ، بررسی تاریخ امپریالیسم آلمان، جلد اول، برلن، ۱۹۵۲
- ۱۲۸ کوگان، ای. ، تئوری وپراتیک جهنم، لندن، ۱۹۵۰
- ۱۲۹ کول، ج.د.ا.چ. ، تاریخ عقاید سوسیالیستی، سوسیالیسم و فاشیسم، جلد ۵
- ۱۳۰ کولتی، ای. ، حزب کمونیست آلمان ۱۹۱۸-۳۳، ۱۹۶۱
- ۱۳۱ کونل، ر. ، آلمان بین دموکراسی و فاشیسم، ۱۹۶۹ (همراه هانسر)
- ۱۳۲ - ، حلقه ناسیونال سوسیالیستی، ۱۹۶۶ (همراه هانسر)
- ۱۳۳ گالو، م. ، ایتالیای موسولینی، ۱۹۶۶
- ۱۳۴ گایگر، ت. ، «طبقه‌بندی اجتماعی مردم آلمان» در آثاری پیرامون جامعه‌شناسی، ۱۹۶۲
- ۱۳۵ گرامشی، آنتونیو^۲ ، پرنس جدید
- ۱۳۶ - ، یادداشتهای زندان، لندن، ۱۹۷۱
- ۱۳۷ - ، نظم نوین
- ۱۳۸ - ، «تجدید حیات»
- ۱۳۹ - ، «مسئله جنوب»
- ۱۴۰ - ، «ریشه‌های کابینه موسولینی»، اینپریکور، چاپ فرانسوی، ۲۰ نوامبر ۱۹۲۲
- ۱۴۱ - ، «آردیتی دل پوپولو» ، نظم نوین، ۱۵ ژوئیه ۱۹۲۱
- ۱۴۲ - ، «بازتاب» ، آوانتی، پی دمونت، ۱۷ اکتبر ۱۹۲۰
- ۱۴۳ - ، «کایزریسم» ، یادداشتهای زندان
- ۱۴۴ - ، «ابزار کار» ، نظم نوین، ۱۵ ژوئیه ۱۹۲۱
- ۱۴۵ - ، گذشته و حال
- ۱۴۶ - ، تاریخ ماتریالیسم

۳. در مورد مقالات و کتب گرامشی و مجموعه‌های مختلفی که از مقالات، نامه‌ها، و ... تهیه شده است، رجوع کنید به کتاب ارزشمند و در خور تحسین ذیل - م.

فیوری، جوزپه، آنتونیو گرامشی - زندگی مردی انقلابی، ترجمه مهشید امیرشاهی، تهران، ۱۳۶۰، خوارزمی.

- ۱۴۷ گرت، اچ. ، «خزب نازی، رهبری و ترکیب آن» در کتاب جیبی
 بوروگراسی، ۱۹۵۲
- ۱۴۸ گویی کونت، پ. ، موسولینی و فاشیسم، ۱۹۶۸
- ۱۴۹ لابیولا، آتونویو ، «سندیکالیسم و سوسیالیسم»، جنبشی سوسیالیستی،
 اکتبر ۱۹۵۶
- ۱۵۰ لاسول، اچ. ، «روانشناسی هیتلریسم»، فصلنامه سیاسی، شماره ۴،
 ۱۹۳۳، تجدیدچاپ در تحلیل رفتار سیاسی، ۱۹۴۷
- ۱۵۱ لدروت، ر. ، جامعه‌شناسی بیکاری، پاریس، ۱۹۶۶
- ۱۵۲ لرنر، د. (ویراستار)، نخبگان نازی، ۱۹۵۱
- ۱۵۳ لنین، ولادیمیر ایلیچ، تکامل سرمایه‌داری در روسیه، تحت عنوان
 زیر ترجمه شده است^۴
- ، توسعه سرمایه‌داری در روسیه، ناوک، سیاهکل
- ۱۵۴ - ، «مسئله دهقانی»، مجموعه آثار، جلد ۵
- ۱۵۵ - ، «منتقدین مارکس»، مجموعه آثار، جلد ۳۲
- ۱۵۶ - ، «برنامه دهقانی سوسیال دموکراسی در نخستین انقلاب روسیه،
 ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷»، مجموعه آثار، جلد ۱۳
- ۱۵۷ - ، «طرح مقدماتی تزهایی پیرامون مسئله دهقانی»، مجموعه آثار،
 جلد ۳۱
- ۱۵۸ - ، منتخب آثار، جلد ۱
- ۱۵۹ - ، «داده‌های جدید پیرامون قوانین حاکم بر تکامل سرمایه‌داری
 در کشاورزی»، مجموعه آثار، جلد ۲۲
- ۱۶۰ لوزاتو، ل. ، انتخابات و قوانین انتخاباتی در ایتالیا، پاسیم، ۱۹۵۸
- ۱۶۱ لیپست، اس. ام. ، «فاشیسم - چپ، راست، و میانه»، جامعه‌شناسی
 دموکراسی، ۱۹۶۲
- ۱۶۲ - ، «انتخابات، چهره‌ای از مبارزه طبقاتی دموکراتیک»، در طبقه،
 موقعیت اجتماعی و قدرت، نیویورک، ۱۹۶۷
- ۱۶۳ مائوتسه‌دون ، منتخب آثار نظامی مائوتسه‌دون، پکن، ۱۹۶۳

۴. نیز فصل اول این کتاب تحت عنوان ذیل ترجمه شده است:

لنین، ولادیمیر ایلیچ، «رشد سرمایه‌داری در روسیه»، سوسیالیسم علمی و مبارزه
 طبقاتی، شماره ۳، آبان ۱۳۵۵.

۵. قسمتی از این مجموعه در کتاب زیر به فارسی آمده است:

مائوتسه‌دون، درباره جنگ چریکی: اصول و استراتژی، ترجمه حامدنگهبان،
 تهران، ۱۳۵۸، نگهبان.

- ۱۶۴ ماتیاس، ای. ، پایان احزاب: ۱۹۳۳، ۱۹۶۰ (همراه موریسی)
- ۱۶۵ مارکس، کارل، مدخلی بر نقد اقتصاد سیاسی، تحت عنوان زیر ترجمه شده است
- نقد اقتصاد سیاسی: سرسخن، ترجمهٔ مزدک، ایتالیا، ۱۹۷۵
- ۱۶۶ - هیجدهم برومر، ترجمهٔ محمد پورهرمزان، تهران، ۱۳۵۷. رازیان
- ۱۶۷ - ، مانیفست کمونیست (همراه انگلس)^۶
- ۱۶۸ - ، سرمایه، جلد ۱ و ۲ و ۳، ترجمهٔ ایرج اسکندری (۲۰۱) واتحاد چپ (بخش اول جلد ۳)
- ۱۶۹ - ، نقد برنامهٔ گوتا، در فارسی نقد برنامهٔ گوتا و دو نامه، ترجمهٔ ع. م.، تهران، پژواک
- ۱۷۰ مارکوزه، هربرت، نفيها، لندن، ۱۹۶۸
- ۱۷۱ مایکلز، ر. ، احزاب سیاسی، ۱۹۶۶
- ۱۷۲ مرتون، ر. (ویراستار) ، کتاب جیبی بوروگراسی، نیویورک، ۱۹۵۲
- ۱۷۳ مومسن، اچ. ، کارمندی در رایش سوم، ۱۹۶۶
- ۱۷۴ میسون، تیم ، «سیاست برتر - سیاست و اقتصاد ناسیونال سوسیالیسم»، ارگومنت، دسامبر ۱۹۶۶
- ۱۷۵ - ، «کار در رایش سوم»، گذشته و آینده، شماره ۳۳، ۱۹۶۶
- ۱۷۶ میلز، دبلیو ، قدرت، سیاست و مردم
- ۱۷۷ میلی باند، رالف ، دولت در جامعهٔ سرمایه‌داری، لندن، ۱۹۶۹
- ۱۷۸ نولت، ای. ، سه‌چهرهٔ فاشیسم، لندن، ۱۹۶۵
- ۱۷۹ نویمان، ف. ، دولت دموکراتیک و مقتدر، ۱۹۶۷
- ۱۸۰ - ، جنهٔ عظیم، ساختار و پراتیک ناسیونال سوسیالیسم، ۱۹۶۶
- ۱۸۱ - ، تریدیونیونیسیم و سیاست اروپایی، ۱۹۳۶
- ۱۸۲ نویمان، اس. (ویراستار) ، احزاب سیاسی جدید، ۱۹۶۶
- ۱۸۳ نویمان، هانس ، در اینپریکور، چاپ آلمانی، شماره ۶۹، اوت ۱۹۳۰
- ۱۸۴ وارگا، یوجین ، اعتلا یا انحطاط سرمایه‌داری؟، ۱۹۲۴
- ۱۸۵ - ، اقتصاد دوران سقوط سرمایه‌داری، پاریس، ۱۹۲۷
- ۱۸۶ - ، بحران اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، پاریس

۶. حداقل ۶ ترجمهٔ فارسی از این سند موجود است که آخرین آنها ترجمهٔ پورهرمزان است.

- ۱۸۷ وانوتلی، سی، «مشاغل و دستمزدها از ۱۸۶۱ تا ۱۹۶۱»، اقتصاد
ایتالیا از ۱۸۶۱ تا ۱۹۶۱، ۱۹۶۱
- ۱۸۸ وبر، اچ. ، انترناسیونال کمونیست (مجموعه اسناد کمینترن)،
فرانکفورت، ۱۹۶۶
- ۱۸۹ - ، دیگرگونی کمونیسم آلمانی، فرانکفورت، ۱۹۷۵
- ۱۹۰ وبر، م. ، مجموعه نگارشات درباره تاریخ اجتماعی و اقتصادی،
۱۹۲۴
- ۱۹۱ ور، م. ، تئوری سیاست، ۱۹۶۷
- ۱۹۲ ورمی، ای. ، درسهای انقلاب آلمان (۱۹۱۸ - ۱۹۳۸)، پاریس،
۱۹۳۹
- ۱۹۳ ولف، اس. ج. (ویراستار)، ماهیت فاشیسم، لندن، ۱۹۶۶
- ۱۹۴ ویدال، د. ، «نهادها یا گزارشات اجتماعی: مقدمه‌ای بر تحلیل
سیاسی»، آتلیه، شماره ۳
- ۱۹۵ هاژک، م. ، تاریخ انترناسیونال کمونیست ۱۹۲۱-۴۵، میلان، ۱۹۶۹
- ۱۹۶ هبرل، ر. ، ازدموکراسی تا نازیسم، ۱۹۴۵
- ۱۹۷ - ، جنبشهای اجتماعی: مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی، ۱۹۵۱
- ۱۹۸ هکرت، چراهیتلر در آلمان؟، ۱۹۳۳
- ۱۹۹ هورکهایمر، ماکس، فاشیسم و سرمایه‌داری
- ۲۰۰ - ، یهودیان و اروپا
- ۲۰۱ - ، خودپرستی و جنبش آزادی
- ۲۰۲ هیرش، «فاشیسم و حزب هیتلر»، انترناسیونال، ژانویه ۱۹۳۲

سایر مراجع پولانزاس

غیر از ۲۰۲ مرجع یادشده، پولانزاس، به‌ویژه جهت دستیابی به آمار،
قطعنامه‌ها، مصوبات، صورت‌گزارشات کنگره‌ها و پلنومهای احزاب
کمونیست آلمان و ایتالیا و نیز بالاخص کمینترن، به‌مراجع دیگری اشاره
می‌کند که ذیلاً خلاصه‌ای از آنها به‌دست می‌دهیم:

اسناد کمینترن: کتابهای دگراس، وبر، پیرکر، دساتی، کولتی،
وهاژک حاوی اسناد فراوانی است که مورد استفاده پولانزاس قرار گرفته
است. غیر از اینها انترناسیونال، جلد‌های ۱۴ و ۱۵ و به‌طور کلی شماره‌های

فاصله زمانی ۳۲-۱۹۳۰ مورد استناد پولاتراس بوده است. نیز انترناسیونال کمونیست، ژانویه ۱۹۳۳؛ پروتکل کنفرانس اجرایی تمام‌عضوی بین‌الملل کمونیست، ۱۹۲۳؛ پروتکل کنگره چهارم و پنجم انترناسیونال کمونیست، ۱۹۲۳ و ۱۹۲۵ (شامل قطعنامه‌های پیرامون فاشیسم)؛ قطعنامه‌های کنگره ششم، پنجم دهم، پنجم یازدهم، پنجم دوازدهم، پنجم سیزدهم (پنجمها فاصله زمانی ۱۹۳۳ - ۱۹۲۹) در مورد فاشیسم؛ قطعنامه هیئت رئیسه موقت کمیترن، ۱ آوریل ۱۹۳۳؛ ... مورد استفاده پولاتراس قرار گرفته است. اسناد کمیترن به‌طور پراکنده و در مجموعه‌های موضوعی به‌فارسی ترجمه شده است. تا این تاریخ مجموع اسناد کمیترن در باره فاشیسم به‌فارسی برگردانده نشده است.

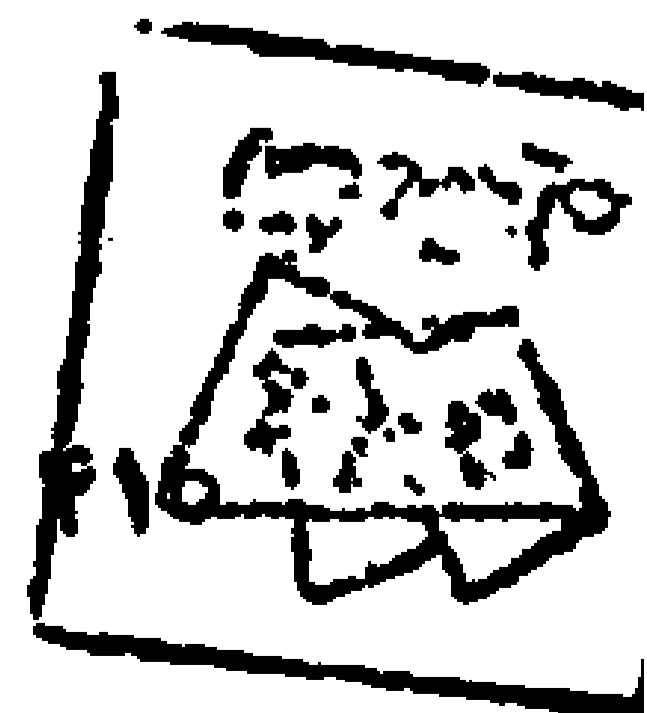
اسناد احزاب کمونیست: پولاتراس اسناد احزاب کمونیست ایتالیا و آلمان در ارتباط با فاشیسم را از مآخذ مختلفی جمع‌آوری کرده و مورد استفاده قرار داده است:

آلمان- تاریخ جنبش کارگری آلمان، جلد‌های متعدد (جلد سوم مورد استناد است)، ۱۹۶۵؛ گزارشات و قطعنامه‌های حزب کمونیست آلمان در برنامه کمونیستی، اکتبر-سامبر ۱۹۶۹، شماره ۴۶
ایتالیا - حزب کمونیست ایتالیا: مانیفست و دیگر مدارک سیاسی (۱۹۲۱)، فلتری‌نلی؛ «قطعنامه حزب کمونیست ایتالیا» در برنامه کمونیستی

آمار و مقررات: غیر از استفاده از آمار اقتصادی و مصوبات قانونی منعکس در مراجع مورد اشاره در بالا (بالاخص براخر)، پولاتراس از منابع ذیل سود جسته است: «سאלنامه تاریخ اقتصادی؛ سالنامه آمار آلمان رایش ۱۹۳۳-۹؛ مقررات خدمات دولتی در ایالات»، ۱۹۳۳ (مربوط به آلمان).

نشریات: آوانتی یا به‌پیش (به‌ویژه فاصله زمانی ۲۲-۱۹۲۵)؛ ارگومنت، سامبر ۱۹۶۶؛ انترناسیونال (فوقاً اشاره شد)؛ انترناسیونال کمونیست (فوقاً اشاره شد)؛ ایل‌سویت (به‌ویژه فاصله زمانی ۲۱-۱۹۲۵)؛ اینپریکور، چاپ آلمانی (به‌ویژه فاصله زمانی ۳۵-۱۹۲۲) و چاپ فرانسوی، ۲۵ نوامبر ۱۹۲۲؛ پرچم سرخ (به‌ویژه فاصله زمانی ۳۱-۱۹۲۳)؛ جامعه‌شناسی دموکراسی، ۱۹۶۲؛ جامعه‌شناسی کار، شماره ۱، ۱۹۷۵؛ حمله؛ درلواوی مارکسیسم؛ سوسیتا، شماره ۴، ۱۹۵۲؛ گذشته و

آینده، شماره ۳۳، ۱۹۶۶؛ لاووس؛ مجله تاریخ مدرن و معاصر، ژوئن-
سپتامبر ۱۹۶۸؛ مجله جامعه‌شناسی آمریکا، سامبر ۱۹۴۶؛ مجله علوم
سیاسی آمریکا، ۱۹۳۷؛ نظم‌نویین (به‌ویژه فاصله زمانی ۲-۱۹۲۱)؛ و
نقد مارکسیستی، سپتامبر-سامبر ۱۹۶۶.



نظریات پولانزاس، علی‌رغم ناشناس ماندن نسبی این
متفکر در ایران، وسیعاً مورد استناد جنبش مرفعی کشور ما
بوده است. متأسفانه از آثار وی، جز چندمقاله و بحران
دیکتاتورها چیز دیگری به فارسی برگردانده نشده است.
فاشیسم و دیکتاتوری تحلیل عمیق و موشکافانه‌ای از
پدیده فاشیسم است. در اینجا، پولانزاس به‌تقد برداشته‌های
غیرعلمی از فاشیسم می‌پردازد، و به‌ویژه نادرستی موضع
کمینترن در قبال این مسئله را نشان می‌دهد. وی تحلیل
خود را با اشاره به‌دو نمونه کلاسیک از فاشیسم، یعنی فاشیسم
ایتالیا و آلمان، پیش می‌برد؛ تحلیلی که دقیقاً بر تئوری
دولت و تئوری طبقه پولانزاس منطبق است.



انتشارات آگاه

تهران، خیابان انقلاب، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

قیمت ۳۷۵ ریال